

هو

۱۲۱

رسائل مجذوبيه

هفت رساله

تأليف

الفريد التبياني و الصراط المستقيم الميزاني

حضرت محمد جعفر كبودر آهنگي همداني مجذوب بعلي شاه اول طاب ثراه

فهرست

شرح حال مختصر.....	٣
رساله اعتقادات.....	٦
رساله شرح حديث «انا اصغر من ربي به بستين».....	٥٢
رساله كنز الاسماء.....	٥٩
رساله موعظة السالكين.....	٦٨
رساله شرح الدعاء القنوتية.....	٨٥
رساله رسالة المحبة.....	١٠٣
رساله شرح حديث «هل رأيت رجلاً...».....	١٠٩

شرح حال مختصر

الْفَرِيدُ التَّبَيَانِيُّ وَ الصَّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ الْمِيزَانِيُّ، حضرت مجدوبعلیشاه همدانی. نام شریفش محمد جعفر و از ایل قراگوزلو از طایفه ازبک لو می‌باشد. پدر بر پدر، بزرگ ایل و قبیله خود را سرخیل بوده‌اند و بعضی از آنان به وزارت فارس و سرداری کرمان نایل آمده بودند.

جدش حاج عبدالله خان در زمان کریم خان دارای جاه و جلال و حکومت همدان و نواحی آن را عهده دار و با سمت حکومت به غایت متقی و پرهیزکار و بی‌نهایت عادل و خوش رفتار بوده است. حاج صفر خان والد آن جناب با وجود مهیا بودن تمام وسایل جاه و جلال و آمادگی همه ممکنات برای به دست گرفتن حکومت و اقتدار از امور دنیوی اعراض و کناره‌گیری نموده، با داشتن همه قسم وسعت مالی به اقل مایقنغ از مأکول و ملبوس اقتصار کرده، شب و روز به طاعت پروردگار مشغول بود، و اکثر سالها به زیارت ائمه هدی (ع) به عتبات عالیات مشرف می‌شد تا سفر آخرکه در کربلای معلی به دار باقی رحلت نمود.

فرزند برومندش جناب مجدوبعلیشاه در هنگام صباوت به تحصیل علوم مشغول و تا سن هفده سالگی در همدان علوم صرف و نحو و منطق و ادبیات را تحصیل، سپس به اصفهان عزیمت و پنج سال در آنجا نزد علمای وقت به تکمیل علوم مختلفه اشتغال داشت. پس به کاشان رفته چهار سال در خدمت مولانا مهدی نراقی کسب حکمت الهی و علم فقه و اصول نمود، و با اشتغال و سرگرمی به تحصیل علوم ظاهری و مراقبت در مراتب زهد و تقوی، طریق تحقیق و تدفین در راه دین را نیز از نظر دور نداشت. با اینکه در ریغن جوانی بود دل به جهان و زخارف آن خوش نکرد و دنیا را در نظر همت وی محبتی و قدر و اعتباری نبود، همواره در پی یافتن حقیقت و جستن مقصود حقیقی بود، از این رو خدمت جمعی از زهاد و علماء و حکماء عصر از قبیل میرزا محمدعلی میرزا نصر و مولانا محراب گیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احساوی و غیر هم رسیده، از هر بوستانی گلی چید، ولی جمال مقصود نهائی را در صحبت آنها ندید. عاقبت آتش شوقش در طلب مقصود تیزتر شده و دست طلب‌گریانش را گرفت و به طرف عرفا و فقرا کشانیده، وی را با جمعی از این طایفه اتفاق ملاقات و مصاحبت دست داد، تا آخر الامر در اصفهان به محضر قطب العارفین حسینعلی شاه مشرف گردید و جمال مقصود را در آینه جبهه وی مشاهده نمود، دست ارادت به دامان وی زده توبه و تلقین یافت و به یمن تربیت آن جناب در اندک مدتی به مرتبه عالی از سلوک نایل آمد. سپس در خدمت عارفان بالله سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه تشرف حاصل نموده و در سنه یکهزار و دوست و هفت هجری از طرف جناب نورعلیشاه اجازه دستگیری و ارشاد یافت و به راهنمایی عباد مشغول شد. تا در سال یکهزار و دوست و سی و چهار جناب حسینعلی شاه در کربلای معلی وی را به سمت خلیفه الخلفائی و جانشینی خویش تعیین و امور فقرا را به ایشان محول فرمود. وی پس از آن جناب به وطن مألوف مراجعت و به ترویج شریعت غرّاً و بسط طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی مشغول گردید.

در موطن آن جناب با اینکه علماء معاصر وی به مراتب اجتهاد آن حضرت معترف بودند و به کرات

تقاضا می نمودند که در امور شرعی فتوا صادر کنند و به صدور احکام شرعی مبادرت ورزد، وی به هیچ وجه قبول نفرموده حتی به امامت جماعت و یا تولیت موقوفات و امثال آنها هیچ گاه مبادرت نکرد، مع ذلک بنا بر شیوه همیشگی اهل دنیا به سعایت حسودان و منکران فقر و عرفان جمعی از عالم نمایان عصر فتوی به الحاد و کفر آن جناب نوشتند و در اطفاء نور وجودش به سعی و جدیت پرداختند و حکام را نیز در این باب با خود یار و یاور ساختند و شروع به آزار و اذیت وی نمودند، تا بالاخره ناچار به طرف تبریز مسافرت فرمود و در تبریز در سال یکهزار و دو بیست و سی و نه موقع نماز و هنگام سجود روح شریفش به آشیان قدس پرواز نمود. جانشین و خلیفه وی حضرت مستعلیشاه است. مدت تمکن وی بر مسند ارشاد پنج سال بوده است.

آن جناب را مصنفات متعددی است من جمله رساله مراحل السالکین مشتمل بر بیست و چهار فصل در آداب سلوک، دیگر مرآت الحق فارسی مشتمل بر پانزده فصل، دیگر شرحی بر دعای اللّهم نورّ ظاهری بطاعتک و دیگر شرحی بر زیارت جامعه.

مأذونین از طرف آن جناب:

- ۱ جناب زین الممالک احمد ملقب به نظامعلی شاه کرمانی؛
- ۲ شیخ الاسلام جناب میرزا مسلم ارومیه‌ای ملقب به نصرت علی؛
- ۳ جناب سید حسین زاجکانی قزوینی.

مشاهیر معاصرین آن جناب از عرفا و مشایخ:

- ۱ - آقا علی اشرف اکبر شیرازی؛
- ۲ - مولانا لطفعلی خاکی خراسانی؛
- ۳ - حاج میرزا ابوالقاسم معروف به سکوت؛
- ۴ - مولانا محمد اسماعیل ازغندی؛
- ۵ - حاج علی گیلانی مشهور به بی دندان؛
- ۶ - شیخ خالد کرد نقشبندی؛
- ۷ - صفی الدین مشهور به صفی القدر نقشبندی.

از علماء و فضلاء:

- ۱ - سید جعفر بن ابی اسحق مشهور به کشفی؛
- ۲ - شیخ حسن بن شیخ جعفر مشهور به کاشف الغطاء؛
- ۳ - مولانا احمد نراقی؛
- ۴ - سید محسن بن سید حسین بغدادی معروف به مقدّس کاظمی؛
- ۵ - حاج محمد مهدی علامه نراقی؛
- ۶ - ابوعلی محمد طبری صاحب منتهی المقال؛
- ۷ - میرزا ابوالقاسم بن حسین گیلانی مشهور به میرزای قمی؛
- ۸ - شیخ احمد احساوی.

از شعراء و حکماء:

- ۱ - فتحعلیخان صبای کاشانی؛
- ۲ - میرزا مرتضی محبوب ترشیزی؛
- ۳ - سید حسین مجمر اصفهانی ملقب به مجتهد الشعراء؛
- ۴ - میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی.

از سلاطین و امرا:

- در ایران:
- ۱- فتحعلیشاه قاجار.
- در عثمانی:
- ۱- سلطان مصطفی رابع
 - ۲- سلطان محمود ثانی.

نقل از کتاب رهبران طریقت و عرفان
نگارش حاج میرزا محمدباقر سلطانی گنابادی،
انتشارات حقیقت؛ تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.

رساله اعتقادات

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة و السلام على محمد و آله اجمعين.

و بعد عرضه می‌دارد ضعیف گناهکار و نحیف تبهکار محمد جعفر بن الحاج صفرخان همدانی از طایفه قراگوزلو، که چون مدت‌هایی بود مدید و عهدهای بسیار بعید، که جمعی این ضعیف را منسوب می‌ساخته‌اند به تصوف ردیه، بعضی از راه اغراض نفسانی و بعضی از راه اشتباه، و در صدد اذیت و آزار بودند، و بسیار هم رسانیدند. و این ضعیف نظر به مضمون بلاغت مشحون و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً، و إذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً، و الذین لا یشهدون الزور، و إذا مروا باللغو مروا کراماً، متحمل می‌شدم، و صبر بر آزار و اذیت آنها می‌نمودم تا اینکه درین اوقات شنیدم که امر را بر اعظم علماء و افاحم فضلاء ادام الله اظلالهم هم مشتبه نموده‌اند، لهذا بر خود لازم دیدم که مجمعی از عقاید خود را به عرض رسانم، اگر اشتباهی یا سهوی باشد تصحیح فرمایند و ضعیف را ان شاء الله ازین تهمت مبرا و معرا فرمایند. و بیان این امور موقوف است بر بیان حال خود، و لهذا علی وجه الاجمال عرض می‌نمایم که: والد ضعیف از جمله خواص تلامذه سید محقق سید ابراهیم رضوی قمی الأصل طاب ثراه بود، و شب و روز مشغول به عبادت فرایض و نوافل مرتبه و غیرها، و به اوراد و اذکار مأثوره متوجه بود، با وجود کمال توسعه در معاش به اقل ما یقنع از ماکول و ملبوس اقتصار می‌نمود، و زیادتی را صرف اهل استحقاق می‌نمود، و در اکثر سالها به عتبه بوسی اماکن مقدسه مشرف می‌شد، تا هوا شدت حرارت نرسانیده بود توقف در آنجا می‌نمود، و در شدت حرارت مراجعت می‌نمود، تا سال آخر در کربلای معلی به رحمت الهی فایز شد، و در رواق مقدس مدفون گردید رحمة الله تعالی.

و ضعیف را از طفولیت واداشت به تحصیل علوم در مبادی تکلیف روزی مرا احضار فرموده، کتابی در نزد ایشان بود، مکان معینی از آن کتاب را فرمودند که بنویس، و با خود داشته باش، و به این نحو رفتار نما، در ایام تحصیل اوقات خود را به این امر کمتر صرف نما، مگر در اوقات تعطیل که بالمره اوقات خود را صرف نما، و بعد از ایام تحصیل کمال اهتمام در او بنما. و آن کتاب شرح محقق محدث مولانا محمد تقی مجلسی رحمة الله بر کتاب مستطاب «من لایحضره الفقیه» بود، که جناب طاب ثراه بعضی واقعات خاصه خود را در طریقه سلوک و ریاضت نوشته بود، که او را هم در آخر رساله نوشته به نظر اعظم اخوان می‌رسد.

و ضعیف از ده ساله تا هفده بلکه هجده سالگی در بلدة همدان مشغول به تحصیل علوم ادبیه و منطق بودم، بعد از فراغت آنها به اصفهان رفته در خدمت فضلی آنجا متوجه تحصیل علوم کلام و ریاضی و حکمت و طبیعی شدم، قریب پنج سال در آنجا یعنی در اصفهان بودم، و از آنجا روانه دارالمؤمنین کاشان شده، و در آنجا در خدمت جامع معقول و منقول شیخنا و مولانا محمد مهدی نراقی طاب ثراه مشغول تحصیل علم الهی و فقه و اصول فقه قریب به چهار سال شدم، و از آنجا اوقات را صرف نوافل خصوصاً لیله، و اوراد و اذکار بودم به مرتبه‌ای که تارک نبودم، مگر در اوقات تعطیل که بالمره اوقات را صرف در اوراد و اذکار می‌نمودم، و در این ایام به مطالعه کتب جمعی کثیر از محققین و مجتهدین و متکلمین مشرف شدم، از قبیل ابن طاووس و خواجه نصیر الدین طوسی و ابن فهد حلّی و صاحب «مجلی» و سید حیدر آملی و ابن میثم بحرانی و شهید ثانی و شیخ بهاء الدین عاملی و والد او و مولانا ابوالقاسم میرفندرسکی و میر محمد باقر داماد و مولانا محمد تقی

مجلسی و مولانا محمد صالح مازندرانی و مولانا محسن کاشانی و غیر ذلک، مما لا تُعدّ و لا تحصی، اعلی الله درجاتهم، و یقینِ ضعیف بر حُسن سلوک و ریاضت زیاده بر سابق گردید.

چون در این کتب و رسایل دیده شد که ذکر با اجازه تأثیر او بیشتر است، چنانچه نوشته اند که مولانا محمد تقی اجازه ذکر از شیخ بهائی داشت، و مولانا محمد صالح در «شرح کافی» تصریح فرموده است که ذکر محتاجست به اجازه؛ لهذا این ضعیف هر که را برمی خورم از اشخاص صاحب ریاضت و سلوک همین که حُسن ظنی به دیانت و امانت او به هم می رسانیدم از او مستدعی می شدم اجازه کلمه شریفه توحید یا اسمی دیگر از اسماء حسنی □ الهیه و ادعیه، از قبیل ادعیه صحیفه کامله سجادیّه و دعای سیفی و سمات و دعای صباح و غیر ذلک، و اجازه می گرفتم و متوجه می شدم.

و در اصفهان از سه نفر مُستفیض شدم یکی جناب سید سند عابد محقق میرزا ابوالقاسم مدرّس مدرسه شاه، و یکی فاضل محقق زاهد میرزا محمد علی مظفر و مولانا محراب جیلانی رحمهم الله و درکاشان هم از خدمت سید بزرگوار عالی مقدار میر محمد علی میر مظفر به شرف اوراد و اذکار مشرف شدم، و متوجه گردیدم.

و از وقتی که سنّ و عمر ضعیف به بیست و هفت یا بیست و هشت رسید، اوقات خود را غالب صرف اوراد و اذکار و صوم می نمودم، و نوافل نهاریه و لیالیّه را هم به عمل می آوردم، و تحصیل هم بسیار کم می نمودم.

در قم در خدمت جناب علامه العلماء مولانا میرزا ابوالقاسم رحمة الله تعالی و در این اوقات معاشرت با خلق را بسیار کم نموده بودم، از همان اوقات شروع نمودند مؤمنین مرا متهم به تصوّف بودن، و ضعیف هم متحمل می شدم، و در سن سی ساله که از مسافرت و غربت مراجعت نمودم، درین اوقات به قدر میسور کوتاهی در سلوک و ریاضت نمی نمودم، اگرچه به ظاهر اوراد و اذکار از صاحبان اجازه رسیده بود، و لیکن آنها واسطه محض بودند فی الحقیقه، هر چه رسیده است و خواهد رسید از برکت ارواح مطهره ائمه هدی صلوات الله علیهم است و نظر به تصریح جمعی از علما و به تجربه مظنه کلی، بلکه علم هم رسانیده بودم که اجازه باعث زیادتی تأثیر، و موجب استمرار آن عمل هم غالب اوقات می شود.

با فاصله کمی بسی سفیهان و مردمان احمق نادان همچون تصوّر نموده اند که هر کسی از کسی اجازه گرفت او را نعوذ بالله امام سیزدهم می داند! به این برنخورده اند که به چه جهت باید او را امام واجب الطاعة بدانند. گاه هست که آن اجازه ده بی سواد است، در مسائل محتاجست به دیگری، لیکن این قدر ضرور است که خوش اعتقاد بوده و مواظبت بر طاعت شرعیّه داشته، و به ریاضت اوراد و اذکار متوجه بوده، چنین یافته بودم که اجازه از او مؤثر است، و منتهای مرتبه او آن است که آن شخص از شیعه های با اخلاص ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم باشد، و اگر شیعه نباشد هر چند با ریاضت باشد مثل خلاف مذهبهای دیگر قابل اجازه دادن نیست، هر سه شرط است در میانه ایشان.

و بعد از سی سالگی تا چهار پنج سال اجلاً اوقات خود را مصروف به عزلت از کلّ ناس کردم، لهذا آن نسبت تصوّف زیاده شد، و این ضعیف هم از خرابی حال در قید و چاره رفع این تهمت نبودم، تا رفته رفته به این جا رسید که می شنوید. حالا هم از جناب اقدس الهی نظر به آیه شریفه **وَلَا تَلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ** ترسانم، و الاّ از قضا و قدر الهی چه چاره، المقدّر کائن ثابت است. و در این چهار و پنج سال ایام انزوای کلی دو مرتبه به عتبه بوسی اماکن مقدّسه مشرف شده، و در دو مرتبه قریب یک سال توقّف افتاد. اما همه اوقات به انزوا و عزلت گذرانیده، این حرکات از ضعیف باعث زیادتی این نسبتها شد.

و در اوقاتی که در دارالمؤمنین قم در خدمت جناب استاد اعظم نور الله روحه بودم مکرّر اتفاق می افتاد که در بعضی مسائل دو سه روز گفتگو و مباحثه اتفاق می افتاد، و بسیاری از نوشتجاتی که بر «مدارک الاحکام»

حسب الأمر ایشان، و همچنین بر «شرح لمعة دمشقیه» بر مبحث قضا و شهادات مقید شده بود به نظر اشرف ایشان می‌رسید، تحسین می‌فرمودند، و امر فرمودند که متوجه فتاوی و امور مسلمین در ولایت همدان بشو. و ضعیف نظر به مخاطرات کلیه که درین امر مشاهده می‌نمودم متوجه نمی‌شدم، خصوص که جمعی از علماء رحمة الله علیه قوه قدسیه را شرط اجتهاد قرار داده‌اند، با آنکه در کتاب «مصباح الشریعة» از حضرت مولانا الصادق علیه السلام منقول است که: «لا یحلّ الفتیة لمن لا یتفتی من الله بصفاء سرّة.» که صریحست در اشتراط قوه قدسیه در مفتی، و او را که در خود موجود نمی‌دیدم، لهذا بالمره اعراض از فتاوی و مراعات نمودن و نماز جمعه و جماعت گذاشتن به جهت عدم لیاقت خود داشتم.

بعد از آن چهار پنج سال که اوقات مخصوص به اوراد و اذکار بود، اوقات خود را تبعیض نموده، سهمی را به مطالعه کتب و مباحثه و تعلیقه نوشتن بر کتاب «کفایة المقصد» مصروف داشتم، بر سوای عبادات، و اما در عبادات اقتضار بر «مدارک الاحکام» نمودم. و بر همه عبادات او سوای حجّ حاشیه نوشتم به عنوان اختصار. و بر اکثر کتب کفایتاً حواشی و شروح نوشتم، سهمی دیگر از اوقات را به طاعات و عبادات و اوراد و اذکار صرف نمودم.

در بعضی از سنوات توفیق یک اربعین به انزوا و تقلیل طعام خصوص اکل حیوانی می‌رسانیدم، نه این که در جمیع اربعین بالمره تارک حیوانی بشوم که مخالفت با حدیث نموده باشم، بلکه در ضمن اربعین دو سه دفعه حیوانی ماکول می‌شد، این اطوار باعث زیادتی نسبت تصوّف شد.

الحال عقاید خود را عرض می‌نمایم اگر چه قسم به جلاله یاد نمودن نه تکلیف است بر ضعیف و نه بر دیگری که قسم بدهد، مع ذلک من باب الاحتیاط تماماً للحجة قسم یاد می‌نمایم که واللّه العظیم و باللّه الکریم و از رحمت عامّه و خاصّه الهی در دنیا و آخرت بی بهره باشم، و به لعنت خدا و انبیاء و ملائکه و جنّ و انس برسم، و از حول و قوه الهی خارج و داخل حول و قوه شیطان باشم، که اگر آنچه از عقاید خود می‌نویسم کتمان‌ی در او شده و تقیّتاً خلاف اعتقاد خود را نوشته باشم، با وجود این نحو قسم اگر کسی اعتقاد ننماید و تکذیب مرا نماید او داند با خدای خود، جواب او را باید بدهد و الاّ از ضعیف چه برمی‌آید، و بر من هر آنچه وارد شود همین که خود دخیل نشده باشد به حول و قوه الهی سهل است، و گذشته است. إن شاء الله بالخیر و العافیة الاولى و الاخری خواهد گذشت، الحکم لله الواحد القهار، و ما النصر الاّ من عند الله العزیز الحکیم.

و چون بر خوردم به ادعیه منوره مقدسه کثیره که مأثور است از حضرات ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مثل دعای صباح حضرت سید سجّاد علیه السلام و دعای روز عید غدیر که بعد از نماز صبح آن روز باید خوانده شود، و دعای عشرات که مستحب است روز جمعه خوانده شود، و دعای حریق و مناجات انجیلیه، و غیر اینها. که در هر یک از این دعاها جناب ائمه هدی شاهد گرفته‌اند بر عقاید خود جناب اقدس الهی و جمیع انبیاء و رسل و ملائکه و حمله عرش و سگان سماوات و ارض و جمیع مخلوقات را، واللّه یعلم شاید به این جهت باشد که معلوم ایشان شده بوده است که جناب اقدس الهی جلّ و عزّ همگی را در محضری حاضر خواهد نمود، و در آن محضر از هر شاهدهی که شهادت او را خواهد سؤال فرمود، و هر یک ادای شهادت خود را خواهند نمود چنانچه مأثور است که شهادت اذان از جهت مؤذن خواهد، و هر چیزی که اذان او را شنیده است. لهذا این اقلّ و احقر عباد هم مصمم شده که دوستان و برادران دینی خود را شاهد قرار بدهد انبیاء مرسلین و غیر مرسلین و ملائکه مقرّبین و اوصیاء و اولیاء و شهداء بلکه جمیع مخلوقات سماوی و ارضی و جنّی و انسی را به این که اقرار و اعتراف دارم به آن که: الله تعالی واحد است، که ثانی برای او نیست، وحدت ذاتی حقیقی است که معنای او آنست که همتا و عدیل و نظیر ندارد، نه آن که مراد وحدت عددی شخصی یا نوعی یا جنسی باشد،

چه هر سه از خواصّ ممکنات است؛ واحد است که اجزای خارجی و همی و عقلی در او نیست، و به هیچ ترکیب در حریم او راه ندارد، و به جمیع صفات کمال مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم آراسته است، و منزّه است از جمیع نقایص و رذایل، مانند جسم و ترکیب و حال و محلّ و شریک و مادّه و صورت و احتیاج و دیده شدن و زوجه و ولد و عرض.

و او را زوال نباشد، موجود و معدوم ساختن از اوست **يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ**، و اوست اوّل بلا اوّل و آخر بلا آخر، اجلّ است از این که بوده است پیش از او، یا با او شیئی، بلکه بوده است و هیچ موجودی و شیئی نبوده است، و همه اشیا مخلوق و مصنوع اوست، و مسبوق می‌باشند به عدم حقیقی نفس الامری؛ و همه اشیا را به علم و قدرت و اراده خود از کتم عدم به دایره وجود آورده است. و نیست او را رابطه با علم سوای خالقیت او و مخلوقیت آنها مابین است ذاتاً و صفاتاً و فعلاً.

و جبر و تفویض هر دو باطل است، بلکه فعل عبادت را در طاعت و معصیت از خود ایشان می‌دانم؛ اوّلی به توفیق الهی، و ثانی به خذلان او هم رسیده و به جمیع ممکنات قدرت او متساویست **وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**. و علم او به اشیا بر ایجاد و لاحق بلا تفاوت است، که **الْإِلَهِيُّ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ الْطَيْفُ الْخَبِيرُ**، پس ایجاد کرده اشیا را مطابق علم خود، و علم او بجزئیات مثل علم اوست به کلیات و عالمست به غیب و شهادت، و غیبت غیب نسبت به ما می‌باشد، و الا نسبت به او همگی یکسانند.

و به اراده ایجاد نموده است هر چه را ایجاد کرده است، و نه از راه احتیاج است ایجاد او، بلکه غنی است و بی-نیاز است از همه اشیا و همگی در اصل وجود و قوام و بقاء محتاج می‌باشند به او جلّ و علا و به کنه ذات او احدی را راه نیست، خواه ادراک عقلی یا خیالی یا بصری باشد، فاذن **لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا** و لقاء و رؤیت و معرفت که در اخبار و ادعیه وارد است راجع می‌باشد به بصیرت کامله قلبیه چنانچه مأثور است «لیست الرؤیة بالقلب کالرؤیة بالعين، تعالی الله عما یصفه المشبهون والمُلمحدون».

و منزّه است او تعالی از تعطیل و تشبیه، تعطیل آنست که کسی بگوید معاذالله خدا نیست، مثل طایفه سوفسطائیه که عالم را بتمامه وهم و خیال باطله می‌دانند. و دیگر طایفه ملاحده و تناسخیه‌اند که خود را نقطویه می‌خوانند، و مبدأ اشیا را ذات مربع می‌گویند و آن عبارتست از روح انسانی، و ایشان خود را خدا می‌دانند، و می‌گویند تا انسان خود را نشناخته است بنده است، و چون خود را شناخت خداست، و نقل کرده‌اند که واضع این مذهب محمود پسیخانی است لعنة الله علیه و دیگر طایفه طبیعیّه و دهریه‌اند که قائل به تسلسلند؛ و قسمی دیگر از معطله آنست که می‌گویند خدا هست لیکن بیکار است و مشغله ندارد، چنانچه بعضی حکماء گفته‌اند که حقّ سبحانه تعالی عقل را آفریده است و بس، و هر چه غیر اوست مخلوق عقل است. این هم غلط است، چنانچه حقّ تعالی فرموده است: **كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ**، یعنی هر روزی بلکه هر آنی در کاریست، یک شمه از کار او اینست که یک قافله از حیوانات در رحما پدید می‌آورد، و یک قافله دیگر را بیرون می‌آورد، و یکی را می‌میراند و یکی را زنده، و همچنین در نباتات رب العالمین است که همه را تربیت می‌فرماید.

رزاقیست که همه بر خوان بیدریغش نشسته‌اند، نعمت او را می‌خورند، و آسمانها را در گردش دارد هر یک را به حرکت خاصی قاضی الحاجاتست حاجاتی را که به او عرض نمایند اجابت می‌فرماید، بلکه بی امر او برگی از درخت نمی‌افتد.

و تشبیه آنست که الله تعالی شبیه مخلوقات باشد در ذات و صفات و افعال، و جناب الهی منزّه است از این شباهت، فسبحان الله من لا فاعل سواه و لا موجود بذاته الا اياه، **سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ**. همچنین شاهد می‌گیریم جمیع آنها را که ذکر کردم به این که اقرار دارم بر حقیقت همه انبیاء، خصوص بر کسی که

برگزیده است او را از جمیع مخلوقات خود، و ختم نبوت به او کرده، و اوست سید و مولای ما جناب حضرت «محمد مصطفی» صلی الله علیه و آله که مبعوث کرده است او را به کافه ناس، و بشیر و نذیر و داعی الی الله است به اذن او، رسانید آن جانب به امت خود آن چیزی را که مأمور بود به رسانیدن آن، و اداء فرمود امانت مؤدعه نزد خود را.

و ایمان و اقرار دارم به هر چه آن جناب فرموده است مجملاً، چه علم به او هم رسانیده باشم و چه نداشته باشم، و از آن جمله معراج است که ایمان به جسمانیّت و روحانیّت او هر دو دارم.

و اقرار دارم که خلیفه بلافضل او جناب سرور اولیاء و قدوة اوصیاء «علی بن ابیطالب» و یازده فرزند اوست، و اخیری موجود و حی است، و در هر وقت که مشیت الله تعالی تعلق گرفته است ظاهر خواهد شد، و عالم را مملو از عدالت خواهد فرمود، بعد از آن که مملو از ظلم و جور شده باشد. و ایشان همگی مخلوق و معصومند از گناه کبیره و صغیره، و بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل و اکمل می باشند از جمیع مخلوقات، و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده جناب اقدس الهی است لا یسقیونه بالقول و هم بامرهم یعملون. و شفاعت ثابتست از جهت جناب پیغمبر و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و اهل صلاح از مؤمنین، و نجات می-دهد خدای تعالی به شفاعت ایشان بسیاری از خاطئین را.

و اقرار دارم به این که دوست ایشان دوست خداست، و عدو ایشان عدو اوست، و طاعت ایشان طاعت خداست، و معصیت ایشان معصیت خداست، و هرکس منکر امامت و ولایت ایشان باشد مطرود و ملعونست هر چند آن منکر از مشاهیر علما و فقها و حکما و متصوفه باشد.

و لسان قال و حال این ضعیف در تعقیب صلوة خمس به این کلمات گویا هست: «اللهم اَحِنَا حَیَاةَ مُحَمَّدٍ وَ ذَرِیَّتِهِ وَ اَمْتِنَا مَمَاتِهِمْ، وَ تَوَقَّنَا عَلٰی مَلْتِهِمْ، وَ اَحْشُرْنَا فِی زُمْرَتِهِمْ، وَ لَا تُفَرِّقْ بَیْنَنَا وَ بَیْنَهُمْ طَرَفَةَ عَیْنٍ اَبْدًا فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ، اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ، وَ وَالِّ مِنْ وَاٰلِهِمْ وَ عَادٍ مِنْ عَادِهِمْ، وَ اَنْصُرْ مِنْ نَصْرِهِمْ، وَ اَخْذَلْ مِنْ خَذَلِهِمْ، وَ الْعَنْ عَلٰی مَنْ ظَلَمَهُمْ، وَ عَجَّلْ فَرَجَهُمْ، وَ اَهْلِكْ عَدُوَّهُمْ مِنَ الْاَوَّلِیْنَ وَ الْاٰخِرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ، اللّٰهُمَّ قَوْلُنَا مَا قَالُوا وَ دَیْنُنَا مَا دَانُوا بِهِ، مَا قَالُوا بِهِ قَلْبًا، وَ مَا دَانُوا بِهِ دَنَا، وَ مَا اَنْكَرُوا بِهِ اَنْكُرْنَا، وَ مَنْ وَالُوا وَ الْاِیْنَا، وَ مَنْ عَادُوا عَادِیْنَا، وَ مَنْ لَعَنُوا لَعْنَا، وَ مَنْ تَبَرَّوْا مِنْهُ تَبَرَّأْنَا، وَ مَنْ تَرَحَّمُوا عَلَیْهِ تَرَحَّمْنَا، وَ اَمَّنَّا بِسَرِّهِمْ وَ عَلَانِیَّتِهِمْ وَ شَاهَدَهُمْ وَ غَائِبِهِمْ وَ حَیَّهِمْ وَ مَیْتِهِمْ، وَ رَضِیْنَا بِهِمْ اِثْمَةً وَ قَادَةَ وَ سَادَةَ، وَ لَا نَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِمْ وَ لَیْجَةً فِیْهِمْ فَاتَمَّ وَ اِیَاهُمْ تَوَالٰی، فَاجْعَلْنَا مَعَهُمْ فِی الدُّنْیَا وَ الْاٰخِرَةِ وَ مِنَ الْمَقْرَبِیْنَ وَ الْمَعْتَرِفِیْنَ بِحَقُوقِهِمْ عَلَیْنَا، فَاِنَّا بِذٰلِكَ رَاضُونَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ».

و اقرار دارم به فشار قبر و سؤال منکر و نکیر، و به عذاب قبر، و به احیای اجساد از قبور و عرض بر خدای تعالی.

و اقرار دارم به این که میزان و صراط بر حقیقت، و بهشت و جهنم الحال موجودند. و آنچه قرآن مجید و احادیث ائمه اطهار صلوات الله علیهم به او ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و مأکولات و مشروبات و غیر ذلک از انواع مستلذات و مولمات همگی حق و ثابت می باشند، گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود.

و اقرار دارم به این که فرایض بعد از ولایت از طهارت و صلوة و صوم و زکوة و خمس و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر نزد تحقق شرایط اینها حق و ثابت است، و حلال محمد صلی الله علیه و آله حلال الی یوم القيامة، و حرامه حرام الی یوم القيامة.

شنیده ام که به این فقیر ضعیف نسبت داده اند که محرّمات الهی را حلال نموده ام، لسان ظاهر و باطن من گنگ

شود از کلمه توحید و اقرار به معبودیت جناب اقدس الهی، و اقرار به الوهیت شیطان رجیم نماید اگر این نسبت اصل داشته باشد. بلکه این ضعیف با هر کسی آشنا و دوست بوده‌ام تحریص و ترغیب بر اقامه طاعات و اجتناب از جمیع سیئات می‌نمایم، و نموده‌ام.

و اقرار دارم که کفار و منافقین در جهنم به عذاب الیم مؤبد خواهند بود. اما غیر شیعه امامیه از اهل عامه و زیدیه و فَطْحِیَه و واقفیه و کیسانیه و ناووسیّه و سایر فرق مخالفین اگر انکار یکی از ضروریات دین اسلام کنند اینها نیز کافرند، مانند خوارج که بر امام زمان خروج کرده‌اند، و ناسزا نسبت به ائمه علیهم السلام می‌گویند، مانند خارجیان عمّان و یا غلات که ائمه علیهم السلام را خدا می‌دانند یا بهتر از پیغمبر صلی الله علیه و آله دانند، یا گویند خدا در ایشان حلول کرده است، یا ایشان را خالق عالم دانند، و نواصب که عداوت به ائمه هدی یا بعضی از ایشان داشته باشند، زیرا که وجوب محبت ایشان از ضروری دین اسلامست، و غیر اینها از فرق مخالفین دو قسمند:

اول: متعصبی چندند که حجّت به ایشان تمام شده است، و علم به بطلان مذهب خود دارند، و از راه تعصب و اغراض دنیویّه انکار حقّ می‌نمایند، درباره ایشان خلاف است.

بعضی گفته‌اند که ایشان در دنیا و آخرت هر دو حکم کافر را دارند، و در آخرت مخلّد در جهنّم می‌باشند، سید مرتضی و جمعی دیگر به این قایلند. و اکثر علمای امامیه را اعتقاد آنست که در دنیا حکم اسلام به ایشان جاریست، و در آخرت مخلّد در دوزخ می‌باشند.

و بعضی گفته‌اند که بعد از دخول جهنم از او بیرون می‌آیند، اما داخل بهشت نمی‌شوند در اعراف خواهند بود. و نادری قائل شده‌اند که بعد از عذاب طویل داخل بهشت می‌شوند. و این قول نادر و ضعیف است. و روایاتی که دلالت کند بر کفر مخالفین و اینکه ایشان مخلّد در نارند، و اعمال ایشان مقبول نیست از طرق عامه و خاصه بسیار است. بلکه گفته‌اند که متواتر است و در رساله دیگر به بسط تمام احادیث و ادله عقلی همه مراتب را ذکر نموده‌ام.

و قسم دویم: جماعتی می‌باشند که ضعیف العقلند و به اعتبار ضعف عقل تمییز میانه حقّ و باطل نمی‌توانند کرد، یا در بلاد مخالفین می‌باشند قدرت بر هجرت و تفحص دین حق ندارند، یا در زمان فترت و جاهلیت می‌باشند و امثال ایشان مشهور میانه علماء آنست که ایشان داخل **مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ** می‌باشند، حکم به کفر و ایمان ایشان نمی‌توان کرد، و در محکمه قیامت حال ایشان معلوم خواهد شد.

و بعضی گفته‌اند که مستضعف کسی است که ولایت اهل بیت را دارد و بیزاری از دشمنان ایشان نمی‌کند. و اما **فُسَاقُ شِيعَةٍ** اثنی عشری احادیث درباره آنها مختلف است، از احادیث بسیار ظاهر می‌شود که شیعه به هیچ وجه داخل جهنّم نمی‌شوند، و عقوبت گناهکاران این طایفه بعضی در دنیا به ایشان عاید می‌شود مثل پریشانی و ذلّت و امراض و اعراض بدنیه و امثال آنها، و بعضی را در حال نزع و بعضی را در عالم برزخ و بعضی را در محشر و جمعی را به شفاعت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام.

و احادیث در این خصوص قریب به مرتبه تواتر است، و لیکن بعضی از اخبار دیگر دلالت به دخول **فُسَاقُ شِيعَةٍ** در نار دارد، مثل روایتی که در «خصال» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که: «نیست شیعه جعفر، مگر کسی که عقیف باشد شکم و فرج او حرام، و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعات، و عمل را خالص گرداند از برای خالق خود، و امید ثواب و خوف از عقاب او داشته باشد، اگر چنین جماعتی را ببینی اینها شیعه جعفرند» و بعضی علما در مقام جمع بین الاخبار گفته‌اند احادیثی که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است محمول است بر تشیع کامل، و احادیث دیگر را بر تشیع غیر کامل.

و نظیر این حملست آنکه در تأویل قول خدای تعالی **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ**، گفته‌اند که مراد ایمان کامل است، زیرا که خوف و زیادتی ایمان و توکل که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست، نه بر مذهب بساطت، و نه بر مذهب ترکیب، چه ظاهر است که عمل صالح بر تقدیر ترکیب در ایمان شرط هست به آن مرتبه نمی‌رسد که در آیه مذکور شد؛ و الله اعلم.

و در این ابهامات و اختلافات چنانچه علامه محدث مجلسی رحمة الله گفته است مصالح بسیار و فواید بشمار هست. از آن جمله آن است که امثال ماها مغرور نگردیم به آیات و احادیث رجاء، و همیشه متردد باشیم میانۀ خوف و رجاء که اعظم صفات اهل ایمان است و رجای غالب منتهی می‌شود به اغرار و ایمن گردیدن از عذاب الهی، و این از جمله گناهان کبیره است. و خوف غالب نیز خوب نیست، و منتهی می‌شود به نا امید شدن از رحمت خداوند کریم، و این نیز از گناهان کبیره است.

و آنچه نوشتیم شهادت منست بر نفس من، و توقع و استدعای من آنست که به هرکس برسد این شهادت گواه و شاهد من باشد در هر وقت، و هر مکان که ضرور شود ادای شهادتی را که شنیده است نماید، و استغاثه و تضرع می‌نمایم به کریم علی الاطلاق که مُنتَفَع بسازد ما را به این ایمان، و ثابت بدارد ما را نزد انتقال به دار حیات، و منزل دهد ما را در دار کرامت و رضوان، و حایل شود میانۀ ما و میانۀ داری که سراپیل اوست قَطْران، و بگرداند ما را از گروهی که کتاب او باشد در ایمان، و برگردد از حوض کوثر، و حال آنکه باشد ریّان، و ثقیل باشد از جهت او میزان، و ثابت باشد او را بر صراط قدمان، **إِنَّهُ الْمُنْعَمُ ذُو الْحَسَنَاتِ، أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.**

این اعتقادات این ضعیف است که بعون الله المتعال به دلیل عقلی قطعی و شواهد ظنی ثابت کرده‌ام، و دو رساله در دست دارم که می‌نویسم، یکی بسیار مبسوط و یکی متوسط نه به آن تطویل ممل، و نه به اختصاری محلّ در تحقیق و توضیح این مطالب مذکوره، جناب اقدس الهی به عنایت خودش توفیق اتمام هر دو را شفقت فرماید. و این را فهمیده‌ام به حول الله و قوّته که ایمان مایۀ سعادت ابدی است، و ترک آن موجب شقاوت ابدی، و شیطان دزد عقاید و اعمال است، دزد تا ممکن است اوّل متاع نفیس را می‌برد، اگر بر آن دست نیافت متاعهای دیگر را می‌برد.

و عقبات شیاطین درین باب بسیار است، هرگروهی را از عقبه‌ای به جهنّم می‌برد، و اگر کسی نجات از این عقبات خواهد باید دست از سفینۀ نجات اهل بیت اطهار (ع) بر ندارد، چنانچه در قرآن مجید فرموده است: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ يُغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ**، و ما نهيكم عنه فانتهوا. و حدیث: «مثل اهل بیته کمثل سفینة نوح، من ركب فيها نجى و من تخلف عنها هلك»، از مقبولات عامه و خاصه است، و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که: «من از میان شما می‌روم و دو چیز عظیم در میان شما می‌گذرام، اگر به آن تمسک جوئید و متابعتایشان نمائید، هرگز گمراه نشوید، یکی کتاب خدا و یکی اهل بیت من، و این دو تا از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند»، معنی کتاب را اهل بیت می‌دانند، و اهل بیت فرمودند: «که ما از میان شما می‌رویم و احادیث ما در میان است، رجوع به راویان و عارفان احادیث ما کنید.» پس تقصیر و کوتاهی در امر عباد و راه نمودن و سلوک ایشان را به صراط المستقیم به هیچ وجه نشده.

و مراد از کلام معجز نظام: «فاذا حکم بحکمنا فلم یقبل منه فانما بحکم الله استخف»، الحدیث. عبارت از عارف به احکام ایشان است نه مطلق راوی اگرچه غیر عارف باشد، چنانچه در عنوان حدیث شریف «عرف

احکامنا» فرموده است. پس نظر به آیات کثیره و اخبار متواتره خلاصی از عقبات به متابعت ایشانست چه آنها علیهم السلام معصوم از خطا و لغزش می‌باشند، غیر آنها اگر بالفرض خوب باشند به حسن متابعت ایشان شده- اند، و عبادالله مأمور به اطاعت و تقلید آنها نشده است که کسی بگوید فلان صوفی یا متصوف همچوگفته، اگر حرف او بالفرض خوب هم باشد تقلید او از این جهت که حرف اوست مذمومست، با اینکه اگر حرف و کلام حقّ صحیحی داشته باشد البته مأخوذ است از مشکات نبوت و ولایت، اگر آنها شیعه‌اند تقیه نسبت به امام علیه السلام نداده‌اند، و اگر از اهل سنت است که سرقت کرده، از جهت عوام فریبی بخود نسبت می‌دهد که این تحقیق از منست «والله العظیم و بالله الکریم»، که اگر کسی ارسطو و افلاطون گردد در علم معقولات، و اگر ابلیس و بلعم با عورا و فخر رازی شود در علم جزئیات، یا اینکه مثل ناصر خسرو و یا دیگری از امثال او شود، و عمر بسیار و روزگار بی‌شمار در کوهها و مغارها فرداً و حیداً مشغول ریاضت بشود بی‌توسل به ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین و استفاضه فیض از آن رؤسای اخیار به قرب الهی فایز نخواهد شد، و چون مرکبان سرسخت خود را به گودالی خواهد انداخت و هلاک گردد، حاصل کار نباشد مگر بعد از حق.

بی عنایات حقّ و خاصان حقّ گر ملک باشد سیه هستش ورق

پس باید بحول الله و قوته سعی و اهتمام در متابعت قول و فعل و حال ایشان نمود، و از زمره من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اصل سبیلا بیرون باشد و بعد از آنکه صاحب بصیرت شد افعال و اقوال او همگی لله می‌شود، و از ذکر الهی غافل نمی‌گردد، و داخل در مصداق آیه شریفه و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطاناً فهو له قرین نمی‌شود. پس باید از این مزرعه دنیا تا بتوانیم به فضل الله و کرمه در صدد جمع آوری زاد و راحله سفر آخرت باشیم، و جناب اقدس الهی همگی را بصیرتی کامل و عنایتی شامل شفقت فرماید که با بصیرت کامل ضروریات این سفر پر خطر رامیآ و آماده نمایم، و جناب اقدس الهی از جهت راهنمایی بندگان و معرضان از ذکر خود می‌فرماید که: من اعرض عن ذکری فان له معیشتة ضنکاً و نحسره یوم القیامة اعمی و هر چند در تبیین و توضیح عقاید ظاهر و هویدا شده که ضعیف اصول متصوفه خبیثه ردیه را باطل و کفر می‌داند، لیکن من باب الاحتیاط تصریح بما علم ضمناً هم اشاره به بطلان مذاهب آنها هم می‌نمایم، و ما النصیر الا من عند الله العزیز الحکیم.

از کتاب «حدیقه الشیعه» منقول است که: «مذاهب صوفیه بسیار است، و بعضی گفته‌اند که چهار مذهب اصل است و باقی فرع، و آن چهار مذهب:

اول: مذهب حلویّه است.

دویم: مذهب اتحادیه است.

سیم: مذهب واصلیه است.

چهارم: مذهب عشاقیه است.

و بعضی گفته‌اند که اصل سه است، و به جای واصلیه و عشاقیه، تناسخیه ذکر کرده‌اند. و بعضی گفته‌اند که اصول مذاهب ایشان شش است و تلقینیّه و زراقیه را بر آن چهار که در اول گذشت، افزوده‌اند. و بعضی گفته‌اند که هفت است و حدیه را بر آن شش که مذکور گشت زیاد گردانیده‌اند. و بعضی گفته‌اند که اصل دو بوده است. پس جمعی از متأخرین صوفیه مذهبی دیگر اختراع کرده‌اند، و آن را نیز اصل ساخته‌اند، و آن قائل بودن است به وحدت وجود. پس بنا بر قول آن جماعت سه مذهب اصل مذهب صوفیه خواهد بود.

به غیر آنچه مذکور شد دیگر قولها هست، اما حق این است که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع، و آن دو مذهب یکی: قائل شدن به حلول، دویم: قائل شدن به اتحاد. و بیشترین از این دو گروه در

باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده‌اند. و بعضی از ایشان بظاهر به غیر تناسخ و الحاد قائل شده‌اند. و سید مرتضی رازی علیه الرحمّة در کتاب «تبصرة العوام» مذاهب صوفیه را اصولاً و فروعاً زیاده از شش قسم نشمرده، اما در کتاب «فصول التامة» که بعد از آن به عربی تصنیف کرده قائل به آن شده که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست، و بسیاری از فروع آن دو مذهب را ذکر کرده است در آن کتاب» انتهی کلامه. ضعیف معروض می‌دارد که آنچه در کتاب «نهج الحق» علامه رحمة الله تصریح به او شده آن است که حلول و اتحاد را نسبت داده است به متصوفه عامه، و گویا از شیعه کسی معتقد به هیچ یک نبوده، با وجود این که از شیعه البته به او قائل نیست، بدیهی البطلان است باز تنبیهی از جهت بطلان هر دو ذکر می‌نمایم. اما بطلان حلول: چه او عبارت است از اختصاص میان دو شیء به حیثیتی که احدهما یعنی حال موجب وصفی بشود از جهت دیگری که مسمی به محلّ است. و حال می‌شود جوهر باشد مثل صورت جنسیه و نوعیه، و می‌شود عرض باشد مانند لون عارض در ملون معروض، و هر دو قسم حالّ از جناب اقدس الهی منفی و قول به او کفر است.

گویم که: اگر واجب تعالی جالّ باشد در محلّ محتاج خواهد بود به او در وجود یا در تشخص، و محتاج به غیر در وجود یا در تشخص ممکن است، و نیز چون به دلیل توحید ثابت است که دو واجب محال است، پس اگر محلّ از برای او باشد باید ممکن باشد، پس واجب تعالی محتاج خواهد بود در وجود یا تشخص به ممکنی که معلول و مخلوق اوست به واسطه یا بلا واسطه و این محال است؛ چه علت در وجود و تشخص مقدم است در معلول، و مستغنی از او است.

اما بطلان اتحاد بیان او این است که آنچه از کلام محققین ظاهر می‌شود اتحاد را بر سه معنی اطلاق می‌کنند. اول: گردیدن شیئی شیء دیگر بدون انضمام امری یا زوال امری، و این معنی حقیق اتحاد است. ثانی: صیوروت شیئی است به شیء دیگر به طریق استحاله، یعنی زایل بشود از شیء اول امری، و منضمّ شود به او امر دیگر، اعمّ از اینکه آن زائل و منضم جزء ذات باشد مثل گردیدن آب هوا یا صفتی خارج از ذات باشد، مثل گردیدن ابیض اسود.

ثالث: صیوروت به طریق ترکیب است، یعنی از اول چیزی زایل بشود، بلکه امری منضمّ شود به او، و ثانی متحقق شود.

و اطلاق اتحاد به این دو معنی به طریق مجاز است، و اتحاد به جمیع معانی بر حق تعالی محالست. و به معنی اول نیز محال است فی نفسه، نه اتصاف واجب به آن جایز است و نه ممکن؛ و اتصاف ممکن به دو معنی اخیر جایز است. و محال بودن اتحاد به معنی اول را بعضی بدیهی می‌دانند.

و دلیل مشهور عامّ بر ابطال اتحاد این است که هرگاه دو شیء یکی شود یا هر دو موجود هستند، یا یکی موجود است و آن دیگری موجود نیست، یا این که هیچکدام موجود نیستند بلکه ثالثی هم رسیده است. بنابر اول اتحاد نخواهد بود، بلکه دو تا خواهند بود نه یکی، و این خلاف فرض است. و بنابراین ثانی باز اتحاد نخواهد بود، چه اتحاد موجود با معدوم معقول نیست، بنابر ثالث باز اتحاد نخواهد بود. بلکه آن دو تا برطرف شده و ثالثی به هم رسیده است، پس اتحاد محال است. و این دلیل محلّ بحث است. چه بنابر اول که هر دو موجود باشند مسلم نیست که منافاتی با اتحاد داشته باشد، چه ممکن است که هر دو موجود باشند به یک وجود متحد باشند در ذات.

حاصل این که دو وجود و دو ذات وجود واحد و ذات واحد می‌گردد، و چون مطلب بدیهی است در واقع متعرض آن دلیل، و معترض جواب بحث مذکور نشده‌اند.

و دلیل بر این که واجب الوجود متحد به غیر نتواند شد، قطع نظر از این دلیل عام کرده، این است که: اگر واجب الوجود متحد شود با غیر لازم می‌آید امکان واجب یا وجوب ممکن، و استحاله این بدیهی است. بیان ملازمه آن که نظر به دلیل توحید دو واجب محال است متحقق شود، پس لامحاله هر موجودی که هست غیر ذات واجب تعالی ممکن خواهد بود، بنابراین موجودی که متحصّل می‌شود از اتحاد واجب با ممکن اگر ممکن است، امکان واجب لازم خواهد بود؛ و اگر واجب است، وجوب ممکن. و چون واجب الوجود مرکب نیست و الا محتاج به اجزاء خواهد بود، وصفات زایده هم ندارد به ادله کثیره عقلیه و نقلیه، پس اتحاد به طریق استحاله بر آن جناب محال است، و اتحاد به طریق ترکیب مستلزم احتیاج و امکان اوست، اگر او جزء صوری مرکب باشد و مستلزم صفت زایده است اگر محلّ جزء دیگر باشد.

و عبارات بعضی از صوفیه مُشعر است به حلول، چنانچه نصاری قایلند به حلول در عیسی علیه السلام و کلام بعضی از روات احادیث هم مُشعر است به او. مثل عبارت فُرات بن آصف که گفته است: عقیقی که فرات زاهد و تارک دنیا بوده، و نقل کرده است از بعضی مشایخ کوفه که از او نقل نموده‌اند که گفته است: در محمّد صلی الله علیه و آله چیزی از قدیم بود. لهذا او رانسبت داده‌اند به غلو و تفریط در قول. و محقق مجلسی گفته است ظاهر می‌شود از این کلام که او از متصوّفه بوده است، و ممکن است که صوفی بوده باشد، و بوده باشد مرادش مرتبه فناء فی الله و بقاء بالله، چنانچه از عبارات بعض کمّین از اصحاب مثل یونس بن عبدالرحمن و غیر او این امر ظاهر می‌شود، و فرموده است اولی توقّف است در او نه قبول روایت او، و نه حکم به تکفیر و تفسیق او. به هر حال اگر مراد ایشان از حلول و اتحاد این معنیهاست که مذکور شد دلیل عقلی و نقلی بر استحاله آن قائمست، و اگر معنی دیگر را می‌خواهند باید بیان شود تا استحاله و امکان آن معلوم گردد، و الله الموفق و المعین.

و اما واصلیه جماعتی می‌باشند از متصوّفه، گویند: برای ما وصول به حقّ هم‌رسیده، نماز و روزه و سایر عبادات از جهت قُرب به اوست، از جهت ما که وصول حاصل شده لغو است، بلکه حجاب است، و تکلیفی بر ما نیست، علامه رحمة الله نقل نموده است در کتاب «نهج الحق» که در روضه سیّد الشهداء که به همچو شخصی برخوردیم که مذهب او این بود. و صاحب «مجلی» هم در آن کتاب نقل می‌نماید که در جبل «درعیه» از ارض «نجد» به همچون شخصی برخوردیم مجادله و مباحثه که در میان ایشان اتفاق افتاده نقل نموده، که بالاخره آن شخص از صاحب «مجلی» مغلوب و ملزم گردیده. این ضعیف هم ملاقات نموده‌ام بعضی را که مزّبی به این زی‌گشته، متهاون به تکالیف ظواهر شرعیّه بوده‌اند، و خود را عارف می‌دانسته‌اند، لیکن اکابر صوفیه هم منکر و خارج از این اشخاص هستند، تفسیق بلکه تکفیر اینها را می‌نمایند. البته اگر منکر اصل وجوب صلوة و زکوة و امثال ذلک با تحقق شرایط معتبره باشند شبّه در کفر ایشان نیست.

اما عشاقیه نقل از آنها نموده‌اند که می‌گویند: انبیاء به غیر حقّ سبحانه و تعالی مشغولند، و خلق را به خدا می‌خوانند به تکلف، پس ایشان باز می‌مانند از حقّ به جهت نبوت، و هر چه خلق را از حقّ باز دارد باطل است، پس به قول انبیاء و رسل التفات نباید کرد، و به تکلیف نباید شد، و ضعیف معروض می‌دارد که قول ایشان هم سخیف و باطلست، چرا که همان نبوت و متحمّل شدن مشقتهای او چون به حکم و امر الهی شده است منتهای عبادتست، و موجب زیادتی قرب الی الله و فی الله می‌شود و مخلوقات هم در قیود طبیعت مقیدند، و در محبس اسفل السّافلین محبوسند، بر آنها لازمست که سعی و اهتمام در استخلاص خود نمایند، و بی‌وجود هادی و قائد خروج و حرکت به سمت علو ممکن نیست، پس بر همه لازمست که تسلیم احکام جناب مقدّس نبوی صلی الله علیه و آله را نمایند تا از حسیض کثافت و قوه هیولانیت بیرون آمده به اوج مرتبه لطافت و اعلی درجه

روحانیت فایزگردند، و اگر قبول تکالیف جناب نبوی صلی الله علیه و آله را نمایند کافرند و از اسلام بی بهره‌اند حقیقتاً.

و اما تناسخیه فرّق چندند، بعضی منکر جناب اقدس الهی می‌باشند و عالم را و نفوس را قدیم می‌دانند، و بعضی به توحید قائلند، لیکن منکر بهشت و جهنّم در نشأه دیگر می‌باشند، و می‌گویند که ارواح در همین عالم اجسام دور می‌زنند، و عالمی غیر عالم اجسام نیست، صاحب «گلشن راز» می‌گوید:

تناسخ زان سبب گردیده باطل که او از تنگ چشمی گشته حاصل

تنگ چشمی بعضی به جهت عدم اقرار ایشان است به خدا، و فرقه دیگر به جهت منحصر دانستن عالم را به همین عالم، و منکر معاد شدن است. گفته است امام فخر رازی: فرق میانۀ مسلمین و اهل تناسخ این است که مسلمین می‌گویند به حدوث ارواح و ردّ شدن ایشان به ابدان نه در این عالم، بلکه در آخرت؛ و تناسخیه قائلند به قدم ارواح، و ردّ شدن آنها به ابدان در این عالم، و انکار می‌نمایند آخرت و بهشت و جهنّم را. عبارت او دلالت دارد که اهل تناسخ از فرق مسلمین نیست و یقین چنین است بلاشبهه.

اما مسأله وحدت وجود در ضمن سه فصل این مطلب واضح می‌شود.

فصل اول

باید دانسته شود که آنچه از تصریحات این طایفه است، آن است اوّل کسی که از صوفیّه تصریح به وحدت وجود نمود و او را مبوب کرد، و گفت که وجود مطلق جناب اقدس الهی است محیی الدین اعرابی است. و در عبارات قدماء کلمات «هو هو» چه از قبیل: «سبحان ما اعظم من شأنی» و «لیس فی جبتی سوی الله» وارد شده است، لیکن شاید مراد از این عبارات توحید شهودی باشد نه توحید وجودی، و این عبارات موهّم اتّحاد می‌باشد، و به این حرف اکثر علما بلکه بعضی از این طایفه نیز او را تکفیر نموده‌اند، زیرا که کلام او را حمل نمودند به این که جناب اقدس الهی را کلیّ طبیعی یا مثل او می‌دانند، و ممکنات را افراد اومی‌دانند، و بعضی از متصوفه این قول را اختیار نموده‌اند از احادیث. و ظاهر عبارات این قوم است که تحقیق این است بالفعل مراد است؛ احدیّت و غیب الوهیت و غیب الغیوب می‌گویند، مجرد از مظاهر است، بلکه موجودیّت او در ضمن مظاهر است. و مفاسد این قول بسیار است، از آن جمله تغییر در ذات واجب لازم آید. و بودن کلّ موجودات حتّی اشیاء خبیثه واجب تعالی و محدودیّت او، تعالی ذلک علواً کبیراً. و شیخ عطّار به این مرتبه احدیّت اشاره نموده است:

نه اشاره می‌پذیرد نه بیان نه کسی زو علم دارد نه نشان

«شیخ کشی» در مذمت یونس بن عبدالرحمن نقل نموده، ظاهر می‌شود که «یونس» هم در بادی امر قائل به این قول بوده، بعد از مشرف شدن او به خدمت امام علیه السّلام رجوع نموده، و صاحب مقامات عالیّه گردیده، به مرتبه‌ای که حضرت فرموده است در شأن او که: «سلمان این عصر است.» با این که در سند روایات ضعف هست به خلاف احادیث مدح که معتبرند.

و بنابراین قول به این که وجود عین واجبست و غیر قابل است مرتجّزی و انقسام را، منبسط شده است بر هیاکل موجودات، و ظاهر شده است در آنها، و خالی نیست از او شیئی از اشیاء، بلکه او حقیقت و عین همه اشیاء می‌باشد، و امتیاز در میانۀ اشیاء به تقیّدات و تعینات اعتباریّه می‌باشد، و این طایفه متمسک به دلیل عقلی و نقلی و کشف خود گردیده‌اند.

اما دليل عقلی ایشان آن است که گفته‌اند جایز نیست آن که جناب اقدس الهی عدمی یا معدوم باشد، و او ظاهر است، و همچنین نمی‌تواند ماهیت با وجود باشد، اعم از این که وجود قید باشد یا علت باشد، چه اولی مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاجست. و هیچ یک لایق واجب الوجود نیست پس معین شد که واجب الوجود باید وجود باشد، و وجود خاص نمی‌تواند باشد، چه اگر خصوصیت با مطلق واجب باشد ترکیب لازم می‌آید، و اگر مفروض فقط باشد احتیاج است، چه بدیهی است که مقید محتاج است به مطلق؛ و لازم می‌آید از ارتفاع وجود مطلق ارتفاع هر وجود خاص پس باقی ماند این که او تعالی وجود مطلق باشد.

جواب از هر دو دليل ایشان این است که: این قول مؤدای او این است که حقیقت واجب تعالی موجود نیست، و این که هر ممکنی حتی قاذورات واجب الوجود باشند **تعالی عما یقولهُ الظالمون علواً کبیراً** چه وجود مطلق مفهوم کلی است، و کلی بما هو کلی، و من حیث هو هو غیر متحقق است در خارج، بلکه موجود بودن او از جهت متحد بودن اوست با افراد؛ پس اصل در موجودیت او افراد است نه طبیعت کلیه، و شکی در تکثر موجودات که آنها افراد وجود مطلقند نیست، پس لازم می‌آید به ایشان این که افراد واجب الوجود باشند نه مطلق.

و آنچه توهم نموده‌اند از احتیاج خاص به عام باطل است، بلکه امر به عکس است، زیرا که عام محتاجست به خاص در وجود خود، چه شیء مادام که متعین نشود موجود نمی‌شود. بلی هرگاه عام ذاتی از برای خاص باشد محتاج است خاص به او در تقرر معنای خود، و محدود شدن مفهوم او در عقل دون خارج؛ پس عام محتاجست به خاص در وجود، و خاص محتاج به عام است در ذهن، هرگاه عام ذاتی او باشد؛ و هرگاه عارض باشد که مطلقاً محتاج به او نیست.

و جواب دیگر آن است که: اگر وجود بخت به منزله کلی طبیعی باشد قیاس به افرادش لازم می‌آید، که اکثر معانی حقیقیه نفس الامریه کذب و لایعنی باشد. بیانش آن که در مبحث علل ثابت و مبین است که علت فاعلی عبارت از موقوف علیه معلول است از خارج ذات او به عنوان فیض، و امساک نه در ذات معلول به عنوان قبول، و نه در داخل ذات به عنوان ترکیب.

و چون این دانسته شد گوییم: پس در این هنگام نتواند بود که کلی طبیعی یا به منزله کلی طبیعی علت موجدۀ افراد خود باشد به عنوان فیض، چنانچه ظاهر است. و می‌تواند که هر فردی از او علت فرد دیگر باشد لا متعکساً، و الا تسلسل لازم می‌آید که محال است؛ و نتواند بود که هر فردی از او علت دیگر باشد لا متعکساً، و الا تسلسل لازم آید؛ یا ترجیح بلا مرجح و کاذب و لایعنی بودن مبانی نفس الامریه بدیهی البطلان است. پس کلی طبیعی بودن وجود امر محال خواهد بود.

اما کتاب و سنت را که دليل خود آورده‌اند. فالکتاب: **هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ** که مفید حصر است، و **مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى، إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ.** و السنّة: **«اللَّهُمَّ انت الاول فليس قبلك شيء، و انت الآخر فليس بعدك شيء؛ و انت الظاهر فليس فوقك شيء، و انت الباطن فليس دونك شيء.»** و حق این است که هیچ استشهادی به اینها نیست؛ زیرا که این عبارت حصر از برای نفی کمال وجود از ما سوی است به ابلغ وجهی؛ نه نفی اصل وجود، چنانچه فرموده‌اند: **«لا صلوة الا بفاتحة الكتاب،»** و فرموده: **«لا ايمان لمن لا امانة له»** و امثال آن در کتاب و سنت بسیار است.

این توجیه تأویل نصوص نیست چنانکه گمان برده‌اند، بلکه حمل نصوص است بر کمال بلاغت، و در عرف چون اهتمام به امر رسالت شخص می‌نمایند می‌فرمایند که دست او دست من است، مقصود حقیقت مجازی است که ابلغ از حقیقت است، و چون فعل از اندازه قدرت فاعل که عبد مملوک صاحب قدرت کامله است

زیاده به وقوع آید، و التفات و توجه آن مالک قادر در آن فعل مرعی باشد مالک رامی سزد که بگوید این فعل را من کرده‌ام نه تو. این سخن را هیچ دلالت نیست بر اتحاد فعل، و نه بر اتحاد ذات، حاشا و کلاً که فعل عبد مملوک عین فعل مالک مقتدر بود، یا ذات او عین ذات این جماعت، مذاق انبیاء علیهم السلام را مگر نفهمیده‌اند که مدار دعوت ایشان بر اثبیت وجود است و غیرت.

و عبارات ایشان را بر توحید و اتحاد و فرود آوردن از تکلفات بارده است، با اینکه در احادیث متعدده از ائمه اطهار صلوات الله علیهم وارد شده است: «ان الله خلو من خلقه، و خلقه خلو منه، و کل ما وقع علیه اسم شی ما خلا الله فهو مخلوق.» و حدیث در آخر رساله مذکور خواهد شد و این حدیث نیز دلیل قوی بر بطلان قول این طایفه می‌باشد.

اما دعوی کشف ایشان آن است که می‌گویند: هرگاه کسی متوجه شد به جناب حق تعالی تعریه کامله و تفریح قلب به کلیه از جمیع تعلقات کونیّه و قوانین علمیّه با دوام جمعیت و مواظبت به ریاضت و ذکر دوام بدون فترت و تقسم خواطر و تفرق عزیمت نیست تفضل می‌کند به او خدای متعالی و می‌نماید به او اشیاء را کماهی. و این نور ظاهر می‌شود در باطن نزد ظهور طوری وراء طور عقل، و مُستبعد نیست وجود این، چه وراء طور عقل اطوار کثیره هست که نمی‌شناسد عدد آن‌ها را مگر الله تعالی، و نسبت عقل به این طور مثل نسبت وهم است به عقل، و همچنان که حکم می‌کند عقل به صحت چیزی که وهم ادراک او را نمی‌نماید، مثل وجود موجود نه خارج علم باشد و نه داخل؛ و هم چنین حکم می‌کند این نور کاشف به صحت بعضی امور که ادراک نمی‌نماید او را عقل، مثل وجود حقیقت بسیط که محیط بر جمیع باشد، و منبسط و ساری در کل باشد.

اما جواب از کشف شدن این مرتبه آن است که علاء الدوله سمنانی در مکتوبی که به شیخ عبدالرزاق کاشانی نوشته است آن است که: «روزی چند در اوایل سلوک به این مقام افتادم، و خوش آمد مرا این مقام، و لیکن ازین مقام گذشتم. یعنی چون از ابدیت و وسط مقام مکاشفه در گذشتم، و به نهایت مقام مکاشفه رسیدم، غلط بودن آن اظهر من الشمس بر من معلوم شد و در عقب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آن جا مدخل نیست».

و همچنین شیخ احمد فاروقی که ملقب به «مجدد الف ثانی» می‌باشد، و از اکابر این طایفه و صاحب تصانیف کثیره است گفته است که: «کمینه را این قسم معرفت در اوایل حاصل شده بود، و به کلیه خود را متوجه شهود وحدت در کثرت می‌یافت، بعد از مدتی جناب اقدس الهی مرا ازین مرحله نجات داد.

و این شهود در رنگ حلول نصاری می‌باشد، پس هرچه به نظر قلب و روح و سرّ مکاشفه می‌شود آن همه غیر است، به حقیقت کلمه «لا»، نفی آن باید کرد. پس شهود وحدت در کثرت نیز شایان نفی گشت، و هرچه شایان نفی است از آن جناب قدس منتفی است، و شهود این طایفه در پرده اسماء و صفات است به حکم اختفا؛ و مرآت صفات از آنها مختفی می‌گردد، و حکم به عدم آنها می‌کنند. اگر شهود ایشان از این پرده برمی‌آمد صفات را جدامی دیدند، حکم به وجود آنها می‌کردند؛ و همین سرّ است در حکم کردن ایشان به وحدت وجود؛ زیرا که شهود ایشان از پرده نه برآمده است، بلکه در پرده ماسوی است، لاجرم ماسوی از نظر ایشان بتمامه مُختفی گشته است، و آن اختفا به حکم عدمیت آن به مطلوب رسانیده است.» انتهى کلامه.

پس قائل به این قول جناب اقدس الهی را از تنزیه مُعراً ساخته، بلکه لازم آورده اتصاف حق را به صفات ممکنات، تعالی عن ذلک علواً کبیراً.

و بعضی محققین قطع کرده‌اند که شیخ «محبی الدین» قائل به این طریقه نیست، چرا که در مقدمه کتاب «فتوحات مکیه» بر اعتقاد خود استشهاد می‌کند و می‌گوید که: «هو موجود بذاته من غیر افتقار الی موجد

یوجوده، بل کلّ موجود سواه مُفتقرالیه فی وجوده، فالعالم کلّه موجود به، و هو موجود بنفسه؛ لافتتاح بوجوده ولانهایه لبقائه، بل وجوده مطلق مستمرّ قائم بنفسه.» و این کلامی است طویل الذیل و در آن اثنا می فرماید که: «تعالی عن ان تحله الحوادث او یحلّها» و این غایت تنزیه است و مشعر است بر آن که وجودی که نزد ایشان حقیقت حقّ تعالی است مغایر است بالذات با وجودی که محیط اکوان است به طریق اضافه و علاقه و صفی. و به این جهت است که جمع کثیر از محققین معنی وحدت وجود را به طریق دیگر تحقیق نموده اند که این مفاسد لازم نیاید.

فصل دویم

در طریق ذوق المتألهین

بدان که این طایفه وجود را واحد می دانند و موجود را متعدّد، و این طریقه را به ذوق المتألهین منسوب ساخته اند. و بنابراین مذهب انبساط و عروض وجود مخالطت او با تعینات لازم نمی آید تا مفاسد سابقه لازم آید. و میر سید شریف و ملاّ جلال دوانی و قاضی نورالله خود اختیار این قول را نموده، و به علامه حلی هم در کتاب «احقاق الحق» منسوب ساخته اند. و شیخ بهاء الدین عاملی رحمة الله در «کشکول» و «محقق خفّری» و مولانا «محقق اردبیلی» حاشیه الهیات و غیر اینها از محققین اختیار این قول را نموده اند، و همین قول را به محیی الدین عربی در «شرح مفتاح الغیب» و در «مجالس المؤمنین» نسبت داده اند؛ بلکه صدرالمحققین در «اسفار» گفته است که اکثر اشخاصی که بعد از «ملاّجلال» آمده اند این قول را اختیار نموده اند، و تحقیق این مذهب استدعا می نماید رسم دو مقدمه.

مقدمه اولی:

آن که حقایق کسب نمی شود از قبیل اطلاقات عرفیه، و گاه هست که اطلاق می شود لفظی در عرف به معنایی که مساعدت نمی کند به او دلیل، بلکه حکم به خلاف او می کند، و از برای این نظایری می باشد. از آن جمله لفظ علم است که اطلاق می شود در عرف به معنی مصدری که دانستن باشد، و دانستن و مرادفات اینها باشد از چیزهایی که موهّم می شود بودن او را از قبیل نسب و فکر صائب؛ و نظر ثاقب اقتضا می کند اینکه امر همچو نیست، بلکه حقیقت او صورت مجرّده است. و بسا باشد که جوهر باشد مثل علم به جوهر نزد اشخاصی که می گویند علم به هر مقوله از آن مقوله است، و بسا باشد که قائم به نفس خود باشد مثل علم نفس به ذات خود؛ و از آن نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه به الفاظی که موهّم می شوند آنها که فصول از امور اضافیه می باشد، عارض به این جواهر یا امور عدمیه می باشد، مثل قول «معلم اول» در حدّ کمّ متصل از این که او چیز است که ممکن باشد اینکه فرض کرده شود در او اجزایی که متلاقی شوند بر حدود مشترکه، و در حدّ رطب این که او قابل بودن اشکال است به سهولت، و در حدّ انسان حیوانی است که مدرک کلیات باشد. و در حدّ هیولی جوهری است مستعد؛ با اینکه تحقیق آن است که فصول از قبیل نسب و اضافه و امور عدمیه نمی باشد، چه جزء جوهر نمی شود الا جوهر.

مقدمه ثانی:

آن است که صدق مشتقّ بر شیء اقتضا نمی نماید قیام مبدّ اشتقاق به آن شیء، هرچند که عرف لغت موهّم این باشد، تا به مرتبه ای که تفسیر نموده اند اهل عربیت اسم فاعل را چیزی که دلالت کند بر امری که قائم است به او مشتقّ منه؛ و این کلام دور است از تحقیق، چرا که صدق حدّاد برزید به سبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیر او به او تصریح کرده اند و صدق مشمس بر آب به سبب نسبت اوست به شمس به

تسخین نمودن شمس او را، به جهت مقابله شمس به او، نه به جهت قیام مبدأ اشتقاق به آن شخص حدّاد یا به آب.

و هرگاه مُرتسم شد صورت این دومقدمه در ذهن تو پس بدان این که جایز است که بوده باشد وجودی که مبدأ اشتقاق موجود است امری که قائم باشد به ذات خود، و او حقیقت واجب الوجود باشد، و وجود غیر او عبارت است از انتساب این غیر به وجود، پس می‌باشد موجود اعمّ از این حقیقت و از غیری که مُنتسب است به او، و این مفهوم عامّ امر اعتباری است که شمرده شده است از معقولات ثانیّه، و گردیده است اول بدیهیات. و اگر کسی بگوید: چگونه متصوّر می‌شود بودن این حقیقت موجود، و حال آن که این حقیقت عین وجود است؟ و چگونه تعقل کرده می‌شود بودن موجود علم از این حقیقت و غیر او؟

جواب می‌گوییم: نیست موجودی، و آنچه متبادر می‌شود به فهم و توهم می‌نماید او را عرف از این که بوده باشد مغایر مر وجود، بلکه معنای او آن چیزی است که تعبیر می‌کنند از او به فارسیه به: «هست» و مرادفات او، پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیرش که قائم به ذات باشد، می‌باشد وجود از برای نفس خود، پس می‌باشد موجود و جود قائم به ذات خود، چنانچه هرگاه صور مجرد قائم باشد به ذات خود، می‌باشد علم به نفس خود؛ پس می‌باشد علم و عالم و معلوم. و همچنان که هرگاه فرض کرده شود تجرّد حرارت از نار می‌باشد حارّه و حرارت.

و اگر کسی بگوید: چگونه متصوّر می‌شود این معنای اعمّ؟

می‌گوییم: ممکن است این که بوده باشد معنی احدالامرین از وجود، و آنچه منتسب می‌شود به او انتساباً مخصوصاً، و معیار او این است که می‌باشد مبدأ آثار. و ممکن است بوده باشد معنی عامّ ماقام به الوجود، اعمّ از این که وجود قائم به نفسی باشد، پس می‌باشد قیام وجود به او قیام شیء به نفس خود، و لازم نمی‌آید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود به او مجاز، پس وجودی که مبدأ اشتقاق است او واحد موجود فی نفسه است، و او حقیقت خارجیّه است، و موجود اعمّ از او و از آنچه منتسب به اوست می‌باشد.

و حاصل کلام این است که هرگاه نظر کنیم در وجودی که مشترک است میانهُ موجودات، پس می‌دانیم اینکه اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض، بلکه من حیث النسبة است. پس ظاهر شد این که وجودی که منسوب است به او جمیع ماهیات، امری است قائم به ذات، غیر عارض مر غیر او را، واجب است لذاته، همچنان که هرگاه نظر نماییم به مفهوم حدّاد و مشمس، توهم می‌نماید در بادی نظر به این که حدید و شمس مشترکند میانهُ افراد خودشان پس متفطن شدیم اینها نیستند مشترک بحسب عروض، بلکه بحسب نسبت به هر دو؛ پس ظاهر شد این که توهم عروض باطل است. و آنچه توهم نمودیم عارض مشترک، پس در واقع او غیر عارض است، بلکه امری است قائم به ذات، و این افراد رانستی هست به او، و نیست در اینجا دو شمس و دو حدید. پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی به انسان مثلاً، حاصل می‌شود موجودی، و هرگاه نسبت داده شود به فرس، پس موجود دیگر هم می‌رسد، و هکذا.

پس معنی قولنا «الواجب موجود لذاته» و معنی «الانسان موجودٌ والفرس موجود» یا غیر این دو تا موجود، این که از برای او نسبتی است به واجب تعالی، تا این که قول به او وجود زید و وجود عمرو به منزله قول ما «اللّه زید» و «اللّه عمرو» است، و می‌باشد مفهوم موجود درین هنگام اعمّ از وجود قائم بنفسه، و از امور منتسبه به او به نحوی از اتصاف.

و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده‌اند این است که هر مفهومی که مغایر است مَر حقیقت وجود را،

مثل انسان مثلاً مادام که منضم نشده است به او موجود به وجهی از وجوه در نفس الامر، نمی‌باشد موجود قطعاً، و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را به او ممکن نیست حکم به بودن او موجود. پس هر مفهومی که مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است به غیر او که وجود باشد؛ و هرچه محتاج است در بودنش به غیر خود پس او ممکن است؛ زیرا که نیست معنایی از برای ممکن مگر آن چیزی که محتاجست در بودنش موجود به غیر خود، چه این غیر موجد باشد از برای او، یا وجود باشد از برای او. پس هر مفهوم، که مغایر است مر وجود را ممکنست، و نیست شیئی از ممکن به واجب، پس نیست شیئی. پس هر مفهوم که مغایر است وجود را در بودنش موجود در نفس الامر محتاج است به غیر او که وجود باشد، و هرچه محتاج است در بودنش موجود به غیر خود او ممکن است؛ زیرا که نیست معنایی از برای ممکن مگر آن چیزی که محتاج است در بودنش موجود به غیر خود؛ چه این غیر، موجد باشد از برای او، یا وجود باشد از برای او؛ پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است. و نیست شیئی از ممکن به واجب؛ پس نیست شیئی از مفهومات مغایر مر وجود واجب الوجود، و حال آن که ثابت شده است به برهان این که واجب موجود است؛ پس او نمی‌باشد مگر وجود آنچنانی که او موجود است بذاته. و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود، اگر چه متبادر از لفظ موجود بحسب لغت «ما قام به الوجود» است، چه متبع آن چیز است که برهان او را می‌رساند نه غیر او؛ و چون که واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین به نفس قائم بذات باشد واجب است که وجود نیز از جهت بودنش، واجب باشد؛ پس نمی‌باشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی، پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان تعدد و انقسام، و قائم است به ذات خود، و منزّه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را، پس می‌باشد واجب وجود مطلق که معرّاست از تقلید و انضمام به غیر. و بنابراین متصور نمی‌شود عروض وجود به ماهیات ممکنه، پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه به حضرت وجود قائم بذات. و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحاء شتی می‌باشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات آنها. پس موجود کلی است و هرچند که وجود جزئی حقیقی باشد.

همچنین ذکر نموده است «محقق شریف» ملخصاً مر آنچه را ذکر نموده است بعضی مشایخ ایشان، و او گفته است: «لایعلمه الالراسخون فی العلم» و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متأخرین. و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب «شوارق» که: «مخفی نیست که ایندلیل مناسب مذهب متکلمین است، چه آنها نایند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیه، و اما بر مذهب حکما پس وارد می‌آید بر او این که بودن وجود موجود بالذات، و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود، مسلم است در وجود قائم بذات که ممکن نیست بوده باشد قائم به ماهیتی از ماهیات، و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود، و از این لازم نمی‌آید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قائم باشد بر ماهیات ممکنه، و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قائم به ذات خود.

و آنچه ذکر کرده است از حقیقت وجودیه که قائم به ذات خود بوده باشد، از این لازم نمی‌آید که مفهوم وجودی که او کون در اعیان است کلی نباشد، و از برای او افراد حقیقیه که بعضی از او قائم به ذات، و بعضی قائم به ماهیات ممکنه نباشد»، انتهی کلامه.

و وارد می‌آید بر اصل مطلب نیز اموری چند.

امر اول: آنکه بودن وجود واجب تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیح است، چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیت، با این که بعضی متقدمند بر بعضی به وجود، و تعقل نمی‌شود

تقدّم بعضی بر بعضی به وجود؛ با بودن وجود در جمیع واحد وحدت حقیقت. و اگر عذر بیاورند که تفاوت به حسب تقدّم و تأخّر نیست در وجود حقیقی، بلکه در نسبت و ارتباط آنها است به او، به این که بوده باشد نسبت بعضی از آنها به وجود حقیقی اَقْدَم از بعضی دیگر.

در جواب می‌گوییم: نسبت از این حیثیت که نسبت است، امر عقلی است حاصل نمی‌شود، و تفاوتی در او نیست فی نفسها، بلکه به اعتبار شیئی است از منتسبین، پس هرگاه منسوب الیه شیء واحدی باشد، و ماهیت منسوب به او که بحسب ذاتش اقتضاء نمی‌کند شیئی از تقدّم و تأخّر، و نه الوهیت را نیز از برای افرادش بالنسبه به بعضی از جهت عدم حصول و فصلیت آنها فی انفس خود؛ پس از کجا حاصل می‌شود امتیاز بعضی افراد ماهیت واحده به تقدّم و تأخّر در نسبت به واجب.

امر دویم: این است که نسبت ماهیات به باری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم می‌آید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت، بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه، با این که ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سواى وجود.

و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعلقیه که تعلق شیء به شیء فرع وجود و تحقق هر دومی باشد، پس لازم می‌آید این که بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدّم بر انتساب و تعلق آنها، زیرا که نیست شبهه در این که حقایق اشیاء نیست عبارت از تعلق به غیر خود؛ چه بسیار است که تصوّر می‌کنیم ماهیات را، و شک داریم در ارتباط و تعلق آنها به حقّ تعالی، به خلاف وجودات؛ زیرا که ممکن است این که گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات و ارتباطات آنها نیست، چه ممکن نیست اکتناه به نحوی از انحاء وجود مگر از جهت علم به سبب او.

امر سیم: این که معنایی که ما می‌فهمیم از وجود بدیهی است، و او مشترک است میانه موجودات، و اطلاق می‌شود موجود بر ماهیات به اعتبار معنای اعتباری. و از معلوم بالدیهه است نیز این که ماهیات متصّفند به او اتصافاً حقیقیاً، و انکار او رفع امان می‌نماید از بدیهه عقل، پس هرگاه مراد ایشان این باشد این که این معنی نیست قائم به ممکنات حقیقیه، یا اینکه نیست در واقع معنی اعتباری، پس مکابره صرفه است؛ و اگر انکار نکرده‌اند این را، و اعتراف دارند به او، لکن گفته‌اند این که از برای ممکنات علاقه می‌باشد با واجب، که به آن علاقه می‌گردند به حیثیتی که مُتّزع می‌شود از آنها این معنی بدیهی، و موصوف می‌شوند به او، پس نمی‌باشد مذهبی دیگر سواى مذهب مشهور از حکمای متأخرین که قائلند به این که وجود ممکن انتزاعیست، و وجود واجب عینی است؛ چه او بذاته اتّصاف ممکنات به وجود به سبب علاقه علیّت و معلولیت است، پس قول به این که وجود در این طریقه واحد شخصی است و موجود کلی است و متعدّد، دون طریقه دیگر بلاوجه است.

پس از این بیان ظاهر شد که این طریقه با اینکه مختار جمعی از محققین است محلّ تأمل است. و صدرالمحققین رحمه الله در کتاب «اسفار» علاوه بر این ایرادات، قریب ده ایراد وارد نموده است، لیکن چه مضایقه «کلّ مُیسّر لما خلف له.» در صورتی که میان دو فاضل عظیم الشان مثل شیخ مفید و سید مرتضی طاب ثراهما که استاد و شاگرد باشند در صد یا دویست مسأله در اصول دین چنانچه محقق مجلسی از این طاووس رحمه الله نقل نموده است اختلاف باشد. مع ذلک هیچیک یکدیگر را تکفیر نمی‌نمایند، در میانه علمای دیگر با اختلاف مشرب البته کمال اختلاف هم می‌رسد چنانچه از مبدأ تا معاد اکثر مطالب محلّ نزاع و اختلاف شده است.

امیدوار از فضل و کرم جناب اقدس الهی آنکه زلّات همگی را مستور دارد، و اجر جزیل و ثنای جمیل زیاده بر قدر استحقاق به کلّ عنایت فرماید.

ای عزیز قول متکلمین در مسأله وجود باطلست، و از کتب مشهوره مثل «حکمة العین» و «تجربید» و شروح و تعلیقات آنها بطلان و فساد او در کمال ظهور است. قول حکما هم محلّ تأمل است، چنانچه محقق مدقق مولانا رجبعلی و قاضی سعید قمی و میرزا حسن قمی به عنوان مفصلی در کتب و رساله خود متوجه فساد آنها گردیده- اند. ضعیف هم در بعضی از رسایل و نوشتجات خود متوجه تضعیف و ابطال آنها شده‌ام و قول اینها اتمّ اقوال است بنابر اصالت ماهیت، و او این است که وجود مشترک لفظی است میان واجب و ممکن، و وجود بدیهی التصور امر واحد، و معنی واحد است، و مختلف و متکثر می‌شود به تکثر موضوعات که ماهیات ممکنه باشد، چنان که محقق طوسی در «تجربید» فرموده: «ویتکثر بتکثر الموضوعات.» و اختلاف و تمایز وجودات ممکنه به محض اضافه است، مثل وجود زید و وجود عمرو، و اختلاف و تمایز ایشان به محض اضافه وجود بدیهی التصور است به زید و عمرو و اضافه سبب امتیاز شده؛ و در فصل آینده بنابر اصالت وجود که حقّ و مختار است بیان این مطلب به اتمّ بیانی و احسن وجهی إنّ شاء الله تعالی خواهد شد.

فصل سیم در بیان وحدت وجود

به دو طریق:

طریق اوّل: این است که جمعی فرموده‌اند که: اشیاء بر دو قسمند: واجب الوجود و ممکن الوجود. اوّل علت است برای ثانی و ثانی معلول. و واجب الوجود موجود است به وجود اصلی حقیقی، و ممکن موجود است به وجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی. و در این باب تمثیلات چند ذکر کرده‌اند که از هیچ یک از آن تمثیلات علم به کُنه وحدت به هم نمی‌رسد. و چنانچه قاضی میر حسین رحمه الله گفته که: از این تمثیلات علم به کُنه وحدت هم نمی‌رسد، شاید هر یک از یک وجه، اگر مشابَهت به مقصود دارند اما از وجهی دیگر بسیار دورند.

مقصود از همه این است که مخلوقات فی نفسه هالک و معدومند، و وجود ایشان از آن است که مربوط می‌باشد به وجود حقیقی، این وجود عارضی به سبب انتساب و ربط به او به هم رسیده است، و اوست نور حقّ و ظهور مطلق، و به اوست ظهور هر شیء، و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجردات و مادیات. پس جمیع آنچه در عالم امکان می‌باشد صادر است از او و فایض است از نزد او، چنانچه فرموده است: **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ** و اوست نور حقیقی. و چنانچه نور حسّی باعث ظهور اشیاء می‌شود ظهوراً حسّیاً پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیاء، و خروج آنها از لیس ظلمانی به ایس نورانی ظهوراً حقیقیاً؛ بلکه نیست نسبتی میانۀ ایشان اصلاً، چه ظهور نور حسّی نیز به سبب نور حقیقی می‌باشد، چه ماعدای نور حقیق معلولند مر نور حقیقی را، و مستندند به سوی او و مربوطند به او. و اگر استناد و ربط به او نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلاً، و مایوس باشند از استشمام رایحه وجود. پس او در غایت نوریت ظهوریت است، به حیثیتی که نمی‌رسد به ادنی مرتبه نوریه او عقل عَقْلًا و معرفت عرفاً، چنانچه وارد شده است در بعض ادعیۀ مأثوره «یا نور التّور یا خفياً من فرط الظّهور.»

ضعیف معروض می‌دارد که تعداد نمودن این مذهب با مذهب آتیه از مذاهب در وحدت وجود مناسب بلکه صحیح نیست، چه قائل به این دو قول از برای ممکنات وجودی مغایر و مباین وجود واجب قائل است. غایتش آن است که وجودی که در ممکنات اثبات می‌کنند وجودیست ضعیف در رنگ سایر صفات ممکن؛ علم ممکن را در جنب علم واجب تعالی چه مقدار است؟! و قدرت حادثه را در جنب قدرت قدیمه چه اعتبار؟!

همچنین وجود ممکن در جنب وجود واجب تعالی لاشیء محض است، جای آن دارد که ناظر به واسطه تفاوت مراتب این دو وجود در شک افتد که آیا اطلاق وجود بر این دو فرد به طریق حقیقت است، یا اطلاق او بر یک فرد به طریق حقیقت و بر فرد دیگر به طریق مجاز؟ و بعضی شقّ ثانی را اختیار نموده‌اند؛ و اطلاق وجود بر وجود ممکن بر سبیل تجوّز دانسته‌اند، لیکن مشرب انبیاء علیهم السّلام و اخصّ خواصّ ایشان این است که ممکنات هم موجودند حقیقتاً، و غیریت و مابینت در وجود هست، نه این که هر دو را از اقسام مطلق وجود بدانند، و به اشتراک معنوی حقیقت وجود میانه هر دو قائل باشند، و تفاوت افراد و مراتب وجود راجع به صفات و اعتبارات وجود بدانند؛ نه چنین است بلکه تفاوت را راجع به حقیقت ذات وجود می‌دانند تا یک حقیقت مشترکه حاصل نشود.

طریقه دویم: آن است که اکثر محققین گفته‌اند جناب باری تعالی وجود بَحْت ذاتیه محض است، و نیست در او احتمال تعدّد به هیچ فرضی و اعتباری و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نفسی نیست، بلکه کلّ در آن مرتبه مستهلکند. و آن مرتبه را بعضی تعبیر به مجهول مطلق نموده‌اند به اعتبار آنکه خبری از او ندارند. و هیچ عقل عقلاً و معرفت عرفاً و بصیرت کامله انبیاء صلوات الله علیهم به آن مقام نمی‌رسد. و نظر به این مقام است که گفته‌اند: «امر معقول یری اثره و لایری عینه.» و این مرتبه را حکما وجود خاصّ می‌گویند، و عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه، و ابطن کلّ باطن، و غیب الغیوب و عین کافور، و شمس اول و مقطع اشاره و کنز خفی، و ذات سازج بدون اعتبار نامیده‌اند و جمیع انبیاء و عرفا و حکما به اختلاف مشارب از این مرتبه خبری و علمی ندارند، و چگونه علمی و خبری تواند داشت که اگر خبری یا علمی به آن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد، تعالی الله عن ذلک.

و فی «الکافی»، عبد الرحمن بن ابی نجران: «قال: سألت عن أبي جعفر عليه السلام عن التّوحید، أتوهم شیئاً؟ فقال: نعم، غیر معقول و لا محدود.» «نعم» تصدیق است که واقع شده است موقع جمله، یعنی توهم و تصوّر کل شیء را که معقول به ذات مقدسه خود نیست، و محدود به اجزاء حقیقیه مثل ماده و صورت نیست، و محدود به حدود عقلیه و حسیه نیست چه اگر به این وجه او را تصوّر و توهم نموده باشی که محدود و معقول است به توحید معتقد نشده، بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته.

و اشاره فرموده است به او به قول خود که: «فما وقع وهمک علیه من شیء فهو خلافه لایشبهه شیء، و لاتدرکه الاوهام، کیف تدرکه الاوهام و هو خلاف مایعقل، و خلاف ما یتصور فی الاوهام، انما یتوهم شیء غیر معقول، و لا محدود.» یعنی منحصر است طریقه معرفت او به این که توهم کرده شود اینکه او شیئی است به حقیقت شیئیّت. موجود است در خارج لذاته و عارض نمی‌شود او را وجود و شیئیّت، و ملحق نمی‌شود او را صفات و نه کیفیّت و نمی‌باشد معقول به کنه قطعاً، و نه محدود است به حدود اصلاً و نه منعوت است به صفات ممکنات، و نه مشابه به چیزی از مخلوقات است. و جناب سرور اولیاء و سید اوصیاء صلی الله علیه و آله فرموده است: «ولا خرقت الاوهام حجب الغیوب الیک، فاعتقد منک محدوداً فی عظمتک.»

و خلاصه کلام این طایفه آن است که چون که می‌باشد حقّ سبحانه ازین حیثیت در حجاب عزّت، و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی، پس می‌باشد خوض در او از این جهت، و تشوّق به طلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن، و از این جهت است که جناب اقدس الهی به لسان الرحمة ارشاد فرموده است: وَ يُحَذِّرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ، وَ اللَّهُ رَعُوفٌ بِالْعِبَادِ.

و مرتبه دیگر از وجود وجودیست که فعل و ظلّ آن وجود است، و جمیع نعوت جمالیه و جلالیه در او مندمج می‌باشند، نه مثل اندماج جزء در کلّ یا مظروف در ظرف؛ بلکه مثل اندراج لازم در ملزوم، مثل اندراج نصف

بودن و ثلث بودن و ربع بودن در واحد عددی پیش از آن که جزو دو و سه چهار شود؛ یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آن که جزو شود نصف دو بودن در او مندرج است، و پیش از آن که جزء سه شود ثلث سه بودن در او مندمجست، و همچنین است احاطه وجود منبسط بماسوی، و نسبت این وجود به او مثل نسبت شعاع وضوء شمس است به او، چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه، این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات، و عموماً بر سیل کلیت نیست، بلکه نحو دیگر است، برای این که وجود محض تحصیل و فعلیت است، و کلی اعم از این که طبیعی بوده باشد و یا عقلی مبهم است، و محتاج است در تحصیل وجود خودش به انضمام شیء دیگر تا آن شیء منشأ وجود و حصول او بشود.

و وحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد بشود، برای این که این وجود منبسط بر هیاکل ممکنات و بر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص، و منحصر نیست در حد معین از قدم و حدوث و تأخر و کمال و نقص و علیت و معلولیت و جوهریت و عرضیت و تجرد و تجسم، بلکه موجود است به ذات خود از جاعل و منشأ خود، و جمیع حقایق خارجیّه منبعث از ذات اویند، و انحاء تعینات و تطورات اویند، و او اصل عالم و فلک حیات و عرض حقیقی رحمان است. و در عرف عرفا حقیقه الحقایقش می گویند، و گفته اند که او متعدّد است در عین وحدت به تعدّد موجودات، با قدیم زمانی قدیمست، و با حادث حادثست؛ و با معقول معقول است، و با محسوس محسوس است؛ و به این اعتبار توهم شده است که کلی است، اما نیست.

و عبارات از بیان انبساط او بر ماهیات و اشتمالش بر موجودات قاصر است، مگر اشارتی نموده اند بر سیل تمثیل و تشبیه. و به این سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره و همچنین مُثَمَّل هم نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد، چه او داخل تحت اشاره و تمثیل نیست، مگر از قبیل آثار و لوازمش و از اینجهت است که گفته اند نسبت این وجود به موجودات عالم نسبت هیولای اولی است به اجسام شخصیّه از وجهی، و نسبت جنس الاجناس است به اشخاص و انواع مندرجه تحت او. این تمثیلات مقرّبند از وجهی و مبعندن از وجوه و این وجود غیر وجود انتزاعی عامّ بدیهی است، به اعتبار آن که وجود انتزاعی از معقولات ثانیه و مفهومات اعتباریه است، و در کلام ایشان تصریحات بسیار هست به وجود خارجی وجود منبسط، و این وجود به منزله شعاع شمس ذات احدیتست، و ظلّ آن ذات است و احدیت صرفه، مُنَزَّه مقدّس است از نقص و تعلق و تقید و تنزل و تغیر و ترقی، و غنی الذّات من جمیع الجهات می باشند، و وجود منبسط به وجهی متعلق و متقیّد به تعینات و تطورات نزولی و صعودی می باشد. پس هر جا که کلام ایشان مُشعر بر ثبات و لا تغیر است مراد ایشان ذات اقدس غنی الذّات مباین الذّاتست از مخلوقات، و هر جا که مشعر بر تعینات و تطورات صعودی و نزولی می باشد مراد ایشان ذات فاقر الذّات این وجود است که به تجلّی ساری در حقیقت ممکنات است.

و گاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است به این وجود چون باعث صدور و منشأ ظهور شده است می کنند، چنانچه اطلاق شمس بر شعاع می کنند، می گویند در عرف آفتاب تا منزل آمده است یا نه، و فلان لباس را به آفتاب پهن کن. ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب. و بعد از فرق و ملاحظه مراتب وجود، مفساد شنیعه بر این طایفه لازم نیاید، چه هویت ساریه فعل حقّست، و فعل مباین فاعل است، و در مرتبه او معدوم است، نه ذات احدیت است. و فرق است در اینکه بگویند او بشود یا از او بشود، و نظر به این دو مرتبه است که یکی گفته، بیت:

جمله عالم بتو بینم عیان وز تو در عالم نمی بینم نشان

و دیگری گفته:

گاه خورشید و گهی عنقا شوی گاه کوه قاف و گه دریا شوی
 نه تو آن باشی نه این در ذات خویش ای برون از همها از بیش بیش

و بر صاحب فطانت مخفی نیست که چون تشخّصات و تعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمع می‌شوند، و چون ممیّزات آن انواع را که فصول و خواصند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع می‌شوند. و چون ممیّزات حیوان و آنچه به او مندرج است در تحت جسم نامی رفع کنیم همه در حقیقت جسم نامی جمع شوند، و چون ممیّزات جسم نامی را و آنچه به او مندرج است تحت آن جسم رفع نماییم همه در حقیقت جسم جمع نشود، و چون ممیّزات جسم را و آنچه به او مندرج است تحت الجواهر العقول و النفوس رفع کنیم در حقیقت جواهر جمع شوند، و چون مابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع نماییم همه روی در وجود منبسط آورند؛ و این ممیّزات خواه فصول و خواصّ، و خواه تعینات و تشخّصات همگی مندرج و مندمج می‌باشند در وجود منبسط، پس «منه البدء و الیه العود» تمام شد.

و از این وجود به اسامی متعدّده تعبیر واقع شده است، بعضی به «عقل اوّل»، و بعضی به «ماء» تعبیر نموده‌اند. و در حدیث وارد است که «اوّل ما خلق الله الماء»، و بعضی به «حقّ مخلوق به»، و «شجره کلبه» و به «عالم مشیّت محمدیه»، و «حقیقت محمدیه» و «الولاية المطلقة»، و «اللمعة الحقیقیة»، و «عالم الامر»، و «صبح الازل»، و بعضی به «نفس رحمانی» تعبیر کرده‌اند. و «رَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلَّ شَيْءٍ» که در قرآن است، و «برحمتک التي وسعت کل شیء» که در دعای کمیل است، و «برحمتک التي منتت بها علی جمیع خلقک» که در دعای سمات است حمل به او نموده‌اند، و از او تعبیر به «نورالله» هم نموده‌اند، چنانچه در قرآن مجید است **وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا** و از جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت نموده‌اند که فرمود: «ان الله خلق الخلق فی ظلمة، ثم رشّ علیهم من نوره» الحدیث، و خلق در این حدیث به معنی تقدیر است، و تقدیر سابق بر ایجاد. و «رَشٌّ» کنایه است از این افاضه وجود بر ممکنات.

همه روشن به نور او باشند هرچه باشد ز نور او باشد

و مراد از ظلمت عدمست. و ظلمت بر سه قسم است: عدم و جهل و ظلمت محسوس. رفع ظلمت محسوس به ضوء شمس و نور قمر و به اضاءت ناراست؛ و زوال ظلمت جهل به نور معرفت کامله است؛ و لبس ظلمت عدم به افاضه وجود است.

و محققین گفته‌اند مراد از «وجه الله» که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است، مثل آیه شریفه: **كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِكْرَامِ وَ اَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ وَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ**، بنابراین که ضمیر «وجهه» راجع به ذات احدیّت باشد نه بشیء و در دعای کمیل فرموده است: «و بوجهک الباقي بعد فناء کل شیء» و احادیث کثیره در «بصار الدرجات» و توحیدکافی و صدوق وارد است که وجه الله پیغمبر خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم می‌باشد و اطلاق وجه به «عقل کل» که باب الله است به سوی خلق هم شده است، و «اوّل ما خلق الله نوری و روحی» هم مأثور است، پس بنابراین باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهّره حضرات عظام علیهم السلام. باشد.

و بعضی گفته‌اند که حدیث «اول ما خلق الله الماء» محمول است به موجودات عالم جسمانی، لیکن حقّ چنانچه بعضی دیگر گفته‌اند که مراد از «ماء عنصری» نیست، چنانچه در آیه شریفه **وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَیٍّ** ماء ظاهری نیست و الا لفظ «کل» علی الظاهر منتقض خواهد شد به ملائکه مقرّبین و به طبقه نار، بلکه به جمیع افلاک و عناصر دیگر. پس گفته‌اند: «والله يعلم» کنایه است از ماده جسمانیات از جهت قبول

نمودن او تشکلات را به سهولت و او می‌باشد اول مخلوقات از عالم اجسام، چنانچه عقل اول موجوداتست از عالم ارواح و لیکن بهتر آن است که اشاره باشد به وجود منبسط، و منافاتی با حدیث «اول ما خلق الله العقل» ندارد؛ چه عقل، اول است نسبت به موجودات متعین، و ملایمت دارد به این توجیه آنچه وارد شده است: «ان اول ما خلق الله جوهره فنظر اليها بعين الهيبة، فذابت اجزاؤه، فصارت ماءً، فتحرك الماء، و طفى فوقه زيد و ارتفع منه دخان، فخلق السموات من ذلك الدخان، والارضين من ذلك الزبد.» به این که بوده باشد جوهر اشاره به این وجود منبسط، عنى «حق المخلوق به» به زبان این طایفه که او ماده مبدعات است، و ماده مادیات جمیع است.

و به سوی او اشاره است به قول او: «كانت السموات والارض رتقا و ذوبان اجزائه بعد النظر بعين الهيبة» اشاره است به ورود تعینات و تقیدات، و فتق بعد این که بودند رتق و در این آیه شریفه باید ملاحظه و تأمل نمود که فرموده است **فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ** پس خدا می‌باشد و یدی و ملکوتی و شیئی که مراد از شیء که عالم شهادت باشد. اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فراگیریم ید عبارت از وجود منبسط می‌شود، و ضمیر «بیده» هم راجع است به ذات، احدیت شود. و اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فراگیریم مراد ازین عالم عقل می‌شود، و ضمیر «بیده» راجع می‌شود به عالم الوهیت که وجود منبسط باشد، و قرینه او هم و «الیه ترجعون» است، چه رجوع به اوست نه به ذات احدیت؛ و در آیه شریفه صدور اشیاء از حق و تربیت بعضی بر بعضی و رجوع کل به حق مذکور است.

و هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است **وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ** و در آیه شریفه **عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ وَ لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى** از سرور اولیاء، علی مرتضی علیه و علی اولاده الطاهرین آلف التحیه و الثناء مروی است که فرمود: «والله ليس لآية أكبر منى، ولا نبأ اعظم منى.» و آن حضرت فرموده است: «انا اسم الله الاعظم.» و جناب ائمه از ذریه طاهره فرموده‌اند که: «نحن و الله الاسماء الحسنى التي لا يقبل الله من العباد و عملاً الا بمعرفتنا.»

و در دعای کمیل فرموده است: «و باسمائك التي ملأت اركان كل شىء» دلالت است به این که اشیاء مظاهر اسماء الهی می‌باشند، و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار می‌باشند. پس عوالم به نور ایشان قیام خواهد داشت، و همان نور محمد است که فرموده است که: «كنت و علیاً نوراً بین یدی الله قبل ان یخلق الخلق.» بیت:

هر دو یک لمعه ز نور حقند اولین جلوه ظهور حقند

و در حدیث است که فرموده‌اند: «انا من الله و الكل منى.» و در حدیث دیگر «والجملة منى.» و در روایت دیگر: «نحن صنائع الله، والخلق صنائع لنا.» و از جهت این مرتبه ایشان است که فرموده است: «خصصت بفاتحة الكتاب و خواتیم البقرة.» و از این جهت فیض ده به جمیع عوالم می‌باشند، از ارواح و اجسام و مجموع اینها مربوب اویند، نه به این معنی که مستقلند در آن امور، بلکه محل فعل و مشیت الهی می‌باشند، چنانچه فرموده است **وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ.** و از قبیل آهن سرخ کرده به آتشند فی المثل که بالذات آهن سرد است و کثیف، به سبب قرب به آتش محل فعل آتش که حرارت و اضاءت است گردیده.

پس فاعل بالحقیقه جناب احدیتست که آن فعل از آن محل خاص ظاهر بشود، چنانچه در کتاب «غرر و دُرر» از امیرالمؤمنین علی علیه السلام: «سئل عن العالم العلوی. فقال، صور عاریة عن المواد، خالیة عن القوة و الاستعداد، تجلی لها ربها، و اشرفت و طالعتها قتلاً لأت، و القی فی هویتها مثاله، فظاهر عنها افعاله، و خلق الانسان و انفس ناطقة، ان ذکرها یعلم، و العمل فقد شابهت جواهره اوائل عللها، فاذا اعتدل مزاجها و فارقت

الاضدادُ فقد شارك بها سبع الشداد».

و قوله عليه السلام «فاظهر عنها افعاله» دليل است بر مدعای ما. و این حدیث شریف از ابتداء الی قوله علیه السلام «وخلق الانسان»، اشاره است به بودن عالم علوی و ساطط جود و عطای جناب اقدس □ الهی بر اشیاء. و اطلاق صورت بر جواهر شایع است نزد ارباب عقل، و این حدیث بر وجود جوهر مفارق از ماده و این که کمالات او بالفعل است، و از جهت شدت اتصال او به نور الهی مظهر افعال الهی شده است، مثل اتصال حدید به نار. و تأثیر او از او به مرتبه‌ای که آثار نار از او ظاهر می‌شود.

و قوله علیه السلام «خلق الانسان» را نفس ناطقه اشاره است به این که مرجع و مآل و نفس به سوی امّ علوی است.

و این که احادیث است به حدوث بدن، و این ارواح طاهره و مطهره بالذات عدم محضند، به افاضه او محل و مظهر افعال او شده‌اند، و از جهت بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه به او فرموده است: **قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ** و قال الله تعالى: **لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللَّهِ** فرموده تا این که تنبیه کند به این که او مظهر کمالات الوهیت است، چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرموده: «اجعلونا مربوبین الیه، ثم قولوا فی فضلنا ماشئتم.» و عن امیرالمؤمنین سلامه علیه که: «نزلونا عن الربوبیة، ثم قولوا فی فضلنا ماشئتم.» و فرموده است: **وَ مَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى**، پس اسناد «رمی» او را به خودش داد، چه آن جناب محلّ ظهور فعل او بود.

و در دعای کمیل فرموده است: «بنور وجهک الذی اضاء له کلّ شیء.» پس این فقره صریح است که به اشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه شده است. و در این فقره شریفه ردّ صریح است بر مذهب ذوق المتألّهین چه آنها قایل به قیام وجود بر اشیاء نیستند، و همچنین مشعر است بر ردّ قول متصوّفه چه آنها قایل به تعدّد وجود نیستند، و حال آنکه لفظ «اضاء» مشعر است بر تعدّد، کمالاً یخفی.

و محدث علامه مولانا محمد باقر مجلسی رحمه الله در کتاب «حیوة القلوب» و «جلاء العیون» حدیث بسیار طولانی از ابن عباس رضی الله عنه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نقل نموده به مضمون آن حدیث، علی وجه الاجمال آن است که اول صادر از واجب تعالی نور محمدیست؛ و از آن نور دوازده حجاب خلق شد، که مراد از دوازده حجاب الله یعلم ائمه اثنی عشرند، و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت و جهنم و عرش و کرسی و لوح و قلم و سماوات و ارضین و ما فیها خلق شده است.

و خلاصه این حدیث آن است که کلّ اشیاء بعضی بلا واسطه، و بعضی به واسطه از نور محمد صلی الله علیه و آله خلق شده‌اند؛ و در اخبار وارد شده است که جناب محمد صلی الله علیه و آله تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را. و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که جبرئیل نازل شد به محمد صلی الله علیه و آله گفت: یا محمد (ص) بخوان! پیغمبر فرمودند: چه بخوانم؟ جبرئیل گفت: **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ** یعنی خلق نورک القدیم قبل الاشیاء.

و روایت شده است در «خصال» از جابر بن عبد الله گفت عرض نمودم به پیغمبر صلی الله علیه و آله اول چیزی که خدا خلق کرد چه بود؟ پس فرمود نور پیغمبر شما یا جابر، پس خلق کرد از او هر چیز را، پس نگاهداشت او را در مقام خود آنقدر که می‌خواست، پس گردانید او را چهار قسم، خلق کرد عرش را از قسمی، و کرسی را از قسمی، و حمله عرش را از قسمی، و خزنه کرسی را از قسمی. و نگاهداشت قسم چهارم رادر مقام خوف آنقدر که می‌خواست، پس گردانید او را چهار جزء تا این که فرمود متقطّر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره، و از هر قطره پیغمبری خلق شد؛ پس مُتَنَفَّس شدند ارواح انبیاء و خلق نمود از نفس ایشان

ارواح اولیاء و شهدا و صالحین را. احادیث به این مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است. و متألهین حکماء و محققین عرفای این امت مرحومه بعد از ایمان به مضمون اخبار مذکوره و غیره، به اعتبار حسن متابعت نبی مطلق و به نور ولایت ولی مطلق و آلهما مشاهده عینی و قلبی نموده‌اند، و در رسایل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را نظماً و نثراً بیان نموده‌اند. و خلاصه مشاهدات اینها این است که جمیع موجودات مظاهر نبی و ولی، و ایشان بلاواسطه محل فضل الهی می‌باشند. پس معنی کلام ایشان آن است که احدی مظهر اسم ذات که الله باشند نشده است الا محمد و آل او صلی الله علیهم و همه انبیاء به توسط آنها به مراتب عالیه که باید برسند رسیده‌اند.

و فاضل محقق مولانا عبدالرحیم دماوندی در بعضی از رسایل خود آورده است که: «به این فقیر سند این مناجات به چند واسطه از عارف محقق میرزا حسن قمی رسیده است، که میرزا به ترتیبی که مذکور می‌شود مُسند ساخته است آن را به جناب امیرالمؤمنین علیه السلام که در نزد قبر خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله می‌خواندند. و در اوایل عمل به این مناجات واقعه‌ای دیدم که در آن واقعه کشف شد بر این فقیر صحت این مناجات با فوایدش و آن مناجات اینست که: «ذا اول العدد و بعضی از نسخ بدل ذا، هذا؛ و بعضی از نسخ هو و صاحب الأبد و نورک الذی قهرت به غواسق العدم و بواسق الظلم، و جعلته منک و بک و الیک و علیک داللاً دلیلاً، روحه نسخه الاحدیة فی اللاهوت، و جسده صورة معانی الملک و الملکوت، و قلبه خزانه الحی الذی لایموت، طواس الکبریاء و همام الجبروت». انتهى کلامه.

و از تحقیق مسطوره معلوم شد که اشتراک وجود میانه واجب و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل اوست، و مابینت و غیرت میانه فعل و فاعل ظاهر است، و اشتراک اودر ممکنات اشتراک معنوی است؛ پس تنزیهی که مختار محققین حکما و متکلمین است بجاست، چنانچه معلّم اول گفته که: «الواحد المحض هو علة الاشياء و ليس كشيء من الاشياء.» و معلّم ثانی گفته است که: «وجوده تعالی خارج عن وجود سائر الموجودات و لا یشارك شیئاً منها فی معناه اصلاً؛ بل ان كانت مشاركة ففی الاسم فقط، لافی معنی المفهوم من ذلك الاسم.» و همچنین سایر حکما از این قبیل کلام بسیار دارند.

و باید دانسته شود که از هیچیک انبیاء علیهم السلام نرسیده است که دعوت به ایمان تشبیهی نموده باشند، و خلق را ظهور خالق گفته باشند، و همگی در کلمه توحید و در نفی ارباب مادون او سبحانه متفق‌اند. قال الله تبارک و تعالی: **قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَ لَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ.** و مدار دعوت ایشان بر اثنیّت است.

شنیدم که بعضی گفته‌اند که پیغمبران به واسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پوشیده و بنای دعوت را بر غیر و غیرت کرده‌اند و وحدت را پوشیده‌اند، به کثرت دلالت نموده‌اند. این سخن نامسموع و غلط است چه پیغمبران علیهم السلام احقّند به تبلیغ آنچه نفس الامر است، هرگاه نفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نباشد؛ چرا پوشیده داشته، اظهار خلاف نفس الامر نمایند؛ علی الخصوص احکامی که به ذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی و تقدس تعلق داشته باشد که کوتاه نظران در فهم آن قاصر باشند، نمی‌بینند که مشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از مشابهات، چه جای عوام که خواص نیز در فهم آن عاجزند، مع ذلك در اظهار آن ممنوع نشدند، و غلط عوام مانع اظهار آنها نگشت.

و آنچه از برای ترقی سالک به مقامات عالیه ضرور است توجیه مشهودی است نه توحید وجودی. یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از یک ذات مقدس امری دیگر نبود. بالمره التفات او از ما سوی قطع شود تا

شرک طریقت مندفع گردد، در روز که ملحوظ آفتاب باشد و ستاره‌ها دیده نشود دفع دو بینی حاصل شده است، هر چند هزاران از ستاره‌ها موجود باشند، مقصود آن است که التفات به غیر آفتاب نباشد، ستاره خواه موجود باشد خواه معدوم. بلکه گویم که کمال در صورتی است که اشیاء موجود باشند و سالک از شدت گرفتاری که به مطلوب حقیقی خود داشته باشد به هیچ چیز التفات ننماید، و هیچ چیز در دیده بصیرت او در نیاید، و اگر اشیاء به هیچ وجه موجود نباشد فنا از که متحقق شود و فانی از که بود.

و این که بعضی گفته‌اند که اعتقاد به توحید وجودی در سلوک از جمله مهمانست کلامی است غیرمطابق واقع، توحید شهودی که عبارت از نسیان ماسوی در کار است تا فناء کلی متحقق شود. گفته است بعضی اکابر این طایفه: «تواند بود که سالکی از بدایت تا نهایت کار سیر نماید و از علوم توحید وجودی هیچ بروی ظاهر نشود، بلکه نزدیک است که انکار این علوم را نماید.» و گفته است: «نزد فقیر راهی که بی ظهور این معارف به سلوک میسر شود اقرب است از آن راهی که متضمن این ظهور بود و ایضاً سالکان این راه اکثر ایشان به مطلوب که مقام فنای کلی باشد نمی‌رسند، و روندگان این راه اکثرشان در راه می‌مانند و به توهم اتحاد در ظل گرفتاری باشند، و از اصل محروم می‌شوند. و این معنی را به تجربه‌ها معلوم ساخته است، و الله سبحانه ملهم الصواب.

و سیر فقیر هر چند به راه ثانی میسر شده است، و از ظهورات علوم و معارف توحید وجودی حظی وافر یافته، اما چون عنایت خداوندی جلّ شأنه شامل حال بوده که سیر محبوبی داشته بادی و مفاوز راه را به امداد فضل و عنایت قطع نموده است، و آن کمال اکرم مرا از ضلال گذرانیده به اصل رسانیدند. و چون معامله به مسترشدان افتاد، دید که راه دیگر اقرب به وصول است، و اسهل به حصول **الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِي لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ.**» انتهی کلامه.

پس حاصل این سخنها هم این شد که در سلوک نسیان ما سوی شرط است، نه اعدام ماسوی، و دید ما سوی باید مفقود باشد و هم منحصر به هم واحد گردد؛ چنانچه سرور اولیاء در ضمن خطبه که مذکور است در «نهج البلاغه» موصوفه است در صفت متقین: «انما من أحبّ عباد الله عبداً آه الله نفسه فاستشعر الحزن، و تجلبب الخوف، فظهر مصباح الهدى فى قلبه الى ان قال: قد خلق سراييل الشهوات فزهر و تحلى من الهموم الا همماً واحداً انفراداً، به، فخرج من صفة العمى و مشاركة اهل الهوى، و صار من مفاتيح ابواب الهدى، و مغاليق ابواب الردى، قد أبصر طريقه و سلك سبيله و عرف مناره و قطع عماره. و استمسك من العرى باوثقها و من الحبال بامستنها و فهو من اليقين على مثل ضوء الشمس». چنانچه گفته‌اند: الهی

تو را تارد نظر اغیارو غیر است اگر در مسجدی این عین دیر است

بلکه تادر نظر غیر می‌آید از ریا و سُمعه کسی بیرون نرفته است، این است که در احادیث به چه شدت امر به احتراز از او فرموده‌اند تا بمرتبه‌ای که فرموده‌اند که: «ریا مخفی‌تر است در قلب بنی آدم از مورچه کوچک سیاه در سنگ سیاه در شب تاریک.» نمی‌دانم اشخاصی که مطلقاً قدم در سلوک نگذاشته‌اند و از قطع مسافت مقامات نفس بی‌خبرند به چه جهت تقلید این اشخاص را می‌نمایند که علی الدوام همّت خودشان را ظاهراً و باطناً در عبودیت معبود واحد واداشته، و ماسوی الله را از نظر به در کرده، حال و جان خود را در طریق حق گذاشته‌اند تکفیر می‌نمایند.

باری البته تقلید در مسائل شرعیّه فرعیّه مجتهدین را باید کرد، و به آن تقلید از جانب شارع علیه السلام مأموریم، و به تقلید در اصول دین خصوص همچو مسأله غامضه البته کسی مأمور نیست. سهل است که مؤدّی به کفر و زندقه و الحاد می‌شود، چنانچه شنیده بلکه دیده‌ایم. نعوذ بالله من شر الشیطان.

و ایمانی که به تقلید انبیاء و اوصیاء حاصل شود او ایمان به استدلال است نه تقلید؛ زیرا که صدق ایشان به معجزه قاهره باهره ظاهر شده است. تقلید غیر معتبر آن است که در ایمان تقلید آباء و امثال خود را نماید. اللهم ارنا الحق حقاً و ارزقنا اتباعه، و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه بحرمة محمد و آله الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين.

رجوع نمودیم به اصل مطلب، بدانکه این وجود لا بشرط که فعل الله است مسمی است در نزد عرفا به اسمای بسیار، مثل مقام ولایت کلیه مطلقه، و مقام اوأذنی و مقام سرّ، و مقام عظمت و حقیقه الحقایق، و نور الانوار، و نقطه، و مقام وحدت و در بعضی جاها به عالم امر چنانچه فرموده: **وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ وَ تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ وَ كَذَلِكَ أُوحِيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا.**

و ایجاد و اعدام و آنچه بین الایجاد و الاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسله وجود کلاً او جزئاً ضرور افتاده قائم به اوست، و اوست قائم به حق چنانچه فرموده اند: «یا من انقاد لعظمته کل شیء» یعنی قبول شیئت کردن اشیاء در ایجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام، و تقلب بینهما به تعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذواتهم عدمند، یارای تُمرد از خواست و امر او نمی توانند نمود که: **وَالشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ إِلَّا لَهُ الخَلْقُ وَ الْأَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ.**

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند در دم فرو ریزند قالبها

چه ذوات موجودات من حیث المجموع به جهت لیسیت ذاتی ازلاً و ابداً مقهور و مغلوب این سلطنت و امر می باشند، **وَاللهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ وَ هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ** و سلطنت حق را جلالی است که هیچ چیز با او نمی تواند بود، که بود و نبود هر دو در جنب کبریائی حق یکسان است، که: «کان الله ولمن یکن معه شیء.» و این که عارفی گفته: «الان کماکان» حق گفته: زیرا که در آن مقام همه اشیاء معدوم و مستهلک اند چنانچه مأثور است که در تفسیر «الله اکبر» منع فرمودند که مراد «اکبر من کل شیء» باشد، که در آنجا شیء کجا بود، بلکه معنی او «اکبر من ان یوصف» است و افاضه وجود به جهت معیت قیومیت اوست با همه اشیاء که: «مَا یَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ، وَ لَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَ لَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَ لَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ، أَيْنَ مَا كَانُوا ثُمَّ یُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا یَوْمَ الْقِیَامَةِ إِنَّ اللهَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِيمٌ.

و در «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در تفسیر آیه که مراد آن است که جناب اقدس الهی با ایشان است به احاطه و علم، نه بذات خود، زیرا که اماکن محدودند به حدود اربعه، پس اگر ذات با آنها باشد لازم می آید محدود بودن او، و او همه چیزها را از عدم پدید می آورد و نگاه می دارد تا می خواهد، و منقلب می سازد چنانچه می خواهد و فانی می گرداند هر وقت و به هر کیفیتی که می خواهد، او دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر ید قدرت و در پنجه تقدیر ویند آنها که فی ذاته اثره لیس اند به او برپا می باشند، «مع کل شیء لا بالمقارنه و غیر کل شیء لا بالمزایله.» و فقره صحیفه کامله شاهد است که: «ذَلَّتْ لِقَدْرَتِكَ الصَّوَابُ وَ تَسَبَّتْ بِلَطْفِكَ الْأَسْبَابُ، وَ جَرَى بِقَدْرَتِكَ الْقَضَاءُ، وَ مَضَتْ عَلَى ارَادَتِكَ الْأَشْيَاءُ، فَهِيَ بِمَشِيَّتِكَ دُونَ قَوْلِكَ مُؤْتَمِرَةٌ، وَ بَارَادَتِكَ دُونَ نَهْيِكَ مُتَزَجِرَةٌ.»

پس مجموع من حیث المجموع عوالم و نشأت و ما فیها ما بینهما به یک امرکن وجودی به غیر لفظ و آلت تلفظ که ناشی از اراده حق سبحانه است بلا توهّم حدوث در ذات کلّ فی مقامه موجود می باشند که: **إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ.**

آنچه زاید به عالم از امر است
خرد و جان و صورت مطلق
و آنچه گوید نبی هم از امر است
همه از امر دان و امر از حق

آتش و آب و خاک و باد و فلک	ریزش عقل و جان میانه ملک
هرچه در زیر امر جبارند	همه بر وفق امر درکارند
همه مقهور و قدرتش قاهر	صنع او بر ظهورشان ظاهر
کرد یک امر جمله رادادار	همگنان آمدند در پرگار

و در کتاب «روض الجنان» و غیره از حضرت ابی جعفر علیه السّلام مرویست که: «یفضل نورنا من نور ربّنا كشعاع الشمس من الشمس.» و همچنین از حضرات امیرالمؤمنین علیه السّلام مأثور است که: «بالباء ظهر الوجود، بنقطة تمیز العابد عن المعبود، و انا نقطة تحت باء بسم الله.» و فرموده پیغمبر صلی الله علیه و آله: «كنت نبیا و آدم بین الماء و الطین» در بدو «و لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل» در عود مبین این مطل است. و مضمون فقره این دعا شاهد این مدعاست که: «آمنتُ بسرّ آل محمد و علانیتهم و ظاهراً و باطنهم و اولهم و آخرهم.» و در دعای رجبیه مأثور است که: «لا فرق بینک و بینهم الاّ انهم عبادک.»

صفت‌های خدایی جمله با اوست ولی گفتن نمی‌شاید خدا اوست

بلا تشبیه از بابت آهنی می‌باشند که در میان آتش سرخ شده باشند کسی گمان می‌کند که آتش است اما آتش نیست، به رنگ آتش برآمده است بالتّبع او، فعل آتش از او ظاهر می‌شود پس به دیده سرّ و عین یقین معرفت ایشان را باید هم‌رسانید که: «ومن عرفکم فقد عرف الله، و من جهلکم فقد جهل الله، و من احبکم فقد احب الله، و من ابغضکم فقد ابغض الله.»

و این معرفت به مضمون «موتوا قبل ان تموتوا» موقوف به مرگ ارادیست قبل از طبیعی، تانور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید، چنانچه در روایت ابوخالده که در «کافی» مذکور است که فرمودند: «والله یا اباخالد نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المصیئة بالنهار، و هم والله یُورون قلوب المؤمنین، و یحجب الله عزّوجلّ نورهم عمّن یشاء، فتظلم قلوبهم»، الحدیث.

و در حدیث وارد است از حضرت سلمان و ابی ذر رضی الله عنهما از امیر المؤمنین علیه السّلام اینکه فرموده: «یا سلمان لا یکمل المؤمن ایمانه حتّی یعرفنی بالنورانیة، و اذا عرفنی بذلک فهو مؤمن امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام، و صار عارفاً بدینه مستبصراً، و من قصر عن ذاک فهو شاکّ مرتاب، یا سلمان و یا جنذب! إنّ معرفتی بالنورانیة معرفة الله، و معرفة الله معرفتی، و هو الدین الخالص.»

و از این کلام معجز نظام ولایت انتظام مستفاد می‌شود که مؤمن مُمتحن کسی است که او امام را به نورانیت شناخته باشد، و این معرفت امر عظیم است، معرفة الله را به او حمل می‌توان کرد به حمل هو هو، و او را بر معرفة الله حمل می‌توان کرد به حمل هو هو؛ چرا که نفرموده است که: «معرفتی یستلزم معرفة الله» یا «یتضمن معرفة الله» یا امثال آن، بلکه فرموده است که: «معرفتی هو عین معرفة الله و معرفة الله عین معرفتی.» و سطوت این کلام جلالت انتظام ارکان وجود قاصرین را که متدین و منصف باشند می‌شکند، چرا که از متصوّر مفهوم این کلام قاصرند، تا به رسیدن آن مقام چه رسد!

و معلوم است که مراد از نور، نور حسّی مانند نور شمع و کواکب و نار نیست، بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده جسمانیّه است. و هرگاه مراد نور حسّی نباشد نور مجرد باشد. نور در این جامرادف با روح است، و نورانیت مرادف با روحانیت است؛ چنانچه حضرت سرور خاتم انبیاء تعبیر از حقیقت خود به هر دو عبارت فرموده است که: «اوّل ما خلق الله نوری» و یک مرتبه دیگر فرموده «اوّل ما خلق الله روحی.»

پس مراد از مقام نورانیت امام علیه السّلام مقام روحانی تجرد کلیّ آن جناب است که مقام اوّل مبدعات است، و در آن مقام همگی متحدند، چنانچه فرموده است: «انا و علی من نور واحد.» و ناب ولایت مآب علیه

السَّلام درین خطبه شریفه فرموده است که: «کلنا واحد، و امرنا واحد، سرنا واحد، و نحن شیء واحد عندالله»، الحدیث.

پس سالک با همّت باید کوشش نماید تا آنچه به علم الیقین شنید به عین الیقین ببیند، و به حقّ الیقین متحقّق شود. و معرفتی که مطلوب سلاک است همین است و بس؛ چه معرفت به احدیّت بصره محال است، و در دعا وارد است از یکی از ائمه طاهرین علیهم السَّلام: «اللّهم نور ظاهری بطاعتک» که اشاره به امتثال به اوامر و اجتناب از منهیات شرعیه است. «و باطنی بمحبتک» اشاره به مقام اوّل سلوک است؛ زیرا تا محبتی به مطلوب هم نرسد طالب آن نمی‌شود. اگر چه هنوز به مقام محبّت کامله فایض و واصل نشده است، و به اندازه پیشرفت در سلوک محبّت کامل و زیادتی هم می‌رساند «و قلبی بمعرفتک» اشاره به مقام علم الیقین است. و «روحی بمشاهدتک» اشاره به مقام عین الیقین است. «و سری باستقلال اتصال حضرتک» اشاره به مقام حقّ الیقین. و شرح مفصل مبسوطی قریب به سی سال سابق به این کلمات شریفه نوشته بودم حال بعنوان اجمال اشاره نمودم. و در مناجات شعبانیه که حضرت امیرالمؤمنین و امامان از فرزندان او می‌خوانده‌اند در کتاب «اقبال» ابن طاووس و «زاد المعاد» مذکور است. فقراتی هست که مؤید و مناسب مطلوب است و او این است: «الهی هب لی کمال الانقطاع الیک». یعنی همه ما را واحد بگردان و التفات خاطر مرا از جمیع ما سوی قطع نما تا مستعد و مهیا از برای مرتبه عین القلوب بشوم، چنانچه فرموده‌اند: «و انرابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک حتّی تخرق ابصار القلوب حجب النور فتصل الی معدن العظمه» معدن عظمت مقام سر و مقام او ادنی می‌باشد، «و تصیر ارواحنا معلقه بعزقدسک»، و به فاصله چند فقره فرموده است: «و الحقیقی بعز نورک الابهج فاکون لک عارفاً و عن سواک منحرفاً و منک خائفاً مراقباً». که مقام حقّ الیقین است و عبارتست از فنای کلی در وجود منبسط، چه مراد از نورالله و وجه الله اوست، و الا نظرکردن به ذات احدیّت از جمله محالات و ممتنعات است. پس مراد از نظر و الحاق به اونظر و الحاق به وجه الله است چنانچه گفته‌اند:

جان جانان کرده در جانم وطن آید این دم بوی منصورى ز من
جان جانان آنکه نام او علی است هم به ظاهر هم به باطن او ولی است

ورزقنا الله و جمیع المحبیین الوصول الی هذا المقام العالی و التمكن فیہ بحرمة محمد و آله الطّاهرین صلوات الله علیهم اجمعین.

ضرور است که بیان معنی علم الیقین و عین الیقین و حقّ الیقین را نمایم. بدان که شیخ المشایخ شیخ بهائی و غیر او مثل محقق مجلسی و ولد محقق او مولانا «محمد باقر» و مولانا العارف المحدث مولانا محمد محسن کاشانی از محقق طوسی خواجه نصیر الدین رحمهم الله نقل نموده، و قول او را متلقی بقول نموده‌اند که او گفته است که مراتب معرفت خدا بلا تشبیه مثل مراتب معرفت آتش است. و اوّل مرتبه معرفت آتش آن است که شخص بشنود که چیزی می‌باشد که هر چیز را در آن افکنی ان را می‌سوزاند و فانی می‌گرداند، و هرچه مُحاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر می‌گردد و هرچند از او اخذ می‌نماید کم نمی‌شود، و همچنین موجودی را آتش می‌گویند.

و نظیر این در معرفت خدا معرفت جماعتی است که دین خود را به تقلید بدانند و از راه دلیل ندانند. و مرتبه بالاتر از این مرتبه کسی است که دود آتش به او رسیده اما آتش را ندیده و می‌گوید که این دود البته از چیزی هم‌رسیده، و هر اثری مؤثری می‌خواهد، پس آتشی هست که این دود اثر اوست، و نظیر این مرتبه در معرفت باری تعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که به دلائل عقلیه و براهین قاطعه حکم می‌نمایند بر وجود صانع. و مرتبه از این بالاتر مرتبه کسی است که نزدیک آتش شده است و حرارت آتش به او رسیده، و نور آتش بر

چیزها تابیده و چیزها را به آن نور می‌بیند، و نظیر این مرتبه در معرفت خدا معرفت مؤمنان خاص است که دل‌های ایشان به نور الهی اطمینان یافته و در جمیع اشیاء به دیده یقین، آثار و صفات کمالیه الهیه را مشاهده می‌نماید.

و مرتبه بالاتر از این، مرتبه کسی است که در میان آتش باشد و آتش به او ظاهر گردیده باشد، و این در مراتب معرفت الهی اعلا درجات معرفت است که تعبیر از آن به فناء فی الله می‌کنند. و حصول این مرتبه به کثرت عبادات و ریاضات شرعی می‌شود.

و ضعیف معروض می‌دارد که متوهمی توهم نکند که مراد از شعله آتش که کسی داخل او می‌شود نظیر مرتبه احدیت ذاتیه صرفه است، و وصول به احدیت که از جمله محالات است، پس نظیر نظیر نشد، و حال آن که منافی تحقیق سابق است که مراد از حق الیقین و فناء فی الله وصول به مرتبه وجود منبسط است که مقام او ادنی است، چرا که این توهم فاسد و باطل است؛ زیرا که حقیقت نار عنصری است که حرارت و بیوست به حسب جوهریت و ذاتیت اوست، و این غایب است از ادراک، چنانچه جناب باری تعالی غایب است، و فعل او حرارت و بیوست عرضی است، و اثر آن فعل استضاء و استتاره دُخانی است که از اجزاء ارضیه و هوائی حطب هم‌رسیده است، پس شعله مرکب باشد از ماده و صورت، ماده او استضاء و استتاره است که حاصل شده در دخان از فعل نار که حرارت و بیوست عرضیه باشد، و صورت او منفعل شدن این دُخان است به استضاء و استتاره از فعل نار، و نظیر شعله عقل اول است که مرکب است از ماده و صورت، ماده او اثر فعل الله است که آن اثر وجودی است که فایض اول است از فعل خدا، و مشیت او که او مظهر و متعلق فعل الله است، و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را، پس فعل نار حرارت و بیوست عرضی شد و حرارت مدرکه در شعله از تأثیر فعل نار است، و استضاء مرئی، اثر این تأثیر فعلی گردید و محل استضاء دخان، پس حرارت مدرکه در شعله که اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است، نظیر و نازل منزله وجود منبسط است که اثر فعل الله است، پس به نظر صحیح گردد؛ فتدبر حتی تفهم.

و بعضی از محققین گفته‌اند که اظهر موجودات و اجلاء آنها جناب جل و علا می‌باشد، و به همین جهت است که معرفت او اول معارف و اسبق آنهاست به افهام، و اسهل است بر عقول، و حال ضد او به نظر می‌آید.

پس ناچار می‌باشیم از بیان سبب او، پس طول داده است در کلام در بیان سبب مذکور تا اینکه گفته است سبب قصور افهام است. اما کسی که صاحب بصیرت باشد پس او نمی‌بیند مگر خدا و افعال او را، و افعال اثری می‌باشند از آثار قدرت او، پس وجود حقیقی ندارند، و وجود از برای واحد حقیقی است که به اوست وجود افعال کل، و کسی که حال او این باشد پس نظر نمی‌نماید به شیئی از افعال، مگر می‌بیند در آنها فاعل را، و غافل می‌شود از فعل از این حیثیت که او سماء و ارض و حیوان و شجر است، بلکه نظر می‌کند در او از این جهت که صنع اوست، و نمی‌باشد نظر او معجز به غیر او، مثل کسی که نظر نماید در شعر انسانی یا خط او یا تصنیف او، و بیند در او شاعر و کاتب و مصنف، و ببیند آثار او را از این حیثیت که آثار اوست، نه از این حیثیت که صمغ و دوده و زاجی است که مرقوم شده است بر کاغذ، پس نمی‌باشد نظر او به غیر مصنف.

پس همه عوالم تصنیف جناب الهی می‌باشند، و کسی که نظر در آنها کند از این حیثیت که فعل الله می‌باشد نه از حیثیت جهت دیگر، نمی‌باشد ناظر مگر فی الله، و عارف مگر بالله، و نه محب مگر لله؛ و می‌باشد او موحد حقیقی که ندیده است مگر الله را، بلکه نظر نکرده است به نفس خود از این جهت که نفس اوست، بلکه از این حیثیت که بنده خداست به این شخص، سزاوار است که گفته شود که او فانی در توحید است، و این که او فانی است از نفس خود. و اشاره به اوست قول کسی که گفته است: «کنّا بنا ففینا عنا فبقینا لانحن» است، و

این معلوم است نزد صاحبان بصیرت، و مشکل شده است از جهت ضعف فهمها از درک او، و قاصر بودن قدرت علما از ایضاح و افهام او به عبارتی که موصل باشد به افهام یا از جهت اشتغال ایشان با نفس خودشان، و اعتقاد ایشان که این بیان از برای غیری فایده‌مند نیست، پس ساکت گردیده‌اند. و این است سبب در قصور افهام از معرفت الهی!

و منضم شده است به او این که مدرکات کَلْها که شاهدند بر جناب الهی ادراک می‌کند آنها را به صبر نزد فقد عقل اندک اندک، با این که هم او مستغرق است به شهوات نفسانیّه خود، و انس می‌گیرد به مدرکات و محسوسات خود، پس ساقط گردیده است وقع و عظم او به سبب طول انس از قلب او، گاه هست که بر سیل فجأت می‌بیند حیوان غریبی یا فعلی از افعال او را که خارق عادت باشد بی‌اختیار از راه معرفت به خالق او، گویا می‌شود به سبحان الله، با این که روز و شب می‌بیند نفس و اعضاء خود را، و سایر حیوانات مألوفه را که همگی شواهد بر عظمت و قدرت الهی می‌باشد، متفطن نمی‌شود به عظمت خالق او.

و هرگاه فرض شود که کور مادرزادی به حد بلوغ برسد با عقل در آن هنگام فجأتاً چشم او بینا شود، و بیند آسمان و زمین و اشجار و نبات و حیوان را دفعتاً واحده، گاه هست که از راه تعجب بمیرد و یا دیوانه شود از راه شهادت دادن این عجایب بر خالق خود، با وجود انهماک او در شهواتی که مسدود نموده است بر خلق راه معرفت و نورانیت را.» انتهی کلامه.

و اینکه وفاقاً للقوم گفتیم که جناب اقدس الهی وجود حَقّست و بس، از قبیل اعتقاد نمودن مورچه است دو شاخی که دارد از برای جناب اقدس الهی، و الا در قرآن وحیث اطلاق وجود بر او نشده است؛ بلی در حدیث: «نور لا ظلمة فیه، و حیوة لاموت فیه، و علم لاجهل فیه، و حق لا باطل فیه، و لفظ شیء لا کالاشیاء» هم وارد شده است. و وجود علی الظاهر وارد نشده است.

لیکن ادلّه عقلیه و قطعیه چون قائم است به این که جناب اقدس الهی موجود است، و ترکیب از ذات و وجود که فاسد است، پس اطلاق وجود محض به او نموده‌اند، و حال آنکه استقراء و تتبع که نموده‌ایم اشیاء موجود را از سه قسم خارج نیافتیم.

اول: این که وجود. وی مستفاد از خارج باشد، چنانچه مشهود است در ماهیات ممکنه، پس در این جا سه چیز باشد، یکی ذات ماهیت ممکنه، دویم وجودی که مستفاد است از غیر، سیم آن غیر که مُفیض وجود بوده است بدان ماهیت، و شک نیست که انفکاک وجود از چنین موجود بهنظر با ذات وی جایز است بلکه واقع است.

دویم: وجودی که مستفاد است از آن ذات، و معلوم است که انفکاک وجود از چنین موجود به نظر با ذات وی محال باشد، لیکن بنابر تغایر ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است.

سیم: آن است که موجود باشد به وجودی که عین ذات اوست، نه به وجودی که مغایر ذات وی است؛ چنانچه حقیقت وجود است؛ زیرا که هیچ اشتباهی نیست در آن که حقیقت وجود در غایت دوری است از عدم و هیچ چیز را از عدم این مقدار دوری نیست بدان قیاس که نور را از ظلمت دوری است در غایت، و هیچ چیز را از ظلمت این دوری نیست. پس همچنان که نور به ذات خود نورانی است و محال است که نور مُظلم و تاریک باشد.

حقیقت وجود نیز بذات خود موجود است، و دیگر اشیاء به او موجود می‌باشند به قدر قابلیت. چنانکه نور به خودش روشن است و دیگر اشیاء به او روشن شود. و در این جا بنابر اتحاد ذات و وجود تصور انفکاک ممکن نباشد، و هیچ مرتبه در موجودات بالاتر از این تصور نتوان کرد.

و این حال واجب الوجود است به مذهب حکما و عرفا که گفته‌اند واجب الوجود وجود بحت است و ذات

او خود وجود است، و این مقدار متفق علیه حکما و عرفا می باشد، چه بدیهه عقل حاکم است بر این که واجب الوجود در اعلی مراتب وجود می باشد؛ چنان که هیچ مرتبه در موجودیت از آن اعلی و اقوی نباشد، که اگر مرتبه از آن بالاتر باشد آن مرتبه به واجب الوجودی اولی بود.

و دانسته شد که مرتبه اعلی و اقوی از موجودیت مرتبه سیم است که وجود عین موجود باشد، و لهذا بر جناب حق تعالی وجود خطاب می کنیم، و گرنه همچنان که گفتیم در آیه و حدیث لفظ وجود از برای او جل و علا وارد نشده است.

در «کافی» در ضمن حدیث عرش فقراتی هست که مؤید و مناسب مبحث است لهذا نوشته شد، و اصل حدیث از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام می باشد فرموده است: «و بعظمته و نوره ابتغی من فی السماء و الارض من جمیع خلائقه الیه الوسیلة بالاعمال المختلفة و الادیان المشتبهة فکلّ محمول یحمله الله بنوره و عظمته و قدرته لایستطیع لنفسه ضرراً و لا نفعاً و لا موتاً و لا حیوة و لا نشوراً، فکلّ شیء محمول و الله تبارک و تعالی الممسک لهما ان تزولا، و المحيط بهما من شیء و هو حیوة کلّ شیء نور کل شیء، سبحانه و تعالی عما یقولون علواً کبیراً. قال له فاخبرنی عن الله این هو؟ فقال امیرالمؤمنین هوهنا و ههنا، و فوق و تحت و محیط بنا و معنا، و هو قوله: **ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم، و لا ادنى من ذلك و لا اكثر الا هو معهم انما كانوا.**» الحدیث الله یعلم.

شاید مراد از نور و عظمت فعل الله که وجود انبساطی است مراد باشد، چه قیام همه اشیاء به واسطه یا بلاواسطه البته باید منتهی به قائم بالذاتی باشد تا تسلسل لازم نیاید، و جمیع ممکنات قائم بالذات نیستند، پس همه باید به فعل الهی قائم باشند.

و ضعیف معروض می دارد که احاطه او مغایر است مرا حاطه جسم و جسمانیات، و همچنین معیت او خارجست از معیتی که میانه ممکنات می باشد، بلکه احاطه او به صنع و قدرت و تقدیر است، و معیت او به علم و حفظ و تدبیر است؛ چنانچه فرموده است: **وَهُوَ مَعَكُمْ اَیْنَمَا كُنْتُمْ، وَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.**

و اشاره فرموده است به این که صحیح نیست سؤال از او با «این هو» چه سؤالی از شیء به «این هو» سؤال است از مکان شیء به اعتبار حصول او در آن مکان، و اختصاص او به او، و این در حق جناب اقدس الهی محالست؛ چه او در جمیع امکان می باشد نه به اعتبار حصول در آن امکان و افتقار به آنها، بلکه به اعتبار علم و احاطه و قیومیت، با این که حال در مکان جایز نیست این که بوده باشد در آن واحد در جمیع امکان؛ و جناب اقدس الهی در جمیع امکان می باشد.

و در «توحید» صدوق از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده است که: «انّه سئل عن وجه الرب تعالی، فدعا بنار و حطب، أضرمه فلما اشتعلت قال: این وجه النار؟ قال السائل: هی وجه من جمیع حدودها. قال هذه النار مدبرة مصنوعة، و لاتعرف وجهها، و خالقها لایشبهها، **وَلله الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ فَأَیْنَمَا تَوَلَّوْا فَثمَّ وَجْهُ الله، لایخفی علی ربنا خافیة.**»

بیان:

«فاضرمه» یعنی افروخته نموده نار را به حطب، یا افروخته نموده حطب را به نار، گویا ثانی انبساط است. «مدبره» به صیغه اسم مفعول است، یعنی خلق نمود مدبر کل از جهت تدبیر عالم نار را «لاتعرف» صیغه مخاطب است.

و «خالقها لایشبهها»: یعنی نار مخلوقه شناخته نمی شود وجه او، به این که خالق او مشابه نیست او را، و نه شیئی از اشیاء را، پس چگونه ممکن است شناخته شود وجه او.

پس شروع فرمود در بیان این که هروجهی و مقصدی که توجه کرده می شود به او و او وجه الله به قولش: «ولله المشرق و المغرب»: یعنی همه نواحی ارض از برای اوست، پس اختصاص ندارد به مکانی دون مکانی. یا این که مراد این باشد که می باشد از برای خدامشرق انوار عقلیه و مغرب مواد جسمانیه: **فَلَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ** و این معنی اعم و اتم است.

وگویا سائل که «جائلیق نصاری» باشد خواسته بوده است امتحان نماید عقیده اهل اسلام را، لهذا جوابی در کمال تحقیق از مصدر ولایت صادر گردیده، پس ذکر نمود حضرت اولاً مثالی در محسوسات از بیان امر خارج از حس و عقل؛ زیرا که ممکن نیست معرفت اقراریه مگر به مثل این، و او نار است که جمیع حدود او وجه او است و از این جهت ظاهر می شود این که چون خدای متعال نیست از برای او حدی و نهایی، پس نیست از برای او وجه محدودی و محسوسی و وجه نار حدود ظاهره اوست و جناب الهی منزّه است از این. و چون که سائل سؤال نموده بود از وجه ربّ و سؤال از رتبه ربوبیت واقع شد و ظهور ربوبیت به ظهور اسماء و صفات است ذکر فرموده حضرت آیه قولیه را که مشتمل است بر این که نور او سبحانه منبسط است بر هیاکل علویات و سفلیات **فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثُمَّ وَجْهَ اللّٰهِ** یعنی هر چه را که تصور بکنی آنجا نور وجه کریم می باشد، پس خالی نیست از او مکانی با این که نیست در مکانی.

پس دفع نمود آنچه را توهم می نمایند بعضی از جهال از این آیه شریفه از احاطه مقداریّه او به هر شیء بقولش که: «لَا يَخْفَى عَلَيَّ رَبَّنَا خَافِيَةً» یعنی این استیلا و احاطه استیلا علیت و احاطه علمی است، از جهت بودن احاطه به نحوی که مستهلکند کلّ نزد او.

و روایت نموده است در «کافی» به اسناد خود از ابی المغیرا رفع نموده است او را از امام ابی جعفر علیه السلام «قال: قال ان الله خلقه و خلقه خلو عنه، و كل ما وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله.» و ایضاً روایت نموده است به اسنادش از زرارة بن اعین قال: «سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول: ان الله خلق من خلقه و خلقه خلومنه، و كل ما وقع عليه اسم شيء ما خلا الله فهو مخلوق و الله خالق كل شيء.» و ایضاً روایت نموده است به اسنادش از خثمه عن ابی جعفر عليه السلام: «قال ان الله خلقه و خلقه خلو منه، و كل ما وقع عليه اسم شيء ما خلا الله فهو مخلوق، و الله خالق كل شيء.» و این احادیث به همین سه نهج در «توحید» صدوق رحمة الله مذکور است.

بیان:

گفته می شود: «خلوا من کذا» یعنی خالی می باشد از او، این احادیث باطل می نماید رأی های طوایف کثیره را از ناس.

یکی: قول اشخاصی را که گمان نموده اند این که ممکنات عوارض وجود حقیقی می باشند که او باری تعالی می باشد.

دویم: قول اشخاصی را که قایلند به اینکه صور معقوله قائمند به او تعالی.

سیم: قول اشخاصی را که گمان کرده اند این که خدای تعالی موصوف می شود به طبایع اموری که موجودند در خلق.

چهارم: رأی اشخاصی را که گمان کرده اند که وجود حقیقی که جزئی حقیقی می باشد در اعلی مراتب شدت می باشد، و مشتمل است بر جمیع مراتب ما تحت خود از موجودات ممکنه.

پنجم: قول اشخاصی را که اعتقاد به سنخیت واجب تعالی با ممکن نموده اند، و قول به این که خدای سبحانه مثل بذر است از برای موجودات. و غیر اینها از آراء باطله.

و اما خُلُو خلق از او تعالی باطل می‌کند آراء عادلین از طریقه حقه را که جماعتی چند می‌باشند، مثل قول به این که خدا حلول می‌کند در هیاکل اولیا یا متحد می‌شود با ایشان، همچنین قول نصاری و یهود را. و باطل می‌کند مذهب قائلین به این که وجود حقیقی که مبدأ است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات، و اینکه ممکن حقّ مقید است، و این که وجود کلی طبیعی یا نازل منزله اوست، و ممکنات افراد او می‌باشند. و اما هر دو حکم باطل می‌کنند قول اشخاصی را که گفته‌اند ممکن است جمع نماید خالق و مخلوق امر واحد یا حکم واحد را، و از این جهت است که فرمود: «کلّ ما وقع علیه اسم شیء»، ای سواء کان من الامور العامّة یا غیر آنها، پس او مخلوق است، سوی الله تعالی.

پس قولی که مشهور از حکماست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیاتست نسبت به واجب و ممکنات هم باطل شد، چرا که ماسوی الله و هر ماسوا سوی مخلوقست، و واجب که باید خالی از مخلوق باشد، پس باید او در واجب نباشد، چه او شیء است به خلاف اشیاء، و نیست داخل در احکام اشیاء و لیس کمثله شیء در حکمی از احکام نه در بعضی، و نه در تمام؛ چنانچه کلینی در «کافی» و شیخ صدوق در کتاب «توحید» روایت نموده‌اند به اسناد خودش از هشام بن الحکم عن ابی عبدالله علیه السلام: «انه قال لزندیق سألہ ما هو، قال شیء بخلاف الاشیاء، ارجع بقولی شیء الی اثبات معنی، و انه شیء بحقیقة الشیء». و مجملاً باید دانست که در همه امور افراط و تفریط خوب نیست، و طریقه حقه طریق وسط است، چنانچه حقّ تعالی فرموده است و کذلک جعلناکم امةً وسطاً و اگر در آنچه گفتیم تفکر نمایند در هر باب حقّ بر شما ظاهر می‌شود و الله یهدی من یشاء الی صراطٍ مستقیم، و الحمد لله اولاً و آخراً. انتهی کلامه ما اردنا نقله من کلماته.

بیان: زندیق کسی است که مُنکر صانع عالم باشد.

و قوله: «ارجع» به صیغه امر است، یعنی رجوع نما از جمیع توهمات ناسوتیه از اطلاق شیء بر خدا به دو امر، که آن دو امر غرض است در این اطلاق؛ یکی اثبات کردن مقصودی است از برای کلّ که محتاج الیه عزّو جلّ است، و اوست مقصد جمیع متحرکات و غایت غایات؛ و به این وجه اشاره نمود امام علیه السلام بقوله: «ارجع بقولی شیء الی اثبات.» معنی دویم افاده می‌کند این که او شیئی است به معنی آنکه شیء می‌گردد به او شیء، پس او محقق شیء است، و این است مفاد قول او: «و انه شیء بحقیقة الشیء.» چه حقیقت فعلیت است از حقّ.

«اذا ثبت و حقه.» اذا ثبت، لازم و متعددی هر دو استعمال شده است، چنانچه از صاحب «قاموس» نقل نموده‌اند.

و قول او: «و انه شیء» عطف است بر اثبات، یعنی رجوع نما از قول من شیء به اینکه شیئی است به حقیقت شیء، و در بعضی نسخ «الحقیقة الشئیة» است به این معنی که اوست مُشیء شیء و محقق حقایق، پس او شیئی است بالحقیقة، و نیست شیئی غیر او. و به تحقیق که وارد شده است راست‌ترین قولی که گفته است او را عرب قول «لبید» است که گفته است: «الا کلّ شیء ما خلا الله باطل».

به توفیق الهی و فضل و عنایت غیر متناهی او آنچه در نظر بود که نوشته شود انجام رسید.

حال مجملاً عرض می‌نمایم که ضعیف مدت بیست سال عمر خود را در تحصیل علوم عقلیه و نقلیه صرف نمودم، و مایحتاج هر علمی از متون و شروح و حواشی به فضل و کرم الهی مهیا از جهت ضعیف گردید، خصوص از کتب تفاسیر و احادیث، اگرچه کتاب مستطاب «بحار الأنوار» بتمامه تحصیل نشد، لیکن اکثر مجلّدات مهمه او تملیکاً و عاریه هم رسید، و کتب اربعه و کتاب «وافی» و «وسائل الشیعه» و دو شرح عربی و

فارسی مولانا محقق مجلسی و از کتب عربی و فارسی ولد محقق او هم نسخ بسیار، و از شرح مولانا خلیل قزوینی بر «کافی» و شرح عالم ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی، و کتب دیگر از کتب صدوق رحمهم الله و غیرهم تحصیل شد.

و مقصود از تحصیل علوم حکمیّه تحصیل عقائد حقّه بود، و بعد از تأمل دقیق ظاهر شد که دلیل عقلی بر اثبات عقاید که خالی از خدشه و منع و نقض باشد بسیار کمست، حتی دلیل مشهور توحید که «ابن کمونه» یهودیّه به او شبهه نموده است، لهذا مبنای ضعیف بر این شد که تطبیق عقاید خود را به کلام مستطاب اهل العصمة مثل کتاب «نهج البلاغه» و کتاب حجت و توحید «کافی» و «توحید» صدوق رحمهم الله نمایم، و غیر مطابق را نسیاً منسیاً انگارم.

و درین مدت که سی و دو سالست به موطن خود مراجعت نموده ام اکثر مطالعه و مباحثه ام در این کتب بوده، و حال هم شغلی سوای این شغل شریف مشغله ندارم، چه بحمد الله و فضله و کرمه امر معاش ضعیف نظمی داشت و دارد که احتیاج در مضبوط نمودن او به توجه التفات ضعیف نبود و نیست. و امور متعلقه به اهل علم از قبیل امامت یا مرافعه و کاغذ نویسی را از بدو امر متحمل نشدم، و به اختیار تکلیف خود را زیاده نمودم، و مدعی این که صاحب بصیرت و قلب نورانی شده ام که به آنوسیله عارف به حق ائمه اطهار گردیده ام که نیستم که صاحب مرتبه عین الیقین لا اقل در معرفت شده باشم، لیکن بعد از تأمل و مطالعه نمودن کتاب حجت «کافی» مراراً، و زیارت جامعه کبیره را علی الدوام ورد خود ساختن، و تأمل در فقرات کامله او نمودن و همچنین فقرات سایر زیارات مثل زیارت ششم و زیارت مولود و غیر اینها به عون و عنایت الهی عارف به جلالت مرتبه ایشان از حیث علم کامل گردیدم، و امیدوارم که به عون و عنایت الهی علم به عین، و عین به حق مبدل گردد، و با مخلصین واقعی ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین محشور گردم.

با وجود این مراتب ترجیح مرجوح بر راجح و مفضول بر فاضل دادن که از عاقل صادر نمی شود که کسی اعراض از شریعت مقدسه نماید و خود را مقلد جمعی نماید که بعضی از آن جماعت که معارض با ائمه اطهار علیهم السلام بوده اند، یقیناً مطرود و ملعون بلکه فی الحقیقه کافر بوده اند. و بعضی دیگر مجهول الحال می باشند، و بعضی دیگر که حال آنها مشخص هرگاه شده باشد که از فرقه ناجیه اثنی عشریه بوده اند، و تابع در عقاید و اعمال ائمه اطهار را بوده اند و به اقلّ قلیل از جاه و مال دنیا قناعت می نموده اند و به مقامات عالیّه فایز گردیده اند، اگر حقیقت داشته است در ایشان به جهت شدت اخلاص به ائمه اطهار و توسّل تامّ تمام به ایشان داشتن هم رسانیده اند، و الا آنها هم مثل سایر ناس خواهند بود.

و اگر آن فرقه کلمات حقّه داشته اند جزماً و قطعاً از آن بزرگواران اخذ نموده اند، و اگر شیعه بوده اند که تقیّاً اسم ایشان را ذکر نموده اند و به ایشان منسوب نساخته اند. و اگر از عامّه بوده اند که از جهت خودنمایی و عوام فریبی سرت نموده اند کلام آنها را به اسم خود ظاهر ساخته اند. و هیچ ذی شعوری این عمل را نمی کند که اگر کسی واجب الاطاعه او باشد از جانب خدا و رسول اعراض کند، و تقلید و متابعت این گونه اشخاص را نماید که حال ایشان را مجملاً دانستی.

باری ضعیف با این سعی و کوشش و تحقیق اسباب تحصیل علوم حقّه از هر جهت از اوّل جوانی و نبودن در این فکر و خیال که از ممر علم منتفع بشوم و اساس و مال دنیوی هم رسانم هرگاه متصوّف و بی دین باشم جمعی از جهله، بلکه از ارباب علم که مطلق در فکر مطالعه نمودن این کتب نبوده اند، و یا این که نداشتند، یا بر تقدیر داشتن قدرت بر فهم و جمع بین الاخبار نبوده اند، یا به جهت ضروریات معاش متوجه به اموری که از آنها امر معاش ایشان منتظم شود بوده اند، و با کلّ ناس محشور و معاشر بوده اند، نمی دانم آنها چه باشند!

اگر کسی تابع ائمه هدی صلوات الله عليهم باشد باید افعال قبیحه مسلمین را حمل بر صحت نماید، دیگر تهمت و افترا نمودن بر کسی که بر فطرت اسلام بوده باشد چه صورت دارد! و علایتاً خلاف قرارداد و فرموده ایشان را به عمل آوردن چه معنی دارد! با این که در «کافی» مذکور است روایتی از حضرت امام رضا علیه السلام که فرموده است: «هرکس قراءت نماید سوره توحید را و ایمان و اعتقاد داشته باشد به او، پس او شناخته است توحید را. راوی عرض کرد که به چه نحو قراءت نماید؟ فرمودند: به آن نحوه مردم قراءت می نمایند، بعد از اتمام بگوید «کذلک الله ربی». در «کافی» دو مرتبه است، و در «توحید» صدوق سه مرتبه است.

با وجود این حدیث نمی دانم مظنه این مردم که ضعیف را تکفیر می نمایند چه چیز است!! گویا همچو تصور نموده اند که سوره «توحید» را مطلق نمی خوانم، یا ایمان به معنای او ندارم که کافر در توحید گردیده ام، و همین حدیث در «عیون اخبار الرضا» هم می باشد با تغییر سهلی.

و ایضاً در «کافی» و «عیون» هر دو روایت نموده اند فتح بن یزید از ابی الحسن علیه السلام شاید مراد از او امام رضا علیه السلام باشد، و امام علی نقی علیه السلام هم محتمل است، که سؤال نموده است از خدمت حضرت از ادنی معرفت، پس فرموده است: «اقرار به خدا، و به این که معبودی سواى او نیست، و شبیهی و نظیری ندارد و قدیم است، و متغیر از حالی به حالی نیست، و موجودیست که مفتقر نیست در وجود خود بر غیر، و عالم است به ذات خود و به اشیاء، و نیست مثل او شیئی».

گویا ضعیف به تصور آنها وجود اقدس الهی را منکر می باشم، یا این که شریکی و مثلی از جهت او قرار داده ام جناب اقدس الهی همه اهل ایمان را بر صراط مستقیم ثابت و راسخ بدارد، و از خطوات نفسانی و اغراض شیطانی در ظل ظلیل خود محفوظ بدارد. بحرمه محمد و آله الطاهرین، صلوات الله و سلام علیهم اجمعین. و اگر کسی تتبع در احادیث توحید «کافی» و «توحید» صدوق نماید مشخص او می شود که اکثری از روایات و اصحاب ائمه اطهار سابق بر آن که به خدمت ائمه برسند بر عقاید فاسده بوده اند، بعضی مجسمه، و بعضی مصوره، و بعضی به رؤیت بصری، و بعضی مجبره، و بعضی مفوضه، و بعضی به بودن جزئی از خالق در مخلوق معتقد و مقرر بوده اند؛ و به برکت حضور خدمت با سعادت امام علیه السلام از آن مذاهب فاسده منحرف و مایل و معتقد به مذهب حق شده اند. و در هیچیک مذکور نیست که جناب امام علیه السلام امر فرموده باشد ایشان را به اعاده نمودن عباداتی که در ایام عقیده فاسده به عمل آورده اند، حتی «عبداللّه و یصانی» که از حدیث معلوم می شود که اول امر معتقد جناب اقدس الهی یا توحید او نبوده و بعد از درک خدمت امام جعفر صادق علیه السلام به برکت استدلال حضرت اقرار به توحید و نبوت و ولایت نموده، حضرت اول امر به اعاده عبادات به عمل آورده او ننمود.

و محقق مجلسی در شرح فهرست «من لایحضره الفقیه» در ضمن احوال «هارون بن مسلم سعدان» گفته است که ظاهر این است که هرگاه عوامی که نفهمیده است معنی جسم را و بگوید: «آنه جسم لا کالاجسام» که تکفیر کرده نمی شود، به سبب این که واجب نیست بر ایشان سواى این، زیرا که تکلیف نمودن ایشان به این که بفهمند معنی مجرد را، تکلیف است به ما لایطاق. و به هر وجهی که ذکر کرده شود از برای ایشان توهم می نمایند که از برای او مقداری هست و در جهتی می باشد، بلکه ممکن نیست از برای خواص علما که تصور نمایند او را؛ زیرا که مقدور ایشان غیر این نیست، غایت امر این است که ممکن است ایشان را که جزم نمایند به وجود مجردی که مکانی و زمانی و در حیث و جهت نباشد، لکن واهمه تصور می کند شیء را از برای ایشان، و آن غیر جناب اقدس الهی است، و از این جهت است که وارد شده است: «بر شما باد بدین عجایز یا اعرابی!» جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار قناعت می نمودند ایشان را به دقایق افکار حکما در اثبات واجب لذاته، و اما

به نظر به علما قناعت نمی نمودند به این.

و بود سید عارفین و موحدین امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیه السلام می فرمودند: «کلّ ما میز تموه باوهامکم فی ادقّ معانیکم فهو مخلوق مثلکم، مردود الیکم، واللّه تعالیٰ مُنزه عن ذلک.» و بودند می گفتند از جناب اقدس الهی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم چه هر فردی از افراد ممکنات قایلند به لسان حال یا مقال این که ناچار است مر او را از موجد واجب به ذاتی که نمی باشد مثل ممکنات؛ زیرا هرگاه بوده باشد واجب مثل ممکنات در جسمیت یا بودنش در جهت یادر مکان یادر زمان هر آینه خواهد بود محتاج هر ممکن، و این باطل است.

و دیدم در بعضی از اخبار این که تبارک و تعالیٰ می فرماید: «عبادت نکرده اند مرا اکثر خلائق؛ زیرا که توهم نموده اند در حال عبادت خدای را، و عبادت می نمایند او را، و حال آنکه او غیر منست.» و ظاهر و کشف شد این امر از برای من در ایام ریاضت، و اراده نمودم که ببینم این را در کلام معصوم تا وقتی که دیدم و بسیار مسرور شدم لکن حال باقی نمانده است در حافظه من این که در کدام کتب دیده ام این را، و ذکر نموده است این را «نصیر الدین» در رساله ای، این که تکلیف عوام به این، تکلیف است بما لایطاق؛ بلکه کافی است مر ایشان را این که بدانند که از برای ایشان خدایی می باشد که نیست مثل مخلوقات، هر چند که توهم نمایند او را جسم نورانی، چنانچه ذکر نمودیم او را. بلکه عرفا عاجزند از ادراک کنه افعال او، چه جای صفات او! و چه جای ذات او! و چه خوب گفته حکیم غزنوی:

پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر ز آنکه عاقلان گفتند

بلکه هرگاه بگوییم که این کفر است باقی نخواهد ماند مگر معصوم علیه السلام؛ زیرا که اکثر علما بعد از ریاضات شدید در تحصیل حاصل می شود از برای آنها این معرفت، پس اگر بوده باشد در ساعتی یا آتی به این اعتقاد خواهد بود کافر مرتد، و نفع نمی دهد به او رجوع. لکن اکثر علما می گویند که ما بودیم به اعتقاد صحیح در اول بلوغ، تا این که مردم تکفیر نمایند آنها را، و حال آن که خود می دانند که در این دعوی کاذبند، بلکه هرگاه بوده باشند در تحصیل نزد ربانیین از علما هر روزی حاصل می شود از برای آنها معرفت خاصی که معلوم ایشان می شود، یا اعتقاد می نمایند، و باطل بودن آنچه اعتقاد به او کرده بودند. و خوب گفت مردی از عوام در زمانی که می گفتم از برای او که مذهب علما این است، و جرأت نمی نمایند به این که بگویند بودم. همچنین گفت: اگر این کفر باشد پس مرتد ملّی می باشم نه فطری؛ زیرا که آباء ما به این نحو بوده اند!

و ذکر کرده است سید برگزیده بزرگوار ابن طاووس رحمة الله این که: «بود میانه سید مرتضی و شیخ او شیخ مفید رحمهم الله مخالفت در یکصد مسأله یا دویست مسأله که همگی مسائل در اصول دین بودند.» و نظر نما در اخبار توحید در «کافی» و «توحید» صدوق این که اکثر اصحاب عدول و ثقات بودند سؤال می نمودند این که: جناب اقدس الهی جسمی است یا نه؟ پس جواب داده می شدند به حق. و وارد نشده است در خبری این که گفته باشند ائمه علیهم السلام اینکه تو کافری، و نجس و مرتدی؛ زیرا که تو بودی شک کننده و کافر، بلکه ذکر می فرمودند از برای ایشان حق را، و امر نمی فرمودند ایشان را به اعاده عباداتی که واقع ساخته بودند در حالی که به آن اعتقادات فاسده بودند. انتهی ترجمه کلامه اعلی الله مقامه.

ضعیف معروض می دارد این که فرموده است که در علما قناعت به معرفت اجمالی نمی فرمودند، حق است؛ چنانچه در روایت «عبدالاعلی» که در «کافی» و «توحید» صدوق مذکور است فرموده است: «فمن زعم إنه یؤمن بما لایعرف فهو ضالّ عن المعفرة، لایدرك مخلوق شیئاً الا باللّه، و لاتدرک معرفة الله الا باللّه، و الله خلو من خلقه و خلقه خلوا منه.» و این فقره شریفه باطل می کند قول اشخاصی را که می گویند نهایت اعتقاد

عقیده عجزه‌ای است که نزد او فدکه بود، و حال آن که علیه السّلام فرمود که صاحب این عقیده ضالّ است از معرفت، پس نرسیده است صاحب او به ادنی مرتبه عرفان، و این مرتبه لایق است به اشخاصی که در ضعف عقل و فطانت شبیه نسوان باشند، و مراد علمی و عارف الهی واجب است به او که کمال سعی و کوشش نماید تا این که به مقام قرب و معرفت کامله الهیه فایز بشود.

و این که فرموده است در عقاید غیر صحیحه بوده‌اند حقّ است حتّی مثل «زرارة بن اعین» که از اجلّه اصحاب همام امام محمد باقر است از خدمت امام سؤال نموده: «أكان الله ولا شيئاً قبله؟ قال: نعم، كان ولا شيء. قلت: فاین كان يكون؟ قال: كان متكئاً فاستوى جالساً. فقال: احلت يازرارة وسألت عن المكان اذلا مكان».

و مثل «يعقوب بن اسحق» که از اصحاب امام محمد تقی و امام علی النقی بود، و مقدم بود نزد ایشان و فقیه و صدوق بود و مطعون نبود به شیئی. از حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام به کتابت سؤال نمود: «كيف يعبد العبد ربه و هو لا يراه؟ فوقع عليه السّلام يا ابا يوسف جلّ سیدی ومولای و المنعم علیّ و علی آبائی أن یری بالابصار».

و غیر اینها مثل «یونس بن عبدالرحمن» و «هشام بن الحکم» و «هشام بن سالم» و «صاحب الطاق» و «میثمی» که اینها سابق بر ادراک خدمت معصوم علیهم السّلام بر عقائد فاسده بوده‌اند.

و مؤید مطلب سابق روایتی است که صدوق در «توحید» روایت نموده است از حضرت کاظم علیه السّلام که: «قال: قال قوم للصادق عليه السّلام: ندعوا فلا يستجاب لنا، قال لانکم تدعون من لاتعرفونه». بعضی محققین گفته‌اند بیان وجه این حدیث آنست که اکثر مخلوقات عوامند. و حال آنها معلوم شد، حتّی بعضی از علما هم به آن نخوانند، بل اعلا ترا!

از آنها متکلمین می‌باشند که اثبات صانع عالم را به دلیل می‌نمایند که مغایر عالم جسمانیست، و مدبّر و متصرف در اوست، این مرتبه لایق ارواح قدسیّه و نفوس عالیّه می‌باشد که به امر الهی مشغول در تدبیر و تصرف در عالم اجسام می‌باشند.

و فرقه دیگر متفلسفه می‌باشند که آنها خود را عظماء خلق می‌دانند، و هرچه محکم نموده‌اند ایشان در معرفت جناب الهی و معرفت صفات او اهل حکمت حقّه که اقتباس از مشکات ولایت علویّه نموده‌اند، آن معرفت را لایق و سزاوار انوار عالیّه می‌دانند که مظاهر اسماء تابعه مرتبه الوهیّت است فضلاً عن الالوهیة و عن مرتبه الاحدیة الذاتیة.

و فرقه دیگر متصوّفه می‌باشند که آنها هم بعضی به حلول و اتّحاد و به تجزیه و به سنخیت قایلند. بلی اشخاصی قلیل بل اقلّ من کلّ قلیل که اقتباس مطالب و حقایق خود را از مشکات ائمه اطهار علیهم السّلام نموده باشند، و قدم بر قدم آنها ظاهراً و باطناً گذاشته باشند به معرفت الهی فایز شده‌اند.

و در اوّل رساله گویا وعده نمودم که طریقه ریاضت محقق مجلسی را نقل نمایم، لهذا ترجمه آن را نقل می‌نمایم، فرموده است در جلد آخر شرح عربی «من لایحضره الفقیه» به این عبارت: «آنچه یافتم من در ازمنه ریاضات این که مشغول بودم به مطالعه تفاسیر تا این که دیدم در شبی میانه خواب و بیداری جناب سید المرسلین را، پس گفتم در نفس خود تدبیر نما در کمالات و اخلاق او هر چه قدر زیاده تدبیر می‌نمودم ظاهر می‌شد از برای من عظمت و انوار او به مرتبه‌ای که پُر کرد میان زمین و آسمان را!!

پس بیدار شدم و مُلّهم شدم به اینکه قرآن، خلق سید انبیاء می‌باشد، پس سزاوار است این که تدبیر در او نمایم، و هرچه زیاده می‌شدند تدبیر من در آیه واحده می‌نمود که زیاده می‌شد حقایق، تا این که وارد شد بر من از علوم لایتناهی دفعه واحده، پس در هر آیه که بودم تدبیر می‌کردم هر چه در او بود ظاهر می‌شد، مثل این، و ممکن

نیست تصدیق به این معنی پیش از وقوع؛ زیرا که او ممتنع عادی است. و لکن غرض من از ذکر نمودن او ارشاد اخوان فی الله و قانون ریاضت صمت سکوت از غیر ضروریات، بلکه از غیر ذکر الله و ترک نمودن مستلذات از مطاعم و مشارب و ملابس و مناكح و منازل و امثال اینها، و کنارگی نمودن از غیر اولیاء الله، و ترک نمودن خواب بسیار و دوام ذکر با مراقبه، و تجربه نموده‌اند قوم به ذکر «یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت.» و تجربه نموده‌ام نیز، لکن اکثر ذکر من «یا الله» بود، با اخراج غیر تعالی از قلب به توجه به جناب اقدس الهی تعالی، و عمدۀ او ذکر با مراقبه است و بواقی دیگر مثل ذکر نیست، و مداومت به این نحو یک اربعین می‌گردد، سبب از برای این که بگشاید خدا بر قلب او انوار حکمت و معرفت و محبت را، پس از آن ترقی می‌نماید به مقام فناء فی الله و بقاء بالله چنانچه مقدم شد اخبار متواتره درین مطلب.

و چون که این طریق نزدیکترین طرقت به قرب خدا، می‌باشد معارضه نفس و شیاطین ظاهره و باطنه در او شد؛ زیرا هرگاه مشغول بشوند همگی مردم به طلب نمودن علوم شیاطین به او و معارضه نمی‌نمایند، چه غالب در طلب کردن علوم حب مال و جاه و عزتست نزد خلاق، پس امداد می‌کنند آنها را شیاطین! اما هرگاه بوده باشد غرض از طلب علم رضای جناب اقدس الهی تعالی حاصل می‌شود معارضات، پس مادام که حاصل نشده است سزاوار است این که تدبّر نماید که در مهلت دادن شیاطین غرضی هست.

و من در مدت چهل سال است که مشغولم به هدایت مردم، و اتفاق نیفتاده است که دیده باشم احدی به این طریق سلوک و عبادت نموده باشد، نیست این مگر از جهت عزت و نفاست او در هدایات عامه و نشر علوم دینی، هدایت نموده‌ام و زیاده از صد هزار نفس را، و اتفاق افتاد که در ایام ریاضات به خدمت جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدم و سؤال نمودم از او اقرب طرق به سوی قرب خدای سبحانه، فرمودند: آن چیز است که تو می‌دانی.

و انسان به مجرد قول دروغگویی که بگوید من می‌دانم کیمیا را، مصروف می‌سازد و اموال و اوقات خود را در او، به این که می‌داند که اگر راستگویی بود احتیاج به اظهار نداشت، بلکه ظاهر نمی‌ساخت هر چند که مقتول می‌شد به اشد عذاب، و با وجود این صرف می‌نماید اموال خود را به احتمال صدق او.

و آنچه من می‌گویم او عین آیات خدا و اخبار سید مرسلین و ائمه مهتدین هادین است، و تصدیق نموده است او را حکمای ظاهری مثل ابوعلی سینا در «اشارات» خود در نمط تاسع او. پس باکی نیست این که مصروف سازی اوقات خود را چهل روز در عبادات، با یان که مکلف می‌باشی در جمیع عمر خود به این، لکن با تضرع و ابتهاج باشد به جناب او در حصول این مطلب، نه به قصد امتحان، بلکه به قصد عبادت نمودن از برای خدای تعالی؛ چنانچه فرموده است جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله: «من اخلص لله اربعین صباحاً فتح الله ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.» و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله.

و روایت کرده است از سید الساجدین پانزده مناجات، سزاوار است سالک این که مداومت کند به آن مناجات، و او مشهور است میانه مردم تا به مرتبه‌ای که کمست این که بوده باشد کسی صاحب خط و یافت نشود نزد او، و مجموع اینها به محض تأیید جناب اقدس الهی و تأسی سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین می‌باشد.» انتهى ترجمه کلامه رحمة الله.

ای عزیز انصاف بده می‌توانی درین نقلها که رحمة الله کرده است او را تکذیب نمایی، و می‌بینی که از خود ادعای خارق عادات نموده است، و او که معصوم نبود و خود او رحمة الله گفته که غرض از این نقل ارشاد برادران دینی می‌باشد، با این که گوینده امثال این کلمات بلکه بسیار بلندتر از این نوع کلمات، جمعی کثیر از محققین گفته‌اند که تکذیب هیچ یک را نمی‌توان نمود، چه جای جاهلی را.

ضعیف مدتی مدید، بلکه چهار پنج سال شغل خود را منحصر به این نوع رفتار نموده و کمال انزوا از خلق الله داشت، این است که من هم به تصوف بلکه به لامذهبی گردیدم، «لا حول و لا قوة الا بالله».

و در همین شرح در اول شرح زیارت جامعه کبیره فرموده است که: «دیدم تقریر نمودن امام علی بن موسی الرضا مرا به این زیارت، و تحسین نمودن او مرا به این زیارت! و چون که توفیق داد مرا خدای تعالی از جهت زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام و شروع نمودم در حوالی روضه مقدسه در مجاهدات، و گشود خدای تعالی بر من به برکت مولای ما ابواب مکاشفات که متحمل نمی‌تواند شد او را عقول ضعیفه، دیدم درین عالم و اگر بخواهی بگو میانه نوم و یقطه، زمانی که بودم در رواق عمران نشسته بودم این که من در «سُرَّ مَنْ رَأَى» می‌باشم، و دیدم مشهد آن دو امام را در نهایت ارتفاع و زینت، و دیدم بر قبر ایشان لباس سبزی از لباسهای بهشت، زیرا ندیده بودم مثل اودر دنیا، و دیدم مولای خود و مولای سایر خلق را صاحب عصر و زمان (ع) را نشسته پشت او بر قبر، و روی مبارک او مقابل در روضه، پس چون که او را دیدم شروع نمودم در قراءت این زیارت به صدای مرتفعی، مثل مداحها. و چون که تمام نمودم، فرمود آن جناب که: خوبست زیارت تو. عرض نمودم: مولای من روح من فدای تو باد زیارت جد تو می‌باشد، و اشاره به قبر نمودم. فرمودند: بلی داخل شو.

چون که داخل شدم، ایستادم نزدیک به در، پس فرمود صلی الله علیه و آباءه: پیش بیا.

پس عرض کردم: مولای من می‌ترسم کافر بشوم به ترک ادب.

پس فرمود صلی الله علیه و آباءه: نیست باکی، هرگاه بوده باشد به اذن ما.

پس پیش رفتم اندکی و بودم ترسان و با رعشه.

پس فرمود: پیش بیا، پیش بیا! تا این که گردیدم نزدیک به او، فرمود: بنشین.

عرض کردم: می‌ترسم از مولای خود.

فرمود: مترس! پس چون که نشستم نشستن عید در حضور مولای جلیل، فرمود صلی الله علیه و آباءه: استراحت نما، و بنشین مربع زیرا تو تعب کشیده‌ای و پیاده و پای برهنه بوده‌ای.

و حاصل آنکه واقع شد از او صلی الله علیه و آباءه به نسبت به عبد خود الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه که ممکن نیست شمردن آنها، و فراموش نموده‌ام اکثر آنها را پس آنگاه بیدار شوم از این رؤیا.

و هم‌رسید در آن روز اسباب زیارت «سُرَّ مَنْ رَأَى» بعد از آن که مدتی بود که راهها مسدود بود در مدت طویل، و بعد از این که حاصل شد موانع عظیمه مرتفع شد به فضل خدا، و میسر شد زیارت به پیادگی و پابرهنگی، چنانچه فرموده بود حضرت صاحب علیه السلام و بودم شب در روضه مقدسه، و زیارت می‌نمودم مکرر به این زیارت، و ظاهر شد از برای من در روضه کرامات عجیبه، بلکه معجزات غریبه که طول هم‌رساند ذکر او، «انتهی کلماته الشریفه».

ای عزیز تأمل نما در این کلمات و متنبه شو، زیرا که فضل و رحمت جناب اقدس الهی مقصور به احدی دون احدی نیست، «من تقرب الی شبراً تقربت الیه ذراعاً» بلاشبهه است. باید به عون الهی همّت نمود و مردانه قدم نهاد تا به فیض عظمی و مقصد قصوی فایز شوی، تا ببینی از عجایب ملک و ملکوت و آیات جبروت «مالاعین رأی و لا اذن سمعت.» پس اگر ادراک نماید ترا درین سفر موت «فَأَجْرُكَ عَلَى اللَّهِ» بقوله تعالی: وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ، الآیه.

پس بر تو باد به مجرد ساختن دل و تطهیر نمودن سر از ما سوی الله، و انقطاع شدید از خلق، و مناجات کثیره با حق، و اعراض نمودن از شهوات و ریاسات، و سایر اغراض حیوانات به نیت صافی و دین خالص، و متوجه

شدن به ولی خیر و جود، تا برسی به عالم نور **وَإِلَىٰ مَتَاعِ لَنْ نُبُورَ** از بذل نمودن این متاع وجه فانی و اخذ نمودن عوض از وجه باقی **فَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ** اعاذنا الله و اخواننا من شرّ الشیاطین و المضلین، و نور قلوبنا بأنوار الحکمة و الیقین، بحقّ محمّد و آله الطّاهرین، سلام الله علیهم اجمعین.

بعد از اتمام رساله «اعتقادات» و تزئیف آرای متصوّفه ملاحظه متفطن شدم که در بعضی السنه و افواه افتاده است که اهل ذکر صورت آن شخص صاحب اجازه را در خیال خود نگاه می‌دارند، نعوذ بالله او را مثلاً خدا می‌دانند، و او را پرستش می‌نمایند، لهذا متعرّض بیان او شدم «لا حول و لا قوّة الا بالله».

و او این است که ضعیف مسکین به سه نفر اهل اجازه که برخوردارم یکی از آنها مطلق از این قبیل صحبتها نداشت، و دیگری در پرده و کنایه گفت، حالی من نشد، همچه تصور و تخیل نمودم که قصد او آنست که در مواضع خاصّه او را از دعا فراموش ننمایم. و آن دیگری تصریح نمود. و ضعیف به محض شنیدن تحاشی نمودم، و انکار بلیغ کردم.

و در اثنای ذکر و اوراد متوجّه مراقبه به آن نحو که از محقّق مجلسی رحمة الله رسیده بود می‌شدم، و آنچه در بیان مراقبه در شرح فارسی «من لا یحضره الفقیه» و رساله مفترده که در بیان سلوک در تفسیر آیه شریفه **وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ** بیان فرموده است به این نحو است که: «سالک باید عزلت و انقطاع تمام داشته باشد از خلاق، و مطلقاً با مردم الفت نداشته باشد، و شب و روز مشغول ذکر باشد، و نماز را با حضور قلب به عمل آورد، و همیشه رعایت دل کند که در خاطرش چیزی در نیاید، و اگر درآید به تصرّح و ابتهاج رفع آنرا از خداوند خود طلب نماید، و باز مشغول شود.

و گاهی مشغول دعاها باشد، مثل دعاهای پانزده مناجات، و گاهی متوجّه ذکر «یا الله» شود و می‌باید ملاحظه نماید که بدانند حقّ و سبحانه و تعالی همه جا حاضر است، نه به عنوان آن که جسمی تصوّر کند خداوند خود را، خواه جسمی لطیف و خواه کثیف، بزرگش داند نه به بزرگی جسمانی، و نه کوچکش داند به کوچکی جسمانی، حاضرش داند نه به حضور جسمانی، نه غایبش داند به غیبت جسمانی، که اعظم حُجُب اعتقادات فاسده است، و از لوازم بشریّتست که آدمی خداوند خود را جسم داند؛ چنان که روح نه در بدنست و نه خارج از بدن، نه بزرگ است و نه کوچک، و نه سیاه است و نه سفید، پس می‌باید ذات مقدّس خداوند خود را حاضر داند نه از قبیل حضور جسمانیات و نه روحانیات، چون چیزی هر چند اقوی است رفیعتر است، و با این همه تنزه که حقّ سبحانه دارد نهایت قرب به بندگان است، **وَأَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** است. و مدبّر و مربّی است انواع مکنونات را، و به این نحو ذکر کردن و خداوند خود را حاضر دانستن و در هر ذکری او را یاد کردن و دل را متوجّه او ساختن؛ و ذکر را از دل کردن به اندک زمانی ترقیّات عظیمه حاصل می‌شود، و آنچه این فقیر تجربه کرده‌ام فتح ابواب در ده روز شده است! و در عین اربعین تمام چیزها ظاهر شده است که وصف نمی‌توان کرد، و لیکن شیاطین جنّ و انس ممانعتهای عظیمه می‌کنند.

و چون هر چند راه نزدیکتر است ممانعت ایشان عظیمتر است، و لهذا شیاطین در مباحثات متعارفه هرگز ممانعت نمی‌کنند، بلکه معاونت می‌نمایند، و هر که متوجّه این راه شد هزار وجه می‌گویند که این خوب نیست، و تحصیل علم واجب است، و اوقات ضایع می‌شود، چنانکه اگر خواهد تصدّقی خالص از جهت خدا کند هزار وجه از ممانعت دارند، و اگر خواهد چیزی در باطل صرف نماید هزار وجه در تحسین او می‌گوید. و مجاهده همین معنی دارد که بر نفس دشوار است، و بر شیاطین دشوارتر.

پس می‌باید که مبتدی هر چند که ایشان معارضه نمایند او نیز به جناب اقدس الهی متوجّه شود، و ایشان را به سهام «لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم» از خود دورگرداند تا آن که به مرتبه محبّت فایز شود، و دیگر

معارضه کم شود، و در اوقات صلاة می باید که هم با حضور قلب باشد و آیات و اذکار و دعوات را بفهمد، و دل را با خداوند تعالی داشته باشد، و لمحهای که شیاطین خاطر را به جای دیگر می برند باز تدارک کند، و خود را متوجه سازد و متوسل بجناب احدیت شود تا به مرتبه محبت برسد، و بعد از آن مشقت نماز بالکلیه برطرف شود، چنانچه سید المرسلین صلی الله علیه و آله می فرماید: «ارحنا یا بلال! فقرة عینی فی الصلوة».

مجملاً تا کسی به مرتبه محبت فایز نشود نه اسلام دارد و نه ایمان، و نه نمازش مقبول است و نه نیاز و نه سایر عبادات و نه تصورکنی که کتب حکمت خواندن منافات ندارد با راه خدا، بلکه از حجب ظلمانیه است که ضد صریح این راه است، و همچنین کتب کلامیه و معارضات و مجادلات؛ لهذا مبالغات عظیم در نهی از همه وارد شده است، و اصلاً از دلایل آنها ایمان زیاده نمی شود، بلکه آن است که ایمان فطری که حق تعالی به او عطا فرموده است زایل می شود، و یک شبه عبادت تأثیرش بیشتر از هزار برهان است، و زیادتی ایمان و یقین به ریاضت می شود به قانون شریعت مقدسه و به نصوص قرآنی و حدیثیه؛ پس اگر معارضات نفس و شیطان به کثرت دعوات و تضرعات کم نشود استعانت جوید به تضرعات و توجهات مقربان که در این راه هستند.» انتهی ما اردنا نقله من کلماته الشریفه طاب ثراه.

ضعیف معروض می دارد که آنچه از کلمات این بزرگوار و رسایل دیگر دیده شده مراقبه همین است که دل خود را خالی از خواطر نماید، و همیشه جناب اقدس الهی را حاضر داند به آن نحوه ذکر فرمود.

و ضعیف بعد از سال های بسیار که متوجه ذکر و اوراد بودم تا آخر کتاب «مُجلی» و رساله مولانا عبدالرحیم دماوندی که مسمی است به «تحفة الحسینیّه» و درین دو کتاب دیدم که نوشته بود که: «مبتدی را سزاوار است که صورت صاحب اجازه را در نظر داشته باشد، نه اینکه معاذالله او را پرستش نماید، چه هیچ نادانی صورت مصنوعی و مخترعی خود را پرستش نمی نماید که دایم در تغیر و تبدل است به محضر رفع الثفات ناچیز می شود. بلکه منظور این است که چون مبتدی را هنوز اطمینان و سکینه قلبیه هم نرسیده است، و نفس او یک لحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از حالی به حالی و از صورتی به صورتی منتقل می شود و از جایی به جایی می رود، و همیشه در تدبیر این نشأه است، و صور این نشأه در نفس قرار گرفته است. لهذا برای رفع تفرقه و جمع شدن خاطر حسب الاشاره نبی و آل نبی صلی الله علیه و آله بنا گذاشته اند که سالک در اوایل امر صورت مرشد را در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسواس شیطان خلاص بشود، و آن اشاره اینست: کما قال الصادق علیه السلام: «مَنْ لَمْ تَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مَرَشِدٌ اسْتَمَكَنَّ عَدُوَّهُ مِنْ عُنُقِهِ».

و شهود این حقیر شده است که هر قدر مرشد کاملتر است خلاص از تفرقه بیشتر است، تا به مرشدکلّ مولانا علی علیه السلام برسد.

و ممکن است که بعضی از بی بصیرتان بگویند وقتی که مرشدکلّ باشد چه احتیاج است صورت مرشد رادر نظر گرفتن؟!!

جوابش اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشدکلّ است و مبتدی را کجا طاقت و ظرفیت که از آن نور در کمال قوت فیض باطنی بگیرد، به تدریج به واسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی می شود، آن وقت می تواند که از مرشد کامل کلّ به قدر استعدادش فیض برد. و اخباری که در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم می شود که مرشد ظاهر عکس مرشد کامل بوده است، لا تغفل.» انتهی ما اردنا نقله من کلماته.

ضعیف معروض می دارد که صاحب این رساله در این رساله از وقایع و مکاشفات خاصه خود را در اوقاتی که مجاور در ارض مقدسه سیدالشهداء علیه التحیه و الثناء بوده بسیار نوشته، چنانچه محقق مجلسی رحمه الله نیز در شرح «من لایحضره الفقیه» بسیار ذکر نموده است.

و به یک نفر از علماء اهل سلوک که معاصر با ضعیف بود ملاقات اتفاق افتاد، او در خصوص این مطلب استدلال می نمود به قول جناب سید اوصیاء علیه و علی اولاده الطاهرین آلاف التحية و الثناء در خطبه اهل ذکر در « نهج البلاغه » مذکور است و در ضمن در خطبه فرموده است: «و ان للذکر أهلاً، أخذوه من الدنيا بدلاً، فلم تشغلهم تجارةً، و لا بیعً عنه یقطعون ایام الحیوة و یهتفون به الزواجر عن مجارم الله فی أسماء الغافلین. الی أن قال: فلو مثلتہم لعقلک فی مقاومہم المحمودة و مجالسہم المشہودة. الی أن قال: لرأیت أعلام ہدی، و مصابیح الدجی قد حفت بہم الملائکة، تنزلت علیہم الکسینة و فتحت لہم أبواب السماء، أعدت لہم مقاعد الکرامات فی مقام اطع الله علیہم فیہ، فرضیٰ سعیمہم و حمد مقامہم» الی آخر الخطبة. و محل الاستدلال قوله عليه السلام: «فلو مثلتہم لعقلک» الخ، و وجه ظاهر، فتدبر فی هذه الخطبة حتی تظهر لك جلالة عنان اهل الذکر و عظمتہم و قربہم عند الله. پس اهتمام نما شاید بگردی ازین فرقه، لا اقل از محبین آنها باش تا محشور با آنها باشی.

و در رساله دیگر دیدم که نوشته شده بود که چنانچه مجالست و مصاحبت با صلحاء و اتقیاء و زهاد و عباد به حسب ظاهر تأثیر در مصاحبت می نماید، و به زهد و ورع و به طاعت و عبادت و می دارد، و می ریزد از او غبار شہوات اخمار غفلت را و بر می انگیزاند او را به اعمالی که موجب ترقی او می شود به معارج قدس، و مستعد می گرداند او را به وصول به منازل السیر، همچنین است معاشرت باطنی، بلکه تأثیر آن اکثر و اتم از تأثیر اوست. و نوشته بود: «مؤید این قول است آیه شریفه: **وَ اصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ** چه توجه جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جهت افاضه و افاده است و از مریدان از جهت استفاضه و استفاده است. و آیه شریفه: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ** چه هر چند مراد از صادقین ائمه طاهرینند حقیقتاً، لیکن در صورتی که ادراک حضور آنها متعذر باشد حضور اشخاصی دائم الذکر هم مفید فایده کامله می شود، چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در جواب حواریین در زمانی که سؤال نمودند از حضرت که با که مجالست نماییم؟ فرمود: با اشخاصی که دیدن آنها باعث تذکر شما شود، و جناب اقدس الهی را از شدت اشتغال او به ذکر و فکر که آنها باعث صفاء ذات و احیاء صفات او گردیده؛ چه رؤیت این شخص باعث اقبال به امور اخرویّه و اعراض از شواغل دنیویّه می گردد.

و ایضاً مقصود حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمه اطهار صلوات الله علیهم می باشد، چنانچه سرور اوصیا و اولیا فرموده است: «یا سلمان و یا جندب، لا یکمل المؤمن ایمانه حتی یعرفنی بالنورانیة، و اذا عرفنی بذلک فهو مؤمن ممتحن، امتحن الله قلبه للایمان و شرح صدره للاسلام، و صار عارفاً بدینہ مستبصراً، و من قصر من ذلک فهو شاک مرتاب، یا سلمان و یا جندب إن معرفتی بالنورانیة معرفة الله، و معرفة الله معرفتی، و هوالذین الخالص.» الحدیث.

و نور امام علیه السلام نظر به احادیث ابتدای خلقت موجودات ماده الموداکل موجودات است، و در همه موجودات خصوص در مؤمنین که زیاده است از سایر، چنانچه از حجّت «الکافی» روایت نموده است از ابی خالد کابلی: «قال: سألتُ أبا جعفر علیه السلام من قول الله عزوجل: **فَأْمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا**، فقال: یا ابا خالد! النور و الله الاثمة من آل محمد صلی الله علیه و آله الی یوم القیامة، و هم والله نور الله الذی انزل، و هم والله نور الله فی السموات و الارض، و الله یا ابا خالد نور الامام فی قلوب المؤمنین انور من الشمس المضيئة بالنهار، و هم بالله ينورون قلوب المؤمنین و یحجب الله عزوجل نورهم عمّن یشاء فتظلم قلوبهم».

پس مقصود اصلی از توجه به صاحب اجازه آن است که بلکه به توسط او به تدریج نور امام علیه السلام رادر قلب خود ببیند، و الا هیچ نادانی بلکه کافری صورتی که مصنوع خود او باشد پرستش نمی نماید.» انتهى ما

اردنا نقله کلماتهم.

ضعیف معروض می‌دارد اگرچه هرگاه مقصود ایشان از آن قرار داد این باشد حکم به غلط، و خلاف شرع بودن او معلوم نیست، لیکن به فضل و کرم غیر متناهی او ضعیف را با امثال این نقل‌ها التفاتی بلکه احتیاجی نشد، و به همان روش و قاعده که از محقق مجلسی رحمة الله در امر مراقبه نقل شد متوجه بودم و هستم، والحمد لله فواید کلی برده‌ام، و إن شاء الله تعالی الی الابد خواهم برد.

و این که انوار از جهت اهل ریاضت در قلب ظاهر می‌شود با این که قطعی و تجربی است روایت ابی خالد هم شاهد است، و در فقرات ادعیه مأثوره از اهل العصمة شواهد کثیره است، چنانچه در مناجات شعبانیه است که: «أتر ابصار قلوبنا بضیاء نظرها الیک.» و در مناجات محبین از مناجات خمسه عشر مذکور است: «یا من أنوار قدسه لأبصار محبیه رائقه، و سبحات وجه لقلوب عارفیه شائقة.» و در مناجات عارفین مذکور است: «و انحسرت الابصار دون النظر الی سبحات وجهک، و لم تجعل للخلق طریقاً الی معرفتک الا بالعجز عن معرفتک، الهی فاجعلنا من الذین ترسخت اشجار الشوق الیک فی حدائق صدورهم، و اخذت لوعة محبتک بمجامع قلوبهم، فهم الی أوکار الافکار یاوون، و فی ریاض القرب و المکاشفة یرتعون، و من حیاض المحبة بکأس الملاطفة یرکعون، و شرائع المضافة یردون، قدکشف الغطاء عن أبصارهم، و انجلت ظلمة الریب عن عقائدهم و ضمائرهم، و انتفت مخالجة الشک عن قلوبهم و سرائرهم، و انشرت بتحقیق المعرفة صدورهم» الی آخره.

و در دعای عرفه سید الشهداء که مذکور است در «اقبال» ابن طاووس رحمة الله و «مصباح» کفعمی این فقرات است: «انت الذی أشرقت الانوار فی قلوب اولیائک حتی عرفوک و وجودک، و انت الذی ازلت الاغیار عن قلوب احبائک حتی لم یحبوا سواک».

و در کلام جناب حضرت امیرالمؤمنین در «نهج البلاغه» این فقرات: «لقد احیی قلبه، و امات نفسه حتی دق جلیله، و لطف غلیظه، و برق له لامع کثیر البرق، فابان له الطریق، و سلك به السبیل، و تدافعته الابواب الی باب السلامة و دار الاقامة و یثبت رحلاه بطمأنیة بدنه فی قرار الامن و الراحة بما استعمل قلبه، و ارضی ربه.» یعنی چنین قلب را زود به باب عالم ملکوت می‌برند، و از آنجا به باب جبروت، و از آنجا به باب الله الاعظم الاقدم که فیض اول می‌باشد می‌برند، و «لیس وراء عبّادان قریة» و در آنجا اقامت می‌نماید و در امن و سلامت می‌باشند.

و نزد محققین لامع نوری است که سریع الزوال باشد که در مبدأ امر از جهت سلاک مشهود قلبی می‌باشد، و بعد از امعان در ریاضت بسیار می‌شود، و دوامی و ثبوتی می‌رساند، چنانچه در ادعیه مأثوره مذکور است: «لا یفرق بینی و بینهم.» که مراد از ضمیر «هم» به قرینه سابق او ائمه اطهار علیهم السلام می‌باشد؛ طرفه عین ابداً فی الدنيا و الآخرة؛ زیرا کسی که تفریق ظاهری متحقق است، پس مراد نفی تفریق باطنی می‌باشد.

و در بدو امر که این مشهود کمال قلق و اضطراب از جهت آن شخص، بلکه اکثر اوقات از جهت کم ظرفی غشی و بیهوشی هم می‌رسد، بلکه هرگاه ظهور او بعتاً در سر حد کمال باشد شده است که باعث موت و هلاکت صوری آن شخص شده است تا به تدریج نفس معتاد بشود، بعد از وصول به دار اقامت کمال اطمینان از جهت سالک حاصل می‌شود.

و قول حضرت علیه السلام «بطمأنیة» و «بماستعمل» هر دو متعلقند به «ثبت»، یعنی ثابت می‌شود دو رجل او به سبب استعمال کردن قلب و نفس خود را در طاعت خدا و راضی گردانیدن او خدا را بسبب این استعمال، وباللّٰه التوفیق.

مخفی نماند که دیدن اشیاء عالم خالق را موقوف است به صحّت باصره با شرایط دیگر که قُرب مُفَرَط و بُعَد مُفَرَط نباشد، و مع هذا رؤیت حاصل نمی‌شود مگر به واسطه نور شمس یا نور قمر یا نور سراج. همچنین است در رؤیت قلب عالم ملکوت را موقوف است به صحّت و بصیرت و به تربیت و مناسبت، و مع هذا باید نوری که مناسب آن حجاب است فایز بشود تا آنچه در آن حجابست قلب مشاهده نماید.

و انوار به حسب الوان مختلفند به حسب مراتب سالک در سیر مراتب سبعة نفس، چنانچه محققین بیان مراتب انوار را نموده‌اند، و عالم ربّانی مولانا محمد صالح مازندرانی رحمة الله در «شرح کافی» در شرح فقره اخیره این حدیث که مرویست از جناب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که: «انّ الناس آلوا بعد رسول الله صلّی الله علیه و آله الی ثلاثة آلوا الی عالم علی هدی من الله قد اغناه الله بما علم عن علم غیره؛ و جاهل مدّع للعلم لا علم له، معجب بما عنده، قد فتنه الدنيا فتن غیره؛ و متعلّم من عالم علی سبیل هدی من الله فنجا».

گفته است کلامی که ترجمه او این است که: «در فقره اخیره دلالت است بر اینکه ناچار است از برای مردم از استاد مرشد عالمی، تا این که حاصل بشود به سبب او نجات ایشان از مضایق راه خدا و ظلمات طبایع بشریت، چنانچه حاصل می‌شود نجات از برای کسی که برود راه تاریکی را که نشناخته است حدود او را به سبب گرفتن او دامان دیگری را که عالم به حدود آن راه باشد، و میانه اهل سلوک خلاف است در این که آیا مضطرّ و محتاج است سالک به شیخ یا نه؟ و اکثر اختیار نموده‌اند وجوب او را، و از کلام حضرت هم وجوب او فهمیده می‌شود، و به این هم مستمسک شده‌اند قائلین به وجوب، و مؤید اوست این که سلوک نمودن مرید با شیخ خود که عارف بالله باشد اقریبست به هدایت، و بدون او اقریبست به ضلالت. و از این جهت است فرمود علیه السلام: «فنجا» یعنی نجات وابسته به اوست.» انتهی ما اردنا نقله من کلماته.

و ضعیف معروض می‌دارد که چون به السنه و افواه اکثر ناس افتاده است که جناب علامه محدّث مجلسی رحمة الله منکر و جارح اهل سلوک می‌باشد، بلکه مُخَرَّب اساس ذکر و اوراد شده است لهذا قدری از عبارات ایشان در اینجا درج نمودیم تا معلوم شود که او منکر مطلق اهل ذکر نیست، آن طایفه را که او جارح و منکر است در سنت است، و جناب اقدس الهی و رسول او و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین هم منکر امثال این اشخاص می‌باشند. و داخل در ضمن فاسقین و ظالمین و کافرین هر سه می‌باشند.

و بنای کلام ایشان بر اینست یکی از افاضل در سه مسأله که از امّهات مسائل اسلامیّه است استفسار نموده است.

یکی: طریقه حکما و حقیّت و بطلان آن.

دویم: طریقه مجتهدین و اخباریین است.

سیم: حقیّت طریق فقها و صوفیه است.

در جواب نوشته است که: مخفی نماند هر که در راه دین خود را از اغراض نفسانی خالی گرداند، و طالب حقّ بشود البته حقّ تعالی به مقتضای **وَالَّذِينَ جَاهِدُوا فِيْنَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا** او را به راه راست هدایت می‌نماید، و بحمدالله شما را به اخبار و آثار اهل بیت آشنا گردانیده، و خود می‌توانید از کلام هدایت نظام ایشان آنچه حقّ است درین مسایل استخراج نمایید، و چون مبالغه فرموده بودید طریقه حقه امامیه را در این سه مسأله که از امّهات مسایل اسلامیّه است، طریق حقه امامیه را این شکسته تحریر می‌نماید، لهذا به جهت اطاعت امر و رعایت حقوق اخوت ایمانی به ذکر آنها مجملاً مُصَدِّع می‌گردد، و تفصیل آنها را حواله به کتب مبسوطه می‌نماید.

اما مسأله اولی: یعنی طریقه حکما و حقیّت و بطلان آن، باید دانست که حقّ تعالی اگر مردم را در عقول خود

مستقل می‌دانست انبیاء و رسل علیهم السّلام را برایشان نمی‌فرستاد، و همه را حواله به عقول ایشان می‌نمود، و چون چنین نکرده و ما را به اطاعت انبیاء و اوصیا مأمور گردانیده و فرموده است که: **وَمَا آتَيْكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَيْكُمُ عَنْهُ فَأَنْتَهُوا** پس در زمان حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله رجوع به او باید نمود و چون آن حضرت را ارتحال به عالم بقا پیش آمد فرمود که: «انّی تارک فیکم الثقلین، کتاب الله و عترتی.» و ما را حواله به کتاب خدا و اهل بیت خود نمود، و فرمود که کتاب با اهل بیت است، و معنی کتاب را ایشان می‌دانند، پس ما را رجوع به ایشان باید کرد و در جمیع امور دین از اصول و فروع.

و چون معصوم علیه السّلام غایب شد فرمود که رجوع کنید در امور مشکله که بر شما مُشْتَبِه شود به آثار و راویان احادیث ما، پس ردّ امور به عقل خود مستقل بودن و قرآن و احادیث متواتره را به شُبهات ضعیفه حکماء تأویل کردن و دست از کتاب برداشتن عین خطا است.

اما مسأله دویم: که طریقه مجتهدین و اخباریین را سؤال فرموده بودند از جواب سؤال سابق جواب این مسأله نیز قدری معلوم می‌شود، و مسلک فقیر در این باب وسط است؛ و افراط و تفریط در جمیع امور مذموم است، و بنده مسلک جماعتی را که گمانهای بد به علمای امامیه می‌برند، و ایشان را به قَلت تدین متهم می‌دانند خطا می‌دانم و ایشان اکابر دین بوده‌اند، مساعی ایشان را مشکور و زلّات ایشان را مغفور می‌دانم.

و همچنین مسلک گروهی که ایشان را پیشوا قرار می‌دهند و مخالفت ایشان را در هیچ امر جایز نمی‌دانند و مقلد ایشان می‌شوند درست نمی‌دانم، و عمل به اصول عقلیه که در کتاب و سنّت مستنبط نباشد درست نمی‌دانم، و لیکن اصول و قواعد کلیّه که از عمومات کتاب و سنّت معلوم شود با عدم معارض نصّ بخصوصه اینها را متبّع می‌دانم. و تفصیل این امور در مجلد آخر «بحار الانوار» مذکور است.

و اما مسأله سیّم: که از حقیّت طریق فقها و صوفیه سؤال کرده بودند باید دانست که راه دین یکی است، حقّ تعالی یک پیغمبر فرستاد و یک شریعت مقرر ساخت، و لیکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف می‌باشند. و جمعی از مسلمانان عمل به ظواهر شرع نبوی صلی الله علیه و آله و به سنن و مستحبات عمل نمایند و ترک مکروهات و شبهات کنند و متوجّه زوائد دنیا نگردند، و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند، و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تضييع عمر است کناره جویند، ایشان را مؤمن زاهد متقی می‌گویند، و مُسمّی به صوفیه نیز ساخته‌اند؛ زیرا که در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشنتر و ارزانترین جامه‌هاست قناعت می‌کرده‌اند، و این جماعت زُبده مردمند.

و لیکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند، و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحبان مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها باید کرد، و چنانچه میان علمای باید کرد و چنانچه علماء که اشرف مردمند بد ایشان بدترین خلق می‌باشند، و یکی از علماء شیطانست و یکی ابوحنیفه، و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد می‌باشند، و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند، همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند، و چنانچه در عصرهای ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین صوفیه اهل سنّت معارض و معاند ائمه بوده‌اند در زمان غیبت امام علیه السّلام صوفیه اهل سنّت معارض و معاند صوفیه اهل حقّ بوده‌اند، و بر این معنی شواهد بسیار است.

اول: آن که ملاً جامی که «نفحات» را نوشته است که به اعتقاد خود جمیع مشایخ صوفیه را ذکر کرده است. حضرت سلطان العارفين و برهان الواصلین شیخ «صفی الدین» نورالله برهانه را که از آفتاب مشهورتر بوده و در علم و حلم و فضل و حال و مقام و کرامات از همه بیش بود ذکر نکرده است، و از مشایخ نقشبندیّه و غیر ایشان جمعی را ذکر کرده است که به غیر از اوزبکان نادان دیگری نام ایشان رانشیده! و همچنین سید بزرگوار علی بن

طاووس رحمة الله که صاحب کرامات و مقامات بوده، و شیخ ابن فهد حلی که در زهد و ورع و کمال مشهور آفاق بوده و کتب او در دقایق اسرار صوفیه مشهور است، و امثال ایشان از صوفیه امامیه از برای تعصب و مخالفت طریقه ایشان را ذکر نکرده.

دویم: صوفیه شیعه علم و عمل با یکدیگر جمع می کرده اند و در زمانهای تقیه مردم را به ریاضات و مجاهدات و اغراض باطله صاف می کرده اند، و به حلیه علم و عمل ایشان را مُحَلّی می گردانیدند، و صوفیه که تابع اهل سنتند مردم را منع از تعلّم علم می کنند، زیرا که می دانند که با وجود علم کسی عُمر را بهتر از امیرالمؤمنین نمی داند، پس باید جاهل باشند که این قسم امر باطل را قبول کنند، چنانچه حضرت شیخ صفی الدین چندین هزار کس را به این طریقه مستقیمه به دین حقّ تشیع آورده و از برکات اولاد امجاد آن بزرگوار عالم به نور ایمان مُنور شد.

سیم: آن که طریقه صوفیان عظام که حامیان دین مبین بوده اند در ذکر و فکر و ریاضت و ارشاد مبین است با طریقه صوفیان که مشایخ آنها منسوبند به آن، مثل چرخ زدن و سماع کردن و برجستن و شعرهای افسانه ای عاشقانه خواندن که در میان ایشان نمی باشد، و به غیر تهلیل و توحید حقّ تعالی و توسّل به انوار مقدسه ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و حمایت حامیان شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام چیزی در میان ایشان نیست، و اینها همه موافق شریعت مقدسه است.

و ایضاً بسیاری از علمای دین طریقه مرضیه صوفیه حقه داشته اند، و به اطوار و اخلاق ایشان میان این جماعت بود مانند شیخ «بهاء الدین محمد» رضوان الله علیه که کتب او مشحون است به تحقیقات صوفیه و والد مرحوم فقیر از او تعلّم ذکر نموده بود، و هر سال یک اربعین به علم می آورد، و جمع کثیری از تابعان شریعت مقدسه موافق قانون شریعت ریاضت می داشتند، و فقیر نیز مکرّر اربعینها بسر آوردم. و در احادیث معتبره وارد شده است که: «هرکه چهل صباح اعمال خود را از برای خدا خالص گرداند حقّ تعالی چشمه های حکمت از دل او به زبان او جاری می گرداند».

پس از این شواهد و دلایل که ذکر آنها موجب تطویل کلام است باید بر شما ظاهر باشد که این سلسله علیّه را که مروّجان دین مبین و هادیان مسالک یقین اند با سایر سلسله های صوفیه که سالک مسالک اهل ضلالند ربطی نیست. و ایشان برای ترویج ار خود به این سلسله عالیّه خود را منسوب می گردانند.

و باید دانست که آنها که تصوّف را عموماً نفی می کنند از بی بصیرتی ایشان است که فرق نکرده اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت؛ و چون اطوار و عقاید ناشایست از آنها دیده و شنیده اند گمان می کنند که همه چنین اند، و غافل شده اند از آنکه طریقه خواصّ شیعیان اهل بیت علیهم السلام همیشه ریاضت و مجاهده و ذکر خدا و ترک دنیا و انزوای از اشرار خلق بوده، و طریقه صوفیه حقّ طریقه ایشان است.

رساله شرح حدیث «انا اصغر من ربی به بسنتین»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمین، و الصلوة و السّلام علی خیر خلقه محمّد و آله الطّاهرین، و لعنة الله علی أعدائهم أجمعین.

و بعد چنین گوید بنده جانی «محمّد جعفر، ابن صفرخان الهمدانی» که در بعضی مجالس یکی از أحبّا سؤال نمود از این خاکسار، معنی حدیثی را که مروی است از سیّد انبیاء علیه و آله التّحیة و الثّناء که فرموده است: «أنا أصغر من ربی بسنتین». و چون مقام مناسب بیان او نبود لهذا ساکت شده، الحال عجالاً کتابت نمودم، مُجملاً بعضی از وجوه و بیان او را بر طریقه محقّقین از حکماء الهیّین و عرفای واصلین بیان به فارسی نمودم تا نفع او اعمّ و بهره او اتمّ باشد. و سزاوار است که ذکر شود این مجمل از مفصلّ مقدّمه و مصباحی.

مقدّمه

در ذکر نمودن بعضی نکته‌ها و آنچه تمهّد نمود سابق بر خوض در بیان

بدان که فرموده است: «ربّی اکبر منّی بسنتین»، به جهت ملاحظه فرمودن آن جناب شیوه ادب را بالنسبة به حضرت کبریایی حقّ جلّ. به علّت آن که کبریای تعالی مجده هرگاه ظاهر و بروز نماید هلاک می‌شود کلّ، و باقی نمی‌ماند صغیر و کبیری، و متلاشی می‌شود هر قلیل و کثیر، بلکه یافت نمی‌شود صفتی و موصوفی، چنانچه وارد شده است از اهل بیت عصمت علیهم السّلام در معانی «الله اکبر» این که این است معنی او: «أكبر من کلّ شیء» چه در آنجا شیئی نیست، بلکه معنای او «اکبر من أن یوصف» است. پس ممکن است این که بوده باشد این که مراد به ربّ، ربّ نوعی که می‌باشد از برای هر نوع از انواع، خصوصاً نوع انسانی، چه او اشرف انواع کیانیّه است؛ پس ربّ او ربّ الارباب است همه نوع‌ها را. و ممکن است این که بوده باشد مراد به ربّ اسمی که اختصاص دارد به تربیت سیّد المرسلین و تکمیل او به غایت علیا. و ممکن است این که مراد باشد مراد که مسمّای اسمای الهیّه است، یعنی ذات احدیّت مقدّسه. و الحال تفصیل می‌دهیم این مُجمّل را علی سبیل الاجمال بعون الله المفضال المتعال. مصباح: و فیه انوار.

نور اوّل

در بیان آن که مراد به ربّ الارباب انواع کیانیّه است

یعنی ربّ النوع النشأة الإنسانیّة، و مراد به او جوهر مجرد نوریّه است که تدبیر می‌نماید به اذن خدا جلّ جلاله نوع مُربّای خود را، چه از برای نفوس جزئیّه نباتیّه به حسب انواع متخالفه او ارباب ملکوتیّه می‌باشد که مسخّر آن است در تحت سلطان ربّ کلّ، که او ربّ این ارباب انواع است. و از برای بهایم هم با تباین انواع کلی می‌باشد که مسخّر است در تحت سلطنت، و ربّ کلی نور قدسی؛ و از برای سباع همچنین، و از برای ایشان با طبقات متخالفه و اصناف متفاوتّه او ربّ عظیم الشّانی می‌باشد نظر به این ارباب ثلاثه، و هر واحد از این ارباب چهارگانه به صورت انواع، مدبّر خود می‌باشند؛ چه او مثل روح است از این صورت و صورت مثل غالب او است. و ظاهر است که نوع انسانی اشرف انواع عالم است؛ بلکه او است مقصود از ایجاد و غایت قصوا از تحریک مواد، پس او بالرتبه مقدّم است بر نوع نباتی و دو قسم حیوانی.

و شکلی نیست که از عالم ملکوت حالت منتظره و شیئی بالقوة مقصود است، چه هر چه در او موجود است در مرتبه خود تمام است، پس ربّ النّوع انسانی مقدّم است بر سایر نوع کیانیّه، و مخفی نیست که تقدّم رتبه در وجود ملکوتی عبارتست از... وجود، پس از برای این نوع تقدّم بالحقیقه می‌بایدش بر سایر ارباب انواع، اگرچه مربوط او در وجه وجود حسّی و مرتبه شهود ملکی متأخّر باشد از مربوطات سایر الارباب. و نیست ربّ النّوع عین نفس، چه او البته متألم می‌شود به تألم بدن، و ربّ النّوع نمی‌شود به تألم نوع.

و از برای نفس علاقه است به بدن واحد، و از برای ربّ النّوع علاقه و عنایت است به جمیع ابدان نوعش، و حاصل می‌شود از نفسی و از بدنی که تصرّف نماید در او حیوان واحد، و ربّ نوع همچو نیست، و چون ربّ النّوع فیاض این نوع است پس این است در استکمال به جسم، و علاقه به او از جهت نقصی است که در جوهر نفوس می‌باشد، و چیزی که از برای او رتبه ابداع جسم است مقهور نمی‌سازد، و او را علاقه به این جسم و کمال مفارق تشبه به مبدأ است، و علاقه جسمانیّه نقص او است. این امورات ظاهر و واضح است از برای کسی که حدس کمی دارد.

و هرگاه ظاهر شد مراد به «ربّ»، پس مقصود از آن هیكل عنصری و شخص بشری می‌باشد که متولد گردیده است از آمنه دختر وهب و عبدالله رضی الله عنهما.

و مراد به «سنتین» دو مرتبه نبات و حیوان است، و هرچند این هیكل شریف مؤخّر از ربّ النّوع معادن و بسایط هم می‌باشد، لیکن به جهت عدم ظهور تربیت در آنها ملاحظه نشده است، و ملاحظه مرتبه نبات و حیوان به جهت ظهور شده است؛ پس مبناء نور اول بر تکثیر عدد مفارقات است حسب تکثیر اجسام بالنّوع. هر چند این کلام خلاف رأی مشایخ است؛ لیکن اعتنایی به قول ایشان در این مسأله نیست، چه شیخ محقق الهی «شیخ اشراق» اقامه براهین کثیره به این مطلب نموده، و نقل نموده است که جمیع مذهب قدمای اشراقین است مثل افلاطون و انبازقلس و فیثاغورث و اغاثادیمون و هرمس و غیر ایشان از عاظم حکماء فرس و ملوک حکمت مشرقیه و اساطین فلسفه خسروانیه می‌باشند.

و باید اشاره نماییم در وجه تعبیر از این دو مرتبه به «سنتین»، و به سر اختصاص این حکم نبی(ص)، چه ظاهر جریان به این حکمت از جمیع ابناء نوع انسانی.

اما وجه اول: آن است که از واضحات است که مادامی که تمام نکند جوهر مجرد قدسی که مربیّت نوعی از انواع را دوره کامله در این نوع به مرتبه‌ای که بیرون نرود فردی از افراد که مستعدّند از برای وجود، و صلاحیت هم رسانیده‌اند از جهت حضور از شهود، مگر این که بر وجه کمال مستفیض شده باشد از این کلمه ربانیّه، شروع می‌نماید عنایت رحمانیه در تدبیر نوع آخر که متأخّر الوجود است از نوع اول به ارسال کلمه موکله به او و اخذ می‌نماید رئیس عالم جسمانی در توکیل ربّ نوعی که مکمل باشد این نوع اخیر را، و نیست شکلی و ربیبی که ماده شروع می‌نماید در استعداد شیئاً فشیئاً، و مندرج است در قبول از اضعف به اقوی تا منتهی به نوعی که اکمل از وی نباشد، پس هرگاه ظاهر شود نور ربّانی به تدبیر نوع جسمانی از افق ماده، و شروع نماید از حرکت از دوایر بروج نوع ما، تا کامل نماید فصول اربعه او را، شمرده می‌شود سنه حقیقیه.

و اما امتداد زمان آنها مختلف می‌شود به اعتبار سعه دایره بعضی و ضیق بعضی، و به حسب اختلاف حرکت این کوکب درّی و نور ربوبی سرعت و بطؤ چنانچه مشاهده است در ادوار افلاک نه گانه و سنوات مختلفه، چنانچه تحقیق فرموده‌اند ارباب ارضاد از سنوات شمسیه و سنوات کواکب باقیه.

و اما سر اختصاص حکم مذکور به نبی صلی الله علیه و آله آن است که او علیه السلام بود مقصود از ایجاد این نوع، بلکه غرض از وجود کونین؛ پس باقی ابناء نوع از قبیل معدّات و توابع طبیعت است، مثل برگ و شکوفه

از جهت وجود ثمره، و آنچه وجود بالعرض و بالتبع است نیست اعتدادی به او، و نیست حکمی بالحقیقه از جهت .

وجه دیگر: آن که طینت مقدسه صلی الله علیه و آله بر سایر ناس، چه ارواح ایشان خلق شده است از آنچه خلق شده است طینت جد مبارک صلی الله علیه و آله پس این حکم صحیح است در او در دون غیر او؛ پس باشد تأخر خلق در ایشان به سنوات کثیره؛ فافهم.

نور دوم

در تحقیق بودن مراد به ربّ او،

اسمی که مختصّ است به تربیت سید المرسلین

بدان که الله اسم است از برای ذات احدیت به اعتبار مرتبه الوهیت، و این مرتبه مستجمع است قاطبه کمالات و جامع جمیع محامد و صفات را، به حیثیتی که فاقد نمی شود ذره از صفات جلال و جمال را.

و مظهر این مرتبه، بنا بر آنچه مختار محققین است که از برای هر صفتی از صفات حقّ مظهري می باشد در عالم کون، اما مجملاً و مفصلاً سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله اجمعین می باشد. و از جهت این مطلب براهین نوریّه و دلایل اشراقیه و شواهد نقلیه می باشد که مذکور شده است در محلّش.

بالجمله این مظهر کامل است، و چنانچه این اسم امام ائمه اسماء است آن مظهر هم رسول الله در اوایل و آخر است؛ و سایر انبیاء و رسل این رسول است. پس ایشان مثل رسل عیسی می باشند به این مرتبه دنیویّه. و کافی است ایشان را در این امر فضل و شرف، و هرگاه قرار گرفت در عقل تو این حقایق، پس بدان است که این مرتبه الوهیت جامعه آن چیزی است که مکرر شده است در اخبار، و مقرر شده از حکمت انوار، آن تعبیر از آنها به عقل کلّ و نور اول.

و مبین است که این مرتبه قدسیّه مسّات به عالم عقل مقدّم است به دو مرتبه، به مرتبه نشأه دنیا، و به مرتبه اولی ربوبیت است که تعبیر شده است از او به لسان حکمت به صورت و طبیعت که جسم نوری است صاف از کدورات موادّ، و خالص از غواشی عالم اضداد. و بعد از این مرتبه عالمی است که گفته می شود: عالم ملک، و عالم شهادت، و نشأت دنیویّه.

پس وجه تعبیر از این دو مرتبه به «سنتین» قرب است به آنچه مذکور شد در نور اول، و او این است که از برای نزول نور انور و طلوع شمس اسرار از افق مرتبه سابقه در مراتب بردیه تا این که غروب نماید در مغرب لاحقّه دو اعتبار است:

اول: آن که نظر می شود در طلوع و غروب، که واقعد در حقیقت، چه ظهور از این مرتبه طلوع است لامحاله. و چون امر در سلسله بدویّه بر تزلزل تلبّس می باشد پس هر مرتبه متأخره باعث اختفاء و استتار می گردد این غروب است و در سلسله عددیه امر به عکس است.

اعتبار ثانی: آن است که این طلوع و غروب ممکن نیست مگر این که مستولی شود بر جمیع آنچه در حیطه این مرتبه است که سیر فرموده است در اول این شمس، و حرکت در بروج این فلک کلی، اعنی حقایق نوریّه که در این مرتبه می باشند؛ چه همه آنها حقایق بسیطه اند و هر بسیط به منزله دایره اند. پس این حقایق به منزله دوایر بروج است. پس مادامی که تمام نشود سیر این دوایر ممکن انتقال به دوایر تحت و نیست ربیبی که تمام دوره شش شبیه می باشد، و تفاوت نمی کند شمس سماء حقیقت و غیر او، لیکن امتداد این سنن مُطاول و مُتقاصر می شود به حسب سعت دوایر و ضیق آنها از سرعت سیر نور و بطؤ او. و نمی داند خصوصیات آنها را مگر جناب

ربّ العزه یا کسی که مطلع گرداند او را عزّ و جلّ. و این بیان مخالفست با مشهور؛ و مناسب او آن است که بگویم در سلسله نزول نفس جزئی مقدّس نبوی (ص) مؤخر است از مرتبه الوهیت به دو مرتبه که یکی مرتبه عقل و دویم مرتبه نفس کلی می باشد، اگرچه در عروج از مقام عقل نوری تجاوز نموده باشد.

نور سوّم

از توضیح بودن مراد به ربّ

ذات احدیت محضه که مسمّا است به اسماء الهیه

و محتاجست این بیان به ذکر چند اصل:

اصل اوّل: این که از برای هر شیئی که در این عالم است که مسمّاست به عالم مُلک، چه هر ملکوتی و مثالی باطنی در عالم ملکوتی می باشد. و فوق این مثال حقیقت روحیه و لطیفه قدسیه می باشد در عالم نفس کلی. و از برای این روحیت مثال عقلی می باشد در عالم عقل و از برای او مثالی می باشد در عالم الهی، و در آنجا منقطع می شود امثال، و نیست مثالی فوق آن مرتبه «اذ لیس وراء عبادان قریه».

و محقق شده است آن مطالب در غیر موضعی از کتب اهل الله. فرموده است حکیم غزنوی قدس سرّه:

آسمانهاست در ولایت جان کار فرمای آسمان و جهان

و فرموده است محقق کامل سید فندرسکی نور الله قبره:

«صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی».

اصل دوّم: آن است از جمله اشیا که در عالم مشهود است زمانی است، تفضیل می دهم کلام را در آن و می گویم از برای آن زمان معروفه حقیقت ملکوتیه می باشد، سیما زمان خیالی، و در او می باشد حرکت بعضی ارواح جسمانیّه مثل ملائکه مدبره و جنّ، و حرکت بعضی اولیاء در طی الارض!! و از برای آن زمان خیالی نیز حقیقت روحیه می باشد در عالم ارواح قدسیه و نفوس شریفه، مسمّاست در نزد بعضی به «دهر» و در نزد بعضی دیگر به «ازل». و در اوست حرکت اکثر انبیاء علیهم السلام در ضوء و عروج ایشان به خدای صاحب معارج، و حرکت بعضی خواصّ در طی زمان ازین قبیل است.

آنچه روایت شده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که فرمود: «عالم بدنیه می رود به سوی امیه عادلّه از قدم حضرت موسی علیه السلام و محاکمه نماید در مابین ایشان».

و همچنین از این قبیل است آنچه از سید اولیاء و رئیس اولیاء و رئیس اوصیاء (ع) روایت است که پای مبارک به رکاب می گذاشتند تا گذاشتن پای دیگر را به رکاب ختم کلام الله مجید می فرمودند.

و از برای هر مثالی عقلی و جوهر نوری می باشد در عالم عقول، و مسمّاست نزد بعضی به «سرمد». و از برای سرمد مثال است از عالم الوهیت مسمّاست نزد بعضی به «ازل الآزال».

و اشتراک لفظ زمان در این مراتب یا به اشتراک محض است، چنانچه مختار جماعتی می باشد، یا در مرتبه اعلی به حقیقت است و در باقی به مجاز، یا آن که موضوع از جهت حقیقت واحده، و از برای این حقیقت مظاهر متعدده است در عوالم متکثره، و تحقیق اخیری است.

اصل سوّم: آن است که این زمان، مشاهده قایم است به فلک اعلی از جهت تهیّ مواد سفلیه برای استفاصه فیض مقدّس، و زمان می گویی مقدار حرکت اجسام مثالیّه است از استفاده کمالات به فیض اقدس.

و اما «دهر»: پس او امتداد معنوی است از برای حرکت حقایق غیبیه در غیب علمی که دادند بدون استعداد، بلکه به محض عنایت ازلیّه و طلب اقتضائیه در رتبه وجود علمی.

و اما «سرمد»: او اندراج این حقایق نوریّه عقلیّه است در بواطن اسماء الهیّه به حیثیتی که نیست رسمی از برای این ماهیات، و نه اثری؛ مگر از جهت بودن قیوم ایشان قائم مقام و نائب ایشان.

اصل چهارم: آن است که چنانچه یوم شمس می باشد به حسب حرکت شمس محسوس، محسوس به سبب فلک اطلب، شروع کننده از نقطه ای که طلوع می نماید بر بسیط جسمانی نبات تا وقتی که منتهی می شود به او، گفته می شود از برای او «یوم» و «لیله».

و سال شمسی آن است که به حرکت خود شمس باشد بر توالی بروج دوازده گانه ابتدا کننده از نقطه اول حمل تا آن که برسد به او.

و همچنین روز ملکوتی می باشد به اعتبار حرکت روح قدس نوری به حسب حرکت استعداد ماده ملکوتیه، شروع کننده در طلوع از جوهر ملکوتی اول، پس می درخشند، و جوهر جوهری تا اینکه متمکن شود در موضع اصلی خود.

و همچنین سنه ملکوتیه می باشد نزد حرکت این روح کلی حرکت خاصه به خود را در اجسام مثالیّه، آن چنانی که بروج دوازده گانه اند از برای نور محمدی (ص).

به او قیاس نما روز نفسی و شب او را، چه آدمی باشد به حسب طلوع شمس عقلی بر هیاکل ارواح نوری به نسبت قابلیت ذاتیه ایشان از برای قبول نور موجود، و ظهور این نیر اعظم کلی و نور احمدی (ص) در حجب دوازده گانه که بروجند آسمان روح قدس را، و همچنین است حکم یوم عقلی و «سنه سرمدی»، «یوم الهی» و «سنه ازل الازل». تأمل نما تا منتقل شوی.

اصل پنجم: آن است که بدان هر مرتبه لاحقّه از این مراتب مثل قالب و شبح است از برای مرتبه سابقه، پس باشد دون قشر.

و قالب است از جهت یوم ملکوتی و او اصل و لبّ است، و همچنین مقصود ما از قالب و شبح آن است که متأخر ظاهر است و متقدم باطن او. به معنی این که هرگاه این روز ضیق منسلخ گردد از ضیق آن کسوت ملکوتیه بروز می نماید روز ملکوتی، پس سیر می نماید عارف به حکم این روز در ساعتی آنچه در روز اول در ماه و سال بایست سیر نماید. و هرگاه منسلخ بشود روز ملکوتی ظهور می نماید روز دهری همچنین، یا ظاهر می شود روز سرمدی و روز ازل الازالی. قال الله تعالی: **يُنزِلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ عَلَىٰ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ. ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ مِقْدَارُهُ أَلْفَ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.** و این قسم الطّف اقسام است، و «خمسین الف» در این مرتبه متوسط «الف» است. **وَإِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ.** و این مثل یوم بلکه مثل آن است از اخیره.

و سرّ این که روز ربوبیت بیست هزار سال است، شاید این باشد که هر هزار سال، نقطه ای که حمل پرتو از نفس کلی است متبدل به نقطه دیگر می یابد؛ و تا هزار سال قبول آن نور می کند، و کمال خود استبصار می نماید، و باز نقطه دیگر جای آن می آید، و روز ربوبیت در او؛ و از مثالی معتبر است.

و سرّ این که روز الوهیت پنجاه روز ربوبیت است، همانا این خواهد بود که مؤثر در عالم به حسب ظهور اثر ائمه اسماء کلّ واحد، اعتبار شود، هفت در هفت چهل و نه می شود، و اسم جامع را که اسماء بدان قائم و به اذن بالاترند چون به آن حاصل الضرب اعتبار نماید پنجاه می شود، پس مدت تربیت اسماء مذکوره به این تقدیر می کند، و چون ارتباط عوالم نازلاً و صاعداً ثابت است عقلاً و نقلاً؛ پس ضابطه تقدیر نیز مرتبط خواهد بود؛ چون تقدیر ایام اسبوعات و شهور و سنین عالم ملک مشهود و محسوس است آن را، معیار تقدیرات ساخته می گوئیم که سیصد و شصت روز یک سال است، در همه عوالم سیصد و شصت روز آن عالم یک سال باشد. و سبب این آن است که دایره فلک الافلاک سیصد و شصت درجه منقسم است، چون شمس این درجات را طی کند یک

روز است، چون دورش به عدد ایام رسد یک سال است.

و موجب تقسیم به سیصد و شصت آن است که از اسماء نود و نه گانه الهی دو اسم تعلق به ایجاد دارند و هفت اسم ذاتی مریئند به حسب ظهور تأثیر، و از این هفت چهار اصلند و سه نوع، اما دو اسم که تعلق به ایجاد دارند «الرحمن» «الرحیم» است. و چهار اسم از ائمه سبعة که اصلند «الحی»، «العلیم»، «القدير» «المرید» است، و سه اسم که فرزند: «البصیر»، «السمیع»، «المتکلم» اند که در تحت «العلیم» و «القدير» تأثیر می نمایند. پس بالاصالة چهار اسم ظاهر السلطنة اند و نود اسم توابع آن چهارند، چون چهار در نود ضرب می شود سیصد و شصت می شود، و هریک از این نود تابع هر واحد از آن ائمه اربعه اند، لیکن از این سیصد و شصت در هر نود درجه غلبه سلطنت از یک اسم است، و ظهور آن اظهر است.

و تفصیل این است که در فصل ربیع ظهور سلطنت اسم «الحی» غالب است به واسطه موافقت طبیعت که طبع اسم «الحی» گرم و تر است؛ چون هوای عالم ملکوت، و از این جا است که دموی مزاج را که عوارض غریبه مضرت نرساند طول العمر می شود بالنسبة الی غیره.

و در فصل صیف ظهور سلطنت اسم «القدير» غالب است به واسطه موافقت به طبع، که اسم «القدير» است که روحانیت مریخ مظهر اوست، طبیعتش گرم و خشک است، چون هوای عالم مثال. و در فصل شتاء که زمستان است ظهور سلطنت اسم «العلیم» غالب است که چون مزاج هوای عالم جبروت بارد و رطب است.

در خریف غلبه سلطنت از اسم «المرید» است بر وجه مذکور.

و منشأ تقسیم این سیصد و شصت درجه به دوازده برج از روی حقیقت شاید این باشد که فیض اول حقیقه الحقایق درج محمدیست صلی الله علیه و آله و مظهر مطلق اسماء و صفات الهی اوست. مخفی مرتبه ثلاثه است؛ زیرا که سه اعتبار اصلی با اوست تعلق مبدأ، و وجوب بالغیر خود، امکان ذاتی خود؛ و این تثلیث در همه جا معتبر است، و نمونه اش این که استدلال عقلی محتاج است به اصغر و اکبر و حد وسط، و لهذا تثلیث درباره افعال سنه نبوی (ص) شده است.

و معنی نقل در اصطلاح علماء مشتمل است بر مراد حدث و اقتران به زمان و نسبت به فاعلها، و چون این سه نسبت در هر واحد از اسماء اربعه که مستقل التاثراند آن ظهور اعتبار شود دوازده می شود، و اعتبار این سه نسبت در اسم چنان است که اسم عبارت از تعیین ذات به صفاتی از صفات، پس در اسم ذات و وصف و تعیین معتبر می باشد، و این نسبت به تحقیق ثلاثه در جمیع موجودات ممکنه هست، چه هر شیئی ممکن مرکب است از وجود و ماهیت و تشخیص. و از این سبب مراتب اعداد به مرتبه ای قرار یافته است که حاصل شده است. از ملاحظه سه در نفس سه. و به موجب «الكلام یجرُّ الکلام» سر رشته مقصود مبادا از دست برود، و اگر بسیاری از اسرار قوم می گشت.

و هرگاه مُمهد شد این اصول پس می گوئیم از بینات است که در مرتبه احدیت نیست نعتی و نه وصفی و نه اسمی و نه رسمی تا چه جا به حقایق و ماهیات؛ و در مرتبه الهیه نیست اثری از جهت اغیار، و نه رسمی از ابرار و اشرار. و بعد از او عالم عقل است، پس مراد حضرت صلی الله علیه و آله به «انا» نفس جزئی اوست که متحد شده است با نفس کلی و اصغر است احدیته به دو مرتبه، یکی مقام الوهیت، و ثانی مرتبه عقل.

و ممکن است توجیه دیگر که گفته شود عالم عقل از افق وجوب و سراق جبروت ملاحظه نشده است و در او مظاهر و مجالی، پس مبدأ ظهور آثار و مشرق طلوع انوار مرتبه نفس کلی است که مرتبه ربوییت، پس اول چیزی که پوشیده است حله ظهور را، از جمله انوار محمدی (ص)، بقوله: «اول ما خلق الله نوری».

و از «من» ظاهر می شود کمال ظهور آن که طلوع شمس ربوبیت و مرتبه نفس کلیه مؤخر است از شمس حقیقت به دو مرتبه احدیت ذاتیه، دو مرتبه الوهیت. و از اینجا واقع می شود سر آنچه فرموده است: «نَزَلْنَا عَنْ مَرْتَبَةِ الْوَهَيْتِهِ، ثُمَّ قَوْلُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ.» وَ مَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ.
تَمَّتِ الْكِتَابَ بِعَوْنِ الْمَلِكِ الْوَهَّابِ

رساله کنز الاسماء

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الحكيم الكريم العلي العظيم و الصلوة على النبي المصطفى، و الولي المرتضى، و عترتهما اصحاب التسليم و الرضا.

اما بعد چون مقتضای عبودیت حقیقی اشتغال قلب و قالب عبد است به عبادت معبود به استحقاق، و توجه ظاهر و باطن او به طاعت مقصود علی الاطلاق تعالی شأنه و عظم برهانه چنان که گوش ظاهر و باطن او جز کلام حق نشنود، و دیده سر و سر او جز کتاب حق نبیند، و زبان قلب و قالب او جز نام حق را نکوید تا در سلک فرقه صم بکم عمی منسلک نباشد، و در تحت زمرة لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها مندرج نگردد. و همچنین سایر اعضاء و جوارح باطن و ظاهر، و باقی حواس و قوا و مدارک و مشاعر.

لهذا همچنان که عبادت قلب بعد از تحصیل عقاید حقه اشتغال لسان قلب است به ذکر علی الدوام به حسب اجازه صاحب نفس مأذون از امام معصوم علیه السلام كما قال الله تعالی: **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ** و استغراق عین قلب در مشاهده صور و نقوش مکتوبه بر لوح قلب به واسطه قلم اعلا که عبارت از روح اعظم است، كما قال الله تعالی: **أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وَأَيَّدَهُم بِرُوحٍ مِنْهُ** و اشتغال اذن قلب بر تلقی واردات و الهامات ربانیه حکم و خطابات سبحانیه را، كما قال عزوجل: **وَنَعِيهَا أُذُنٌ وَاَعِيَةٌ**.

همچنین عبادت قالب بعد از اقامه ارکان ظاهره شرعیه علی شارعها و آله ألف صلوة و سلام و تحیه مشغول ساختن ارکان و جوارح است به خدمت آن صاحب نفس مأذون که شیخ راه و پیر آگاه عبارت از آن کامل ذوفنون است.

همچنین مشغول ساختن لسان به تلاوت اوراد وارده از صاحب نفس و اجازه شیخ راه، أو من ینوب عنه، که مأخوذ است از انفاس و اجازات مشایخ سلسله طریقت و مرشدان راه حقیقت که سلسله اجازه ایشان یداً بید و نفساً بنفس منهی می شود به امام، علیه الصلوة و السلام.

و چون مقصود از تحریر این صحیفه بیان اوراد موظفه است به جهت یکی از فرزندان با توفیق، اذاقه الله من رحیق التحقیق، آن اوراد موظفه بر دو قسم است:

قسمی مداومت بر آن موجب و منتج قرب نوافل، و مداومت بر آن موجب عروج و معارج و منازل است، و مهما ممکن ترک نباید نمود تا وقتی معین و مدتی معهود.

قسمی که در هنگام جمعیت اقبال و فرصت و فراغ بال به آن اشتغال باید نمود، و اگر حضور خاطر و جمعیت و فرصت و فراغتی نباشد ترک آن خسران و ضرری ندارد.

لهذا آنچه بیان آن مقصود است در ضمن دو فصل ایراد می شود بعد از تقدیم مقدمه جامعه، و من الله افاضة الانوار اللامعة.

مقدمه جامعه

بدان ای فرزند با توفیق، ثبتک الله علی سواء الطریق، که سالک طریق قویم و ناهج صراط مستقیم را اشتغال به هیچ عبادتی از عبادات قلبیه و قالییه و مداومت بر هیچ طاعتی از طاعات لسانیه و جنانیه و ارکانیه بدون حضور

نافع نیست. و چون به حکم حدیث قدسی: «لا یسعی ارضی و لاسمائی، و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن». محلّ ظهور نور خدا و آئینه تجلیات حضور مولی حقیقت قلب است، که لطیفه‌ای است ربّانی، و مجردی است روحانی. و حقیقت قلب روحانی را صورتی است جسمانی که عبارت از مضعه صنوبریه واقع در ایسر تجویف صدر است، و هر تجلی معنوی که در قلب معنوی واقع می‌شود در این قلب صوری که به منزله روزنه آن لطیفه ربّانی، و به مثابه خلیفه آن مجرد روحانی است، صورتی مطابق آن معنی و مثالی موافق آن تجلی جلوه‌گر می‌گردد.

و هرگاه آن تجلی از تجلیات جامعه باشد لامحاله صورت تمثیلی صورتی جامعه خواهد بود در جمیع صور به حکم: «خلق الله آدم علی صورته.» و بر طبق آیه کریمه: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا** صورت انسان است. چنان که جناب علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحية و الثناء در شرح سکنه قلبیه مذکوره در آیه شریفه **هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ** فرموده‌اند که: «السکینه ریح تفوح من الجنة، لها وجه كوجه الانسان.» و آگاه باشد که آن تجلی قلبی به حدی قوت کند که از باطن به ظاهر ظهور کند، و در خارج متمثل گردد، و ملحوظ چشم ظاهر شود. چنان که حکایت تمثّل جبرئیل به صورت «دجبه کلبی» از برای نبی عربی صلی الله علیه و آله مشهور، و تمثّل روح القدس به صورت انسان مستوی الاجزاء و الارکان از برای مریم بنت عمران در قرآن مذکور است.

و از جمله انفاس الهیه که از لسان حقایق ترجمان حضرت فیاض الحقایق مولانا ابوعبدالله جعفر الصادق علیه السلام ظهور کرده این کلمات شریفه است که: «الصورة الانسانية هي اكبر حجة الله على خلقه، و هي الكتاب المبین الذي كتبه بیده، و هي الهيكل الذي بناه بحكمته، و هي مجموع صورالعالمین و هي الطريق المستقیم الی کلّ خیر، و هي الجسر الممدود بین الجنة و النار.»

بناء علی هذه المقدمات سالک را لازم است که درمجامع احوال و افعال و اقوال و حرکات و سکانات و لهجات و کمسات و لمحات در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت مراقب قلب صنوبری باشد، تا انواع تمثیلات که از انواع تجلیات بر قلب صنوبری از قلب معنوی منعکس می‌گردد، ملحوظ چشم دل گردد. چنان که عارفی فرموده، بیت:

عجایب نقشها بینی خلاف رومی و چینی اگر با دوست بنشینی ز دنیا و آخرت غافل

و ادله بر صحت این مطلب از آیات الهیه و اخبار معصومیه به اضافه براهین عقلیه و شواهدکشفیه بسیار است که در این مقام نمی‌گنجد، و من الله تعالی الاعانة و المدد.

فصل اول

در ذکر قسمی از اوراد که مداومت بر آن منتج قرب نوافل و موجب عروج بر معارج و منازل است، و مهما امکان نباید ترک نمود تا وقتی معین و مدتی معهود؛ چون به مقتضای حدیث: «كما تنامون تموتون، و كما تستيقظون تبعثون» نوم و یقظة انسان که عبارت از توجه روح است از ظاهر به باطن، و التفات آن از باطن به ظاهر، نمونه موت و بعث است، پس بنابراین سالک راه را لازم است که در هنگام بیدار شدن از خواب و هنگام اراده خواب متذکر حالتین مذکورترین باشد و از این جاست که غالب اورادی که در این فصل مذکور می‌شود تعلق به این دو وقت دارد که صبح چون از خواب بیدار و از مستی هشیار می‌شود قبل از تکلم به کلام و اشتغال به همه افعال و اقوال بالتمام بر طبق آیه کریمه **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ** متخلّق به اخلاق الله و متأدّب به آداب

ملائکه الله گردیده، چنان که صباح به امر خالق الاصبح به مقتضای **وَ الصُّبْحِ إِذَا تَنَفَّسَ** متنفس به نفس رحمانی می‌گردد، سالک نیز متنفس به نفس رحیمی گردیده «کلمه محمدیه (ص) اجمالیه» را به عدد تمام معصومین صلوات الله عليهم اجمعین بر زبان عقیدت ترجمان جاری گرداند، تا همچنان که از ظلمت لیل ظاهر بیرون آمده، داخل نور نهار ظاهر می‌گردد، بر وفق کریمه **هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَ مَلَائِكَتُهُ يُخْرِجُكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ كَانَ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا** به واسطه تأثیر نفس رحیمی از ظلمات حُجُب لیالی بیرون آمده داخل نور نهار شهود و ظهور و تجلی و حضور گردد.

و به همان عدد اقلأً به اقامه صلوة کبری قیام نموده، مراقب سکینه قلبیه باید بود تا از ادای فریضه فجر فارغ شود.

و بعد از فراغ به تلاوت «آیه العظمیه تامه» که صراط المستقیم عقاید حقه است، و بر اسرار اصول معارف محتوی و بر سر علو و دنو ذات تعالی مجده منطوی، و به نفی تعطیل و تشبیه و اثبات امر بین الامرین در صفات، و نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین در افعال بیشتر اشتغال نماید.

و بعد از آن به قراءت کلمه ظاهره یعنی «سبحه ظاهره» اختصاص به صلوة فجر ندارد، بلکه بعد از مجموع صلوات خمس بر وجهی که از ائمه هدی صلوات الله عليهم مأثور است باید خوانده شود. بعد از آن متخلّق به خلق لاهوتی و متأدّب به ادب ملکوتی گردیده، یک دفعه به «کلمه محمدیه اجمالیه» متکلم، و به «نفس رحیمی اجمالی» متنفس گردد.

و چون سالک را از صورت به معنی انتقالی و از ظاهر به باطن التفاتی و از شهادت به غیب توجهی می‌باشد، و مقرر است که صورت و ظاهر و شهادت و نبوت محمد صلی الله علیه و آله را معنی ای و باطنی و غیبی به غیر از ولایت علویه نیست، لهذا باید بعد از تخلّق به خلق حضرت لاهوت و تأدّب به ادب حضرت ملکوت، و استئزال رحمت رحیمیه از حضرت ذات بر صاحب نبوت و امین رسالت علیه و آله افضل الصلوات از ظاهر نبوت به باطن ولایت توجه نموده، یک دفعه به «کلمه جبرئیلیه» که مانند کلمه توحید بر نفی و اثبات مشتمل است تکلم نماید. و به واسطه تخلیه اثبات مروّت و کرم و کمال و فتوت و نعم و جمال از برای ولی حضرت ذوالجلال نماید که: **اللّٰهُ وَلِيُّ الَّذِيْنَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا اَوْلِيَاءُ الطَّاغُوتِ يُخْرِجُوْنَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ.**

و به واسطه تخلیه ثانیه نفی حول و قوت و سلطنت و قدرت و ارادت و اختیار از اغیار نموده، و به واسطه تخلیه ثانیه اثبات جلال و قدرت و قهر و قوت و اختیار و ارادت از برای صاحب اختیار و مالک اقتدار، یعنی صاحب ذوالفقار نماید که: **الَّذِيْنَ آمَنُوا يَقَاتِلُوْنَ فِي سَبِيْلِ اللّٰهِ وَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا يَقَاتِلُوْنَ فِي سَبِيْلِ الطَّاغُوتِ فَقاتِلُوا اَوْلِيَاءَ الشَّيْطَانِ اِنْ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيْفًا.**

و این نفی و اثبات مجاهده ای است باطنیه، و همچنان که صاحب مجاهده ظاهریه در مقام نفی کفار و در صدد قلع فجّار ظاهر و اثبات ابرار و اخیار ظاهر می‌باشد، صاحب این مجاهده نیز کفار و فجّار باطن را که عبارت از جنود جهلیه دنیه است نفی می‌نماید که: **اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطَانِ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ** و ابرار و اخیار باطن را که عبارت از جنود عقلیه علیه است اثبات می‌فرماید که: **اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ.**

بعد از آن، از مقام مجاهده به مقام مشاهده عروج نموده، اغیار را بالکلیه فراموش، و نقش جمال یار را بر لوح سینّه خود منقوش فرموده، به اقبال کلی و توجه تام متوجه حضرت ولایت کلیه گردیده، یک دفعه به کلمه «علویه اجمالیه» که به سبب اشتغال بر چهار اسم عظیم الاقتدار محیط بر چهار قائمه عرش اسرار و چهار رکن کرسی انوار است، تکلم نماید.

و چون سالک را بعد از توجه کلی به حضرت ولایت کلیه آثار جلال مولا قدری ظاهر می‌شود، و نظر به ضعف وجود بسا باشد که تزلزل به ارکان اطمینان او راه یابد، باید به حکم: «لا منجأ منك إلا الیک»، باز ملتجی به ملجأ ولایت و متمسک به عروة الوثقی‌ای هدایت گردیده، یک دفعه به کلمه «علویّه تفصیلیّه» بعد از کلمه «علویّه اجمالیّه» تکلم نماید.

و چون انسان انموذج عالم کبیر است، و از حقایق الوهیت و ولایت و نبوت و مراتب ملکوت و جبروت و لاهوت در عالم او نمونه و نشانه‌ای می‌باشد، لاجرم اولاً باید اقل به لسان حضرت جبرئیل کلی روح از جانب حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شأنه حضرت نبوت کلیه قلب را که مبعوث به مقاتله کفار جنود نفس است، امر به ندا کردن حضرت ولایت کلیه سر فرموده، به فتح باب اول از کلمه «علویّه تفصیلیّه» که مسمی است به باب الظاهر و باب النبوة و باب محمدی و باب الامر و باب النداء، افتتاح نماید.

آنگاه به لسان حضرت نبوت کلیه قلب در مقام امتثال امر حضرت اعلای الوهیت ذات تعالی شأنه حضرت ولایت کلیه سر را ندا کرده، به دخول باب ثانی از کلمه «علویّه تفصیلیّه» که مسمی است به باب الباطن و باب الولایه و باب العلویه و باب الامتثال و باب الاجابه اختتام فرماید؛ تا به واسطه تأییدات ربّانیّه و الهامات مکلوته جبرئیلیه و شفاعات احمدیه محمدیه صلی الله علیه و آله نشئات علویّه و جذبات ولویّه بر باطن او فایض شود، و باید که حرف آخر از کلمه «علویّه تفصیلیّه» را که مسمی به سر مکنون است به عدد عین الجمع مکرر نماید.

و چون از غلبه نشأه علویّه و قوت جذبّه ولویّه کار سالک قاطع المسالک به جایی رسد که عنان سلوک از دست او بیرون برود مجذوب مطلق می‌گردد، اگر چه گلیم خویش را از امواج خطرات بیرون می‌آورد، ولیکن غریقان بحار جهالت را دستگیری نمی‌تواند نمود.

و اگر قانون سلوک که نتیجه مقام نبوت است از میان مرتفع شود، راه افاضه عالی بر سافل و استفاضه سافل از عالی منقطع گردد. چرا که وصول فیض موقوف است بر وجود برزخ ذوجتین، و متوسط بین العالمین که عبارت از انسان کامل که نسخه سالک مجذوب و مجذوب سالک است، منقطع است.

لهذا سالک باید از جذب مطلق رجوع به سلوک نموده، نشأه شراب زنجیلی جذب را با کیفیت شراب کافوری سلوک بیامیزد، و عود به مقام نبوت که فرق بعد الجمع است فرموده، ثانیاً متخلّق به خلق لاهوت و متأدب به ادب ملکوت گردیده، یک دفعه به کلمه «محمدیه تفصیلیّه» که عبارت از نفس رحیمی تفصیلی است تکلم نماید. و کام جان و مذاق روان را از نشئات مقامات محمدیه اولیه و اوسطیه و آخریه که مستفاد است از کلمه جامعه «اولنا محمد، و اوسطنا محمد، و آخرنا محمد» ملتذ فرماید.

و چون به واسطه اشتغال به لوازم سلوک و تربیت قوای بدنیه آئینه قلب را غباری عارض می‌گردد، و حجایی رقیق چهره خاطر را می‌پوشاند، می‌باید در خواتیم اعمال و اوراد موظفه یعنی در ختم سجده شکر نماز عشاء با حضور تامّ و مراقبه قلب و توجه به حضرت الوهیت ذات تعالی شأنه و استشفاع از حضرت انسان کامل که جامع میان ظاهر صورت نبوت محمدی صلی الله علیه و آله و باطن معنی ولایت علوی است، به کلمه «فتحیه» که مفتاح ابواب کنوز دل است تکلم نماید، اقلّاً سه دفعه یا پنج دفعه یا هفت دفعه. و اگر حضور و رقتی باشد هر قدر خواهد این کلمه را تکرار می‌تواند نمود.

و اوراد صلوات فجر و عصر و عشاء را به زیارت حضرت سید الشهداء، قره عین الاولیاء، سبط النبی و ابن الولی مولینا ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین و حضرت مصدر سلاسل الاولیاء و منبع ولایة الاصفیاء مولانا ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام ختم نماید.

و در هنگام خواب که به موجب «النوم أخ الموت» به مثابه حال نزع و احتضار اموات و مناسب وقت مرگ و تودیع حیات، و صورت مقام فنا و مقدمه منزل بقا است باید محتضر وار به پشت خوابید، و به تلاوت اوراد صلوة فجر رطب اللسان گردید. یعنی یک دفعه به کلمه «محمّدیة اجمالیة» و یک دفعه به کلمه «جبرئیلیة» و یک دفعه به کلمه «علویة اجمالیة» و یک دفعه به کلمه «علویة تفصیلیة» به شرط تکرار حرف آخر که مسمی به سرّ مکنون به عدد عین الجمع مکرر شود، و یک دفعه به کلمه «محمّدیة تفصیلیة» تکلم نماید.

آنگاه به ختم باب قلب به «خاتم سکینه صدریه» و ترقیم لوح ناصیه به رقم «سکینه عقلیه» ابواب ظاهره را که مدخل اغیارند مقلّل نموده، باب باطن را که مدخل یار و مخرج اغیار است بر رخسار خویش گشاید.

و در هنگام ختم باب قلب به «خاتم سکینه صدریه» تشهد کامل را به ختم مذکور منضمّ سازد بر وجهی که افتتاح به تختّم با افتتاح تشهد، و اختتام تختّم با اختتام تشهد مقارن باشد با شرایط مأخوذة شفاهیة و در هنگام ترقیم لوح ناصیه به رقم «سکینه عقلیه» دفعه دیگر به کلمه «محمّدیة تفصیلیة» تکلم نماید، بر این وجه که افتتاح ترقیم با افتتاح تکلم، و اختتام ترقیم با اختتام تکلم مقارن باشد، با شرایط مقرّره معهوده.

و چون «سکینه صدریه» خلیفه «سکینه قلبیه» و «سکینه عقلیه» خلیفه «سکینه صدریه» است، مناسب این است که با «سکینه قلبیه» که نعت بطون او را ثابت است صلوة کبری که اشاره است به بطون محض، و دالّ است بر مصداق مفهوم: «انا المعنی الذی لایقع علیه اسم و لاشبه» مقارن باشد، و با سکینه عقلیه که وصف ظهور او را ثابت است کلمه «محمّدیة تفصیلیة» که اشاره است به ظهور صرف و دالّ است بر مظاهر حقیة تفصیلیة و مراتب نوریة ظهوریه اولنا و اوسطنا و آخرنا مقارن باشد. و با سکینه صدریه که جامع است بین البطون و الظهور و برزخ است بین الغیب و الشهود، تشهد کامل که جامع مراتب الوهیّت و رسالت و ولایت، و مشتمل بر مراتب ثلاث غیب مطلق و شهادت مطلقه و غیب مضاف است مقارن باشد، تا استیفاء حقوق منازل و معارج و استقصاء واجبات مقامات و مدارج به عمل آمده باشد.

و بدان که همچنان که سالک را مراقبه «سکینه قلبیه» که از اعمال مستمره عین قلب است در هنگام اقامه «صلوة کبری» که از فرایض دائمة لسان قلب است علی الدوام فی اللیالی و الایام در مجامع حرکات و سکونات لازم است، همچنین مراقبه «سکینه صدریه» و «سکینه عقلیه» از باطن منتج، نشأه جامعه بین الجذب و السلوک و البطون و الظهور است، و گاهی که حجاب مراقبه «سکینه قلبیه» نشود خالی از تقویتی نخواهد بود.

مخفی نماند که در مراقبه «سکینه قلبیه» که فی الحقیقة توجه به جانب کعبه باطنیه و تولی به سوی شطر قبله معنویة است، در هنگام اقامه «صلوة کبری» خصوصاً بر تقدیری که اقامه مذکوره به کلمه سرالسّر باشد رموز خفیة عظیمه و کنوز مخفیة جلیله است که در این مختصر نمی گنجد، و از عنایت جناب مولی مترقب توفیق ترقیم رساله علیحده می باشد، ان شاء الله العی الاعلی.

و بدان که مجموع عبادات سالک بعد از عقاید حقّه و ارکان شرعیة منحصر بر دو قسم است:

اول: اقامه صلوة کبری و صلوة صغری.

دویم: مراقبه «سکینه قلبیه» و «صدریه» و «عقلیه».

و اقامه صلوة کبری از مقوله عبادات لسانیة است قلباً؛ و اقامه صلوة صغری از مقوله عبادات لسانیة است قلباً. و لامحاله عبادت سمعیة لازم عبادت لسانیة است، از آن جا که هر چه لسان قلب به آن ناطق گردد سمع قلب آن را داعی شود، و هر چه لسان به آن تکلم نماید اذن قالب آن را سامع گردد.

و مراقبه «سکینه قلبیه» از مقوله عبادات بصریه است قلباً، و مراقبه «سکینه عقلیه» و «صدریه» از مقوله عبادات بصریه است مثلاً و خیالاً.

و در این مقام عبادت ارکانیه دیگر نیز هست و آن ختم باب قلب است به قلم ذو شقیقین، اعنی صورت معنی «قلب المؤمن بین الاصبغین».

و همچنین ترقیم «لوح ناصیه» به قلم مذکور، و نظیر این معنی است ترقیم «سکینه قلبیه» بر لوح قلب به قلم «مصوره قلبیه» که خلیفه قلم اعلی و مظهر اسم المصور است و مشتمل است بر دو شق: جمع و فرق؛ و مجلات هر دو اسم راتق و فاتق را، كما قال سبحانه و تعالی: **أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا** و از این مقام است ظهور قرآنی که نزول جمعی اجمالی است، و ظهور فرقانی که نزول تفصیلی بیان است، كما قال سبحانه عز شأنه: **إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ، ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ** و از این حقیقت است فصل و جمع یوم القیامة که یوم الجمع و یوم الفصل عبارت از آن است، كما قال جل سلطانہ: **هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ جَمْعَنَاكُمْ وَالْأُولَيْنِ**. و این بابی عظیم است از علم که مجموع علوم و صناعات ظاهره و باطنه از آن استخراج می شود.

و سر این اعمال لسانیّه و سمعیّه و بصریّه ظاهریّه و باطنیّه آن است که هر اسمی از اسمای حسناى الهی که لامحاله در عالم غیب حقیق مجرّده دارد، چون به عالم شهادت ظهور کند ظهور آن به دو نوع ممکن است:

نوع اول: ظهور در عالم اصوات و حروف و الفاظ و کلمات که عبارت از اسماء الله ملفوظه است.

نوع دویم: ظهور در عالم نقوش و خطوط و ارقام و کتابات که عبارت از اسماء الله مکتوبه است.

و همچنین ظهور اسماء در عالم مثال که خیال حقیقتی غیر وهمی و برزخ بین دو عالم غیب و شهادت است به دو نوع تواند بود:

نوع اول: ظهور در عالم اصوات و حروف قلبیه که منطوق لسان قلب و مسموع سمع قلب است.

نوع دویم: ظهور در عالم خطوط و نقوش قلبیه که مکتوب لوح قلب و ملحوظ عین قلب است.

و چون سالک راه خدا را باید که مجامع باطن و ظاهر و معنی و صورت و قلب و قالب به حق مشغول باشد، پس همچنان که حقیقت قلب او باید مشغول به یاد حق باشد و ظهور ذات تعالی شأنه باید لسان قلب او به اقامه «صلوة کبری» که نطق قلبی است مشغول باشد، و عین قلب او در مراقبه «سکینه قلبیه» که رقم قلبی است مستغرق باشد. و لسان قالب او به اقامه «صلوة صغری» که نطق قالبی است اشتغال نماید، و سمع باطن او به استماع «صلوة کبری» و سمع ظاهر او به استماع «صلوة صغری» ملتذ گردد. و باب قلب او که عنوان صدر است به رقم «سکینه صدریه» مرتسم گردد، و «لوح ناصیه» او به نقش «سکینه عقلیه» منقش باشد، تا هیچ جزئی از اجزاء ظاهر و باطن او از حق خالی نباشد، و راهزنان شیاطین الجن و الانس را به هیچ حال و از هیچ منفذ در وی مجال تطرّق و نفوذ نماند. چنانچه عارف لاریب حضرت لسان الغیب قدس سره فرموده، بیت:

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی درخزانه به مهر تو و نشانه تو است

و من الله تعالی توفیق.

فصل دوّم

در ذکر قسمتی از اوراد که در هنگام جمعیت و اقبال و فرصت و فراغ بال به آن اشتغال باید نمود. و اگر حضور و جمعیتی و فرصت و فراغتی نباشد ترک آن را مضرتی نباشد.

از آن جمله بعد از فراغ اوراد مذکوره صلوة فجر اگر خواهد «کلمه جبرئیلیه» را به عدد عین الجمع بخواند و همچنین «آیه القدره» را به عدد خمس عین الجمع مکرر نماید. چرا که آیه القدره مشتمل است بر پنج فقره و

فصل که دالّ است بر پنجل اصل. لهذا چون به عدد خُمس عین الجمع خوانده شود، ضمناً رعایت عدد عین الجمع به عمل آمده باشد. و در تلاوت «آیه القدرة» وجه قلب را متوجّه حضرت قدرت کامله که یدالله معنوی است و لازمه قبض و بسط ظاهر و باطن، و اعینه منع و اعطاء صورت و معنی به کفّ کفایت و قبضه ولایت او است نموده، حضرت انسان کامل را که مظهر تامّ اسم مالک الملک و ولایت بخش اولیاء هادین و ولایت ستان گستاخان راه دین است، و در اصطلاح دُرْدکشان مَصطبه توحید و جرعه نوشان جام تجرید تعبیر از وی به قلندر می‌کنند، کما قال الحافظ العارف، شعر:

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

آئینه تجلی عزّت و آستین دست قدرت داند، کما قال قدّس سرّه و عظم قدره، بیت:

خشت زیرسرو بر تارک هفت اخترپای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

و همچنین «آیه الاعتراف» را که مشتمل است بر سه فصل، و محتوی است بر سه اصل به عنوان خطاب با ربّ الارباب در مقام حضور حضرت «نور التّور» علا سلطانه و جلّ برهانه به عدد عین الجمع تلاوت نماید. و به اصل اول اثبات وحدانیّت ذات، و به اصل ثانی تصدیق به قدّس صفات نموده، به اصل ثالث که متضمّن اعتراف به ظلمت نفس است اشاره به عدل در افعال نماید، تا به مقتضای: «الاعتراف بالذنب کفارة له» یونس وار از ظلمات بطن حوت طبیعت برآید. کما قال سبحانه: **فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنَجِّي الْمُؤْمِنِينَ.**

و بعد از نماز عصر «کلمه جبرئیلیّه» را به عدد عین الجمع بخواند. و بعد از نماز مغرب و فراغ از تلاوت «آیه العظمة تامّه» و «سبحه زاهره» بر وجهی که در فصل اول نگارش یافت به تلاوت «سورة العظيمة» اشتغال نماید. و همچنین بعد از فراغ از نماز عشاء و تلاوت آیه و سبحة مذکورترین به قراءت «سورة البركة» مشغول گردد. و قراءت سورتین مذکورترین را به قصد اتحاف و اهداء ارواح طاهره زاکیه و بواطن طیّبه علیه ائمه معصومین صلوات الله عليهم اجمعین و ارواح مؤمنان ممتحن که در حدیث شریف: «انّ حدیثنا صعب مسنّعب، لایحتمله الاّ ملک مقربّ أو نبی مرسل أو عبد امتحن الله قلبه للايمان» مذکور است، و اشاره به کمال درجه و علّو مقام ایشان فرموده‌اند و در اصطلاح اهل بیت عليهم السلام اسم شیعه بر ایشان طلاق می‌شود و ایشان را درویشان و فقرا و عرفا و اولیا با صدق و اخلاص می‌نامند، به عمل آورد.

چون سورتین مذکورترین طولی دارد، بیان دقایق و اسرار آن مفصلاً در این مختصر نمی‌گنجد، باید با حضور کامل خوانده شود، و به ارواح قدسیّه مُتَحَفّ الیهیم توسّل جسته شود که مُنتج افاضه انوار عجیبه و اسرار غریبه خواهد بود، در قلب رقتی کامل حاصل خواهد شد بعون الله العلی الاعلی.

و بعد از قراءت «سورة البركة» به تلاوت «سورة النبوة» یک دفعه و «سورة الولاية» سه دفعه اشتغال نماید، به قصد استعجال ظهور حضرت صاحب الامر و العصر و الزمان و قاطع البرهان علیه و علی آباءه صلوات الله الملك المنان و قصد تقویت دین مبین و تنویر شمع یقین و اذلال مُکذّبین به یوم الدین. **فَقَطِّعْ دَابِرَ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا، وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.**

خاتمه

در ذکر اذکاری که در هنگام وقوع عطسه و مشاهده نور شمع و چراغ شاهد بیان را به ایاغ مواظبت آن تردماغ باید نمود.

بدان که چون انتقال هرنفسی از عالمی به عالمی بدون ظهور حضور حضرت ولایت کلیه که واسطه ایجاد عوالم و رابطه انعقاد سلسله وجود بنی آدم و برزخ بین الحدوث و القدم است صورت نمی‌بندد، چرا که از فقرات بلاغت آیات خُطَب «نهج البلاغه» که از اخبار مأثوره، و به موجب بعضی احادیث صحیحه که بین الخواص و العوام مشهور است، البته در حین تولید مولودات و در هنگام تودیع حیات، حضرت ولایت کلیه به تجلی و جمالی بر مودع و متولد متجلی می‌گردد. چنان که عارف لاریب حضرت لسان الغیب می‌فرماید، شعر:

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

همچنین در هنگام عود روح به بدن در قبر نیز چون در حقیقت یک نوع از حیات و ممات و یکی از عوالم انتقالی است، ظهور حضرت ولایت کلیه ضرور و سؤال نکیرین نیز در قبر بی حضور و استیذان از ایشان صورت صدور نمی‌گیرد. و در این اوقات عود روح به بدن باعث وقوع عطسه و ظهور آن آفتاب عالم تاب سپهر وجود، موجب ظهور روشنی در نظر مودع و مستقل خواهد بود. و از قرار بعضی احادیث عیون نکیرین نیز در نظر این کس در کمال ضوء و روشنی خواهد بود.

و از آن جا که به موجب براهین مُحکمه طبیعت انسانی از امور معادیه منصرف نمی‌گردد، بر سالک طریق حق لازم و بر متذکرین محقق متحتم است که همواره در حین وقوع عطسه به قراءت «آیه الاستشهاد» که در حقیقت اقرار به عبودیت و استشهاد بر این معنی از آن حضرت است، مواظبت نماید، تا در حینی که به علت معاودت روح به بدن متعطس خواهد گردید به عنوان عادت زبان آن به همان قراءت جاری و از حضرت ولایت کلیه و حضرات نکیرین به شهادت بر عبودیت خود و ربوبیت رب الارباب معاونت و یاری طلب نماید.

و پیوسته در هنگام مشاهده شمع و چراغ به بیان عقاید حقه اسلامیّه رطب اللسان گردد تا در هنگامی که به ظهور آفتاب جمال مولا چشمش روشن و به ضیاء شموع عیون نکیرین بزم عود و محفل قبرش مزین گردد، سطوت ظهور حضرت نورالنور تزلزل در ارکان حواس او نینداخته، صولت وقوع آن واقعه اش چون وحشت-زدگان خاموش نساخته، قبل از سؤال به اعتبار سایر احوال به بیان عقاید حقه اسلامیّه اشتغال نماید.

و الحمد لله رب العالمین، و الصلوة و السلام علی محمد و آله

اجمعین، و صلوات الله علی الائمة الهادیین

المهدیین، و سلم تسلیماً کثیراً.

پیوست

حل اصطلاحات

آیه الاستشهاد: سوره «یس» «إِنِّي آمَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُون»

آیه الاعتراف: آیه ۸۷، سوره انبیاء «لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»

آیه العظیمه تامه: آیه الكرسي «اللّٰهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ...»

آیه القدره: آیه ۲۶ سوره آل عمران قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُذَلِّلُ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

تشهد کامل: اشهد أن محمداً رسول الله، و اشهد أن علياً و أولاده المعصومين حجج الله.

خاتم سکینه صدریه: نقش «علی» بر صدر، بطوری که «ع» بر قلب صنوبری منطبق و «ل» بر وسط سینه تا گردن و «ی» به طرف راست سینه رفته و به قلب برگردد (این حرکت با انگشت سبابه دست راست در حالی که

انگشت وسطی بر روی آن و انگشت شست بر زیر آن است، اجراء می گردد).
خاتم سکینه عقلیه: نقش «علی» بر پیشانی، به همان کیفیت ترسیمی «خاتم سکینه صدریه»

$$\frac{110}{5} = 22 = \text{خمس عدد عين الجمع}$$

سبحه ظاهره و حکمة ظاهره: تسیحات حضرت زهرا (ع)

سورة البركة: سورة «ملك»

سورة العظمية: سورة «واقعه»

سورة النبوة: سورة «حمد»

سورة الولاية: سورة «اخلاص»

صلاة كبرى: ذكر قلبی

عدد عين الجمع: ۱۱۰ مقدار عددی اسم «علی»

عقاید حقه اسلامیه: «الله جلّ جلاله الهنا، و محمد (ص) نبینا، و علی امامنا، و القرآن کتابنا، و الكعبة قبلتنا، و الاسلام دیننا، و المؤمنون إخواننا».

عين عدد عين الجمع: ۷۰ ارزش عددی حرف «ع»

كلمة جبرئیلیه: «لافتی الآ علی، لاسیف الآ ذوالفقار»

كلمة علویه اجمالیه: یا علی یا ایلیا یا اباحسن یا اباتراب.

كلمة علویه تفصیلیه:

ناد علیاً مظهر العجائب تجده عوناً لك في النوائب

كل همّ و غمّ سینجلی بولايتك یا علی یا علی یا علی

كلمة فتحیه: یا مفتح الأبواب یا مسبب الاسباب یا مقلب القلوب و الأبصار.

كلمة محمدیه اجمالیه: صلوات صغیر «اللهم صلّ علی محمد و آل محمد».

كلمة محمدیه تفصیلیه: صلوات كبر اللّهم صلّ علی المصطفى محمد، و المرتضى علی، و البتول فاطمة، و السبطين الامامين الحسن و الحسين و صلّ علی زین العباد علی، و الباقر محمد، و الصادق جعفر، و الكاظم موسى، و الرضا علی، و التقی محمد، و النقی علی، و الزکی العسکری الحسن و صلّ علی محمد المهدي صاحب الامر و العصر و الزمان و خليفة الرحمن و امام الانس و الجنّ، صلوات الله عليهم اجمعين.

رساله موعظة السالكين

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

الحمد لله على مكارمه التي لاتحصى فى الليل اذا ادبر و الصبح اذا أسفر و فى البرّ و البحر و العشىّ و الأبكاء و الظهيرة و الأسحار و فى آناء الليل و أطراف النهار.

و الصلوة و السلام على مطلع الأقمار و الأنوار الذى فرض الله طاعته على الكبار و الصغار، النبى المختار، محمّد و آله النجباء النقباء الأحبار الأمناء الأطهار، سيّما ابن عمّه و وصيّه، قاسم الجنّة و النار، المسمّى بحيدر الكرار و يعسوب الدين و نور العالمين، أمير المؤمنين على بن ابى طالب، سلاماً زاكية و صلوةً دائمةً.

اما بعد حسب الامر حضرت قدر قدرت، ظفر اثبات و فلک رفعت، مالک رقاب، نواب مستطاب، سپهر نکات، ملک حشم، انجم خدم، پاک طينتى که با وجود استطاعت عيش و طرب و بودن اسباب لهو و لعب در محفل خلد مشاکلش به جز ارباب علم و شريعت را راهى ني؛ و در بزم ارم نظمش به غير اصحاب علم و طريقت را جاهى نه. آن که نفس نفيسش در آناء الليل در بستر استراحت ساعتى نياسوده و ديده حقيقت بينش در بالين نزاهت دقيقه اى نغنود. درماندگان را يار و غمگسار، و واماندگان را غمخوار و مددکار، مرهم نه جراحت هر دل ريش، آرام ده دل هر درويش، بيچارگان را دستگير و گنه کاران را عذر پذير. صافى ضميرى که ضيای ظاهر خورشيد مظاهرش نور بخش نيّر اعظم، و صفای باطن فيض باطنش روشنى افروز عالم صاحب باطنى که هرکه تيغ خلاف از غلاف برکشيد چون بيد بر خود بلرزيد و هرکه چهار آينه نفاق در برکشيد صورت مرگ خود در آن ديد. خسرو معدلت گستر و خديو رعيت پرور محبّ خاندان حضرت خير البشر سمى هادى ضامن پير، و امام ثامن، على بن موسى الرضا عليه و على آبائه آلاف التحية و الثناء محمّد رضا ميرزا، والى و الا شأن گيلان، ادام الله تعالى اجلاله العالى و اقباله المتعالى بحق محمّد و على صلوات الله عليهما و على آلهما.

اين حقير كثير تقصير اين حاجى محمّد ابراهيم كنگرى محمّد طاهر مأمور بر اين که مراسلاتى چندکه مشعر بر مواعظ و پندکه فى الحقيقه هرکلمه از آن گوهرى است بسيار ارجمندکه از کلک دُرر سلک حضرت زبده المحققين و قدوة المدققين، قطب عرش الخلافة، شمس السماء الرأفة و الرحمة، عظيم الشأن، عالى مكان، قبله العارفين و كعبة السالكين، حامى اساطين الموحدين، ماحى اساطير الملحدين، صفيّر بوداى القلوب، خفيّر نوادى الغيوب، مفسر سرّ الحواميم، مشرّح رموز الف لام ميم، آمر بالمعروف، ناهى عن المنكر، النور الظاهر، و الحقّ الباهر و السرّ الظاهر، نورى الجوهر، قدسى العنصر الحاج محمّد جعفر بن الحاج صفرخان الهمدانى عظم الله تعالى ذكره و قدس الله سرّه و قدسنا بسره و ايدنا بنوره و أفاضنا الله ببركاته انوار الفيوضات و البركات، آمين يا ربّ العالمين که به جهت هر يك از سالكين طريق ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين عزّ اصدار داشته است، گرفته جمع و تأليف نموده که مبدا جواهرگران بهای چنان به دست اين و آن به مرور ازمنه دوران متفرّق و پريشان گردد، لهذا بعون الملك المئان به قدر قوه از هريك برادران و دوستان که دست رسم بود گرفته، رساله ترتيب نموده به «موعظة السالكين» مسمى ساخت. اللهم وفقنى باتمامه بحق محمّد و على صلوات الله عليهما.

مراسلاتی که به حضرت نواب مستطاب مالک رقاب اشرف والا نوشته‌اند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به عرض می‌رساند آنچه بر سالک لازم است که باید متوجه او باشد و از تحصیل او مسامحه ننماید و تغافل نکند آن است که:

اولاً: تصحیح عقاید خود را بر وفق آرای علمای شیعه که فرقه ناجیه اثنی عشریه است نماید، چه معدن علوم و مکاشفات و مشاهدات و معاینات سرور اولیاء و قدوه اوصیاء علی مرتضی و اولاد اطهار صلوات علیهم الجمعین او می‌باشند. و آنچه از بعضی عبارات جمعی از مشایخ سلف ظاهر می‌شود که ایشان میل به مذهب عامه داشته‌اند محمول بر تقیه است یقیناً و قطعاً؛ عرفان با تسنن مانعة الجمع می‌باشد، چنانچه جمعی از محققین تصریح نموده‌اند.

و ثانیاً: علم و عمل به مقتضای احکام فقهیه و رسایل طهارت و صلاة و سایر عبادات و معاملات لازم باید ساخت، و از مجتهد جامع الشرایط اخذ نمود، و بر وفق او رفتار نمود، و شاید عمل کردن بر «رساله حدیقه» مولانا محمد تقی مجلسی رحمه الله که سابق بر این نویسنده به خدمت ارسال داشته بودم انطباق و اولی باشد؛ چه مبنای کلام و فتوای ایشان محض احتیاط است و بس. ان شاء الله تعالی مسائل ضروریه را از او اخذ نمایند، و به آن نهج عمل نمایند. و بعد از تحصیل این که جناح اعتقادی و عملی قصد طیران عالم قدس باید نمود، کار این است و غیر این همه هیچ.

و ثالثاً: سعی باید نمود و مهماً ممکن از حرام صرف محض بلکه از شبهه وی در مأكول و ملبوس احتراز فرمایند، و به این نحو که بذل حلال تحصیل نمایند به این قدرها که ضرورت است از زراعت یا تجارت تحصیل نمایند. و اگر این قسم ممکن نباشد باری مأكول و ملبوس را از قرض بگدرانند به عذر، و نمایند و اظهار به صاحب طلب کنند که این وجه عوض طلب تو داده می‌شود از وجه دیون است. و اگر قرض از نصاری یا یهود که تابع اسلام نیستند و جزیه نمی‌دهند نمایند شاید بهتر باشد.

و رابعاً: آن که از منهیات خصوص از مسکرات و زنا و لواط کمال احتراز داشته باشند، و از دروغ گفتن و خلف وعده و تهمت کمال اجتناب نمایند.

و خامس: آن که هرگاه لازمه ریاست تنبیه و تعزیر کسی باشد اولاً تفحص نمایند که مبادا آن شخص غیر مقصّر باشد، و بعد از ثبوت و تحقیق ما ممکن است البته الله البته به ناقص نمودن عضوی از او اقدام ننمایند، بلکه پیشه به حبس یا چوب کاری یا ترجمان نقدی نمایند به فاصله مدتی وجه را رد نمایند.

و سادس: آن که در امر معروف و نهی از منکر بعد از ثبوت مسامحه ننمایند قدغن بلیغ از مناهی کلاً نمایند خصوص مسکرات که ام الفساد است.

سابعاً: آن که در اعانت ضعفا و گرفتن حقوق ایشان از اغنیاء و اقویا به قدر وسع کوتاهی ننمایند.

ای عزیز! مراتب مقدمات وصول به مقصوداند، و وصل به مطلوب به موجب... بی قطع از علائق و خلاصی از ماسوی میسر نیست و به حکم... در یک دل محبت حق با غیر حق جلّ و علا جمع نمی‌شود. لاجرم باید به جمیع همت در پی علائق از قلب و از ماسوی گسسته گردند، و حصول این مطلب بدون اشتغال به ذکر آلهی ممکن نیست تا به جایی به تدریج برسد آگاهی دل گردد، که اگر به تکلف یاد ماسوی نماید به یادش نیاید و این حالت معتبر است به ضیاء قلب، و مربوط است به تمامی سیر الی الله تا دیگر چه شود. والسلام و الاکرام.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به عرض می‌رساند که اگر چه مدتی بسیار بعید بود که از جانب خرمی جوانب آن خدایگان مخلص اخلاص

حقیقی و دعاگوی تحقیقی را به ارسال رقیقات مفتخر و سرافراز نفرموده بودند، و ضعیف مسکین هم اهل عناء و ارسال مکاتیب و عرایض را دستاویز و وسیله خود ساخته، مهیج فتنه و فسادگردند، باعث اضرار شوند شیوه اخلاصمندی را بالمره متروک و مهجور گردانیده بودند تا این که قائله عظیمه رضوان جایگاه غفران همراه اتفاق افتاده، موجب کدورت و مصیبت کلّ عالمیان گردید، سیما بر شماها، عظم الله أجورکم فی انتقال الاخ الوفی و العبد الصفی من دار الغرور الی محلّ السرور، حشره الله مع الذین أنعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً الحکم لله العلی العظیم الکبیر انا لله و انا الیه راجعون.

مطاعا ملاذا! اگرچه بنی آدم بسیار می میرند اما از موت دوران کس نیکو خبردار نشود، موت نزدیکان تأثیرش زیاده است، و باعث ادراک حقیقت موت بیشتر است، و از او بهتر ادراک نگر آن زمان شد که شخص خود بمیرد، چه آن حال مزه مرگ چشیده و تلخی آن به کام او رسید، و این شربتی است برای همگی نهاده و وامی است از جهت همه لامحاله، و از وقوع گریز و گزیر نیست، چاره نیست جز آسوده نشستن، که هرگاه آماده آن شده باشم هرگاه به ما برسد باک نخواهیم داشت... مأثور است ترس و اندوه امثال ما اشخاص از مرگ برای آن است که آماده او نشده ایم، چنانچه کسی را مهمان عزیز آید و آمدن مهمان را به جان خواهان است از آن کراهتی ندارد، اما اگر اسباب ضیافت او آماده نشده باشد خواهد درآمدن آن تأخیر افتد تا تهیه تمام شود، چون تهیه تمام شد هرچه زودتر آید بهتر است، و گله از دیر آمدن اوست. مخدوما مأثور است!...

امیدوار از فضل و کرم غیرمتناهی جلّ و علا باشید که خلف شما در این مصیبت ظل ظلیل قبله عالمیان و مربی و والد حقیقی کلّ اهل ایران باشد که جناب ربّ متعال الشّان را از جمیع مکاره جسمانی و روحانی محافظت فرموده، در کلّ مرام و معین ایشان باشند، و بالخیر و العافیة به غایت عمر طبیعی ایشان را برسانند... صاحباً ملاذا! از استماع این قضیه در مرافقت کل اقربا اعمام و بنی اعمام و غیرهم به عزم تعزیت و فاتحه خوانی وارد بلده گردیده، چند یوم در آن جا به این امر مشغول بوده، مراجعت نموده! لهذا به ارسال این عریضه مصدّع گردیده. جناب اقدس الهی حسن خاتمه کرامت کناد، انّه ولی ذلک، و الصلوة علی محمد و آله، و السلام علیکم.

به عرض می رسانند که چون مدتی بود مدید و عهدی بود بعید از مجاری حالات بجهت اطلاعات اطلاعی نبود و ملازم بندگان طهماسب میرزا عازم آن حدود بود، لهذا به تحریر این عریضه مبادرت نمود که برخی از حالات را عرض نماید از زمره نسیان مخرج، در سلک متذکران مندرج گردد.

مجملاً حیات جسمانی باقی است و از کدورت و ملال ظاهری بری و عاری است. لیکن ای مطاع مشفق! به حول الله و قوته باید مرد شد یا در قدم مرد بود، مرد آن است که آیه شریفه... طغرای جان ایشان است، و عظیمه کریمه... شأن و برهان آن مردان است، اگر چه در این جهان به کفر و زندقه منسوبند لیک در آن جهان بر عالمیان لایح و حقیقت حال ایشان خواهد شد. از ائمه هدی علیهم السلام مروی است که فرمودند جمعی خدای را به طمع جنت پرستند و این عمل ایشان عمل اجیران باشد، عاملان مزدگیرند این گروه خدمت با مُردکی دارد شکوه و بعضی از خوف جهنم به عبادت وی قیام نمایند و فعل ایشان حکم خدمت بندگان دارد...

طاعتی کان باشد از بیم جحیم طاعت آن را نشمرد مرد حکیم

و فرقه ای بلا توقع بهشت و بی ترس جهنم به عبودیت حضرت وی اقدام نمایند، و کردار ایشان کار آزادان است، و حق پرستش آن است که این گروه باشکوه بجا آورند. و در این مقام است که سید اوصیاء علیه و علی اولاده الطّاهرین آلف التحیه و الثناء فرموده است...

مراسلاتی که به حضرت ارشاد پناه سید حسین استرآبادی نوشته شده است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

محبّ مشتاقان معروض می‌دارد رأی سامی می‌دارد که از حین مفارقت الی الآن که اواخر شهر رجب المرجّب است یک طغری مراسله از آن برادرگرامی عزّ و روود یافته و در او هم از احوالات ظاهری و باطنی خود اشعاری نفرموده بودند و مخلص هم قریب دو ماه می‌شود که چند طغری وُریقه به جمیع دوستان ارسال نموده که احوالات خود را اظهار نموده بودم، آیا رسیده باشد یا نه؟

باری! حال هم که برادرگرامی حاجی میرزا آقا که از سفر مکه مراجعت نموده بود در اینجا ملاقات اتّفاق افتاد آشنایی هم رسیده، حال که عازم آن حدود شود به این دو کلمه مبادرت نمود که محمّلی از حالات را اظهار نماید که الحمدلله المتعال در قصبه کاظمی جناب عاریت مآب باقی است و فراغت صوری هم رسیده بعون الله المتعال مقدّمه فراغت حقیقی، امید که شود آنچه حال در نظر است مکث و قوف است در این اماکن مقدّس و مشاهد منور، تا خدا چه خواسته باشد یا

ندانند کسی غیر پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

ای عزیز!

اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد بساط عیش به باغ بقا توانی کرد
وگر به آب ریاضت برآوری عسلی نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر ز هستی خود بگذری یقین می‌دان که عرش و فرش مُلک زیر پا توانی کرد

ولیکن این عمل زهر دان، چالاک است به سهولت و آسانی کی توان میسر کرد؟

عاشق مهجور دل سوخته را از حضور، سالها جان داده، بلاها کشیده، در همه راهی افتاد. و طلبیده، یا بر وی از در دل دوست الهی و فضل نامتناهی گشوده گردند، آن وقت به یقین شود که البته جوینده یا بنده است «و من طلب شیئاً فجَدَّ وَجَدَّ».

ای عزیز!

سر بلندی بین که دایم در سرم سودای اوست قیمت هرکس به قدر همّت والای اوست
لن ترانی می‌رسد از طور موسی را مدام این همه فریاد مشتاقان ز استغنائی اوست
ای دل اندر راه عشق از خوردن غم، غم مخور مایه غمهای عالم دولت غمهای اوست.
ای عزیز! نعمت ما قیل بعض الاکابر رضوان الله علیهم:
راه تو به هر قدم که پویند خوش است وصل تو بهر سبب که جویند خوش است
روی تو به هر دیده که بینند نکوست ذکر تو به هر زبان که گویند خوش است

ترکی شعر:

جانان السنک مطلوب طمع جانندن اوز مطلوب السنک جان امیر جانندان اوز
جان سو مکننی میسر اولمز جانان امیر یا طمع اونندن اوز

باقی و السلام.

ارشادنامه به جهت سید معظم له بعد از تعلیقه فوق مرقوم فرموده بودند

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على سيد الانبياء و المرسلين و آله الطاهرين المطهرين المعصومين. اما بعد فيقول العبد الضعيف المسكين المفتقر الى رحمة الله الملك القوى المبين، المجذوب على النعمة اللّهي رحمه الله سبحانه رحمة واسعة، إنّ الاخ السالك الصالح الجامع للشريعة و الطريقة و الحقيقة، السيد حسين الاسترابادي الحسيني وفقه الله سبحانه لما يحب و يرضاه لما قطع منازل السلوك و عرج معارج الجذبة، و وصل الى درجة الولاية، أجزته لتعليم الطريقة على طريقة المشايخ النعمة اللّهي قدس الله تعالى أسرارهم للطايبين المسترشدين و المريرين المخلصين. و المسؤول عن الله سبحانه أن يعصمه و ايانا عمّا يليق، و يحفظنا عمّا لا ينبغي، و أن يثبتنا على متابعة سيد المرسلين و آله الطاهرين، صلوات الله عليهم اجمعين.

و اننى أخذت هذه الطريقة عن الشيخ الواصل الكامل حسين على شاه اصفهاني قدس سره و هو من الشيخ الكامل، أعجوبة الزمان نور على شاه طاب ثراه و هو من القطب الفريد السيد الشهيد، سيد معصوم على شاه، و هو من السيد شاه على رضا رحمة الله عليه و هو من السيد مولانا شمس الدين رحمة الله عليه و هو من مولانا مير محمود قدس سره و هو من السيد شاه شمس الدين محمد الحسيني رحمة الله و هو من السيد شاه كمال الدين عطية الله الخليل الثاني طاب ثراه و هو من السيد شاه حبيب الدين محمد، محب الحسيني الثاني قدس سره و هو من السيد شاه شمس الدين الحسيني رحمة الله و هو من السيد شاه برهان الدين خليل الله الحسيني الثاني رحمة الله و هو من السيد كمال الدين عطية الله الحسيني قدس سره و هو من السيد شاه حبيب الدين محب الله الحسيني رحمة الله و هو من السيد برهان الدين خليل الله الحسيني قدس سره و هو من السيد شاه نعمة الله ولي قدس سره و هو من الشيخ عبدالله يافعي رحمه الله و هو من الشيخ صالح التبريزي قدس سره و هو من الشيخ نجم الدين كمال الكوفي رحمة الله و هو من الشيخ ابو الفتوح الشهيد السعيد قدس سره و هو من الشيخ أبي مدين المغربي رحمة الله و هو من الشيخ ابوسعيد اندلسي رحمة الله و هو من الشيخ ابي البركات قدس سره و هو من الشيخ ابي الفضل البغدادي قدس سره و هو من الشيخ احمد غزالي رحمه الله و هو من الشيخ ابي بكر نساج طاب ثراه و هو من الشيخ ابوالقاسم الكوركاني رحمة الله و هو الشيخ ابي عثمان المغربي رحمة الله و هو من الشيخ ابي الكاتب رحمة الله و هو من الشيخ على رودباري طاب ثراه و هو من الشيخ جنيد رحمة الله و هو من الشيخ سري سقطي قدس سره و هو من الشيخ المعروف الكرخي طاب ثراه و هو من الامام الثامن، مولانا، امام الخلائق كلهم اجمعين السيد رضا عليه السلام و هو من والده المكرم السيد الامام موسى الكاظم عليه السلام و هو من محقق الحقائق والده المعظم، جعفر الصادق عليه السلام و هو من باقر علوم الاولين و الآخرين مولانا الامام محمد باقر عليه السلام و هو من السيد العباد مولانا السجاد زين العابدين عليه السلام و هو من مولانا سيد الشهداء الحسين عليه السلام و هو من مولانا سبط رسول الله الحسن الشهيد عليه السلام و هو من مولانا مظهر العجائب، كاشف الغرائب، خاتم الولاية الكلية على بن ابي طالب عليه السلام و هو من السيد الانبياء محمد المصطفى، صلوات الله و سلامه عليهم مادامت الارض و السماء.

و شرط الاجازة: الاستقامة على الشريعة و الثبات على الطريقة و الحقيقة و الالتزام به متابعتهم و أسأل الله سبحانه التوفيق الكامل و العناية الشامل.

و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، و الصلوة و السلام على جميع الأنبياء و الأوصياء و الاولياء و الشهداء، سيما سيدهم و خاتمهم و آله المعصومين المطهرين و من تابعهم و شايعهم من الاولين و الآخرين و رحمة الله و بركاته عليهم اجمعين، و حشرنا معهم برحمته العميم و فضله الجسيم. و السلام على جميع من اتبع الهدى.

مراسلاتی که به نواب مستطاب مالک رقاب سپهر نکات، شاهزاده علی رضا میرزا نوشته‌اند

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به عرض می‌رساند که مدتی بود بسیار مدید و عهدی بی‌شمار بعید که از احوالات همکار والا اطلاعی مفصل نبود و در خصوص حدوث ناخوشی و با در آن حدود، تشویشی و انقلابی در ضعیف هم رسیده، لهذا دو سه ماه سابق برین ادعیه مجربیی که از جهت رفع و با چه خواندنی و چه نگهداشتنی، از سیدی اهل آن حدود راملاقات نمود به او تسلیم نمودم که به حضور اشرف شما برسانند.

در این روزها یکی از ملازمین سرکار را ملاقات نموده، و سرافراز نامچه سامی به این ضعیف همراه داشت. از این که مُشعر در سلامتی حالات بهجت علامات بود موجب مسرت و ابتهاج گردید؛ ولی مضمون آن دلالت داشت به این که فی ما بین شما و برادر کامکار یعنی شهزاده والا تبار کدورتی هم رسیده، از این بابت ملال هم رسید، هرچه تأمل نمودم سببی از جهت او به عقل ضعیف نرسید، مگر یکی از دو سه چیز یا سعایت اهل آن حدود که دائم در صدد فتنه و فساد هستند یا ملازمهای شما، یا معاذالله از ارتکاب و معاشرت بعضی مناهیی که در سال گذشته بابت از آنها شده بودید، و یا متوجه شدن به بعضی افعال و حرکات که لایق مرتبه شما نیست هرچند از قیل مناهیی نباشد و مباح باشد.

مخدوما مطاعا! ان شاء الله تعالی به فضل الله که هیچ یک از این امورات باعث بی‌التفاتی واقعی نخواهد بود اگرچند روزی بی‌التفات شده‌اند محض از جهت تربیت بوده است و عنایت شما، از بی‌جهت دلگیر و مکدر نشوید، بعد از قلیل فاصله ان شاء الله تعالی به شفقت خواهند بود، و از شما هم البته هیچ یک از مراتب مفصله ان شاء الله تعالی واقع و صادر نشده است، خصوص ارتکاب مناهیی: لیکن الحذر از فساد و ملعنت شیاطین انسی که از آن اشخاص احتراز فرمایید به وساوس و هواجس ایشان ملتفت نگردید!

ای مخدوم مشفق! اسباب انتقال از این نشئه فانی منحصر به حدوث و با نیست، اسباب اولاً تعد و لا تحصی می‌باشد، از قضیه مرگ غافل نباید بود، و همواره به توفیق الله در تهیه و تدارک ان سفر بعید پرخطر باید بود، از لهو و لعب احتراز نمود، و به طاعات با شرایط اقدام نمود، چه گاه هست که دفعتاً و بغتتاً همی رسد، بی‌زاد و راحله این سفری که انتها ندارد به چه وضع توان رفت؟

ای ملاذ دنیا! این است که دیدنده و می‌بینی لذت او عین زحمت و کدورت است، بقای او عین فنا است، به این پستی حال او لایق است کسی به سبب او کدورت با برادر بزرگتر خود نماید؟ باید چشم پوشید، و در صدد نفاق و کدورت با برادر بزرگتر خود ان شاء الله تعالی نبود، بی‌التفاتی را عین التفات حقیقی دانست، و از شیوه کوچکی و اخلاص مندی منحرف نگردید و ان شاء الله به فضل الله همه کدورت به صفا و وفا مبدل خواهد شد، و به خدمت ایشان هم عریضه ارسال داشتم، بعضی عرضها گستاخانه در راه اخلاص گفتنی نموده‌ام، ان شاء الله قبول خواهند فرمود. باقی و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

و له زاد الله اقباله ايضاً

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به عرض می‌رساند که تعلیقجات متعدده بندگان عالی رسیده، مضامین آنها به قدر استعداد معلوم گردید. مخلص دعاگو بنا بر اصلاح فیما بین دولتین عریضه به خدمت شاهزاده بزرگ نوشتم، و در نوشته‌ای که به عالی جناب آقا محمد قلمی گفته بودند، و بندگان عالی خود همین خواهش فرموده بودند که اولاً معتمدی از خود روانه نمایم که

به آن حدود رفته باشد، این تکلیف نسبت به حال مخلص فوق القوه است، چه مخلص به جهت ارسال مکاتیب تنها با این که از جانب ضعیف کسی به آن حدود در این مدت هرگز نرفته بود باعث صدمات بسیار از اهل زمانه گردید پس در صورت دیگر چه خواهد شد؟ همین صدمات باعث شد که بالمره ارسال مکاتیب و عرایض را موقوف گشتند مگر در حالتی که ضرورت به انتها رسد؟ مثل حالا والی مخلص را دخل و تصرف در این امور بدون لزوم مناسب نیست و موجب مفاسد شاید بشود و اعلام گفته بودند که اگر کسی روانه نکنم اخوی آقا محمد نوشتجات را به توسط قاصدی روانه گیلان کرده اند که به میرزا طاهر برساند، این هم بی فایده و عبث خواهد بود، چه مقصود از این عرایض و نوشتجات آن است که ان شاء الله تعالی استدعای مخلص مقبول الطرفین شده، امری صورت گرفته باشد، بدون رفتن شخص زبان فهمی که اوضاع طرفین را مطلع باشد، و شما همین تصور را نمائید که در نفاق و شقاق سوی رسوایی و بدنامی دیگر ثمری ندارد. مطاعاً ملاذاً! شما البته به تجربه و ملاحظه این مراتب را که معروض داشته ام نموده اید، دیگر زیاده زیاد است. باقی والسلام علیک و الرحمة الله و برکاته.

و له زاد اجلاله ايضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

به عرض می‌رساند از زمانی که برادر عزیز آقا محمد از دارالمؤمنین قم مراجعت نموده اند مطلق از احوالات بندگان والا استحضاری و اطلاعی هم نرسیده بود، لهذا حال که رافع عازم آن حدود بود به مبادرت این عریضه نموده که مجملی از حالات خود را عرض نماید که الحمد لله المتعال حیات عاربت سیمات باقی است، و به دعاگوئی که شیوه مخلص است ثابت و برقرار می‌باشم، امید که آن مطاع معظم از مکاره و اسقام محفوظ بوده کامیاب دارین باشند و همواره به داری که عزت و اعتبار برقرار و همیشه بر صدق و صفا بوده از طریقه نفاق و عناد اجتناب نمایند و خدمات لایقه را مترصد است. باقی السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

مراسله‌ای به نظر ضعیف رسید، چون در عنوان مکتوب اسم کسی را مذکور فرموده بودند نهایت از

سیاق کلام حال استنباط می‌شد که به مقرب آن حضرت، الخاقان خسرو خان نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحيم

من الضعیف النحیف الی المولی الاکرام و المطاع الاعظم، أعطاه الله تعالی القدر الرفیع و الصدر الوسیع، و عصمه من ارتکاب الفعل القبیح و العمل الشنیع، و جعله ممن ینسب الیه الشفیع بحق محمد و آله، صلی الله علیه و آله.

مطاعاً! شعر:

حسب حالی نوشتیم و شد ایام ی چند محرمی کوکه فرستم به تو پیغامی چند

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهادگامی چند

چه حاجت به ارتکاب تکلیفات ناصواب رسمیه و اقدام به ترقیم عبارات که مشعر بر تواضعات لاطایلات عرفیه که شیوه ارباب غرض و اصحاب غفلت است که کریمه: **يُحِبُّونَ أَنْ يُحْمَدُوا بِمَا لَمْ يَفْعَلُوا** وصف ایشان است پس در چاره کار خود باید کوشید و معطل نشد، و نگفت که مرا استعداد پیشینان کجاست که هم خیال باطل است و فیوضات ربانی و فتوحات یزدانی وقف گذشتگان نیست. بیت:

فریدون فرخ، فرشته نبود به مشک و به عنبر سرشته نبود

توکار خود کن که صاحب کار غافل نیست «من تقرب الی شبراً قربت الیه ذراعاً» صحیح و بی‌ریب است. و از خود غافل مباش! که هر چه در عالم است همه با تو است، تو جامع جمیع صور و معانی مُلکی و ملکوتی، کم نیستی، و آنچه تو داری سوای تو آن را ندارد؛ درو به خود کن که مقصود از آفرینش و نقش آفرینش قلم قدرت و نگارش حکمت تویی و مطلوب تو با تو است، حافظ:

سالمها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد
 ای عزیز این راه که از آن آمده‌ای تا اینجا راست قدری باید تا به اول بروی، به مبدأ و معاد خود عارف شوی، و طریق معاش از راه رفتگان باید گرفت. والسلام والا کرام.

مکاتیبی که به حاجی میرزا نصیر طبیب، حکیم باشی نواب اشرف والا نوشته‌اند.

بسم الله الرحمن الرحيم

محباً مشفقاً برادر عزیز! مراسله نامی و مفروضه گرامی که به صحابت اخوی آقا محمد صادق نجار ارسال گشته بودند، عز و وصول و شرف نزول پذیرفت، در صدد نوشتن جواب برآمدم، تعارفات رسمی را بی‌فایده و لغو دیدم، لهذا اعراض نمودم.

عرض می‌نمایم که: قال الله تعالی: **وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ** مستفاد از ظاهر آیه شریفه آن است که عبد باید یک لحظه از یاد خداوند غافل نباشد و الا عاصم و عاصی خواهد بود، این مطلب حق است مطابق برهان چه به قدر قوت عقلت بُعد و دوری از الله تعالی حاصل می‌شود و این اثم است چه او را مراتب بسیار بل بی‌شمار است، چه غفلت که در ضمن ارتکاب و مباشرت حرام سیما کبیره باشد به مراتب شتی باعث بُعدیت او پیش از ارتکاب و مباشرت فعل مباح می‌باشد، چنانچه کاشف اسرار شیخ عطار قدس سره فرموده است:

هر آن کو غافل از حقّ یک زمان است در آن دم کافر است امّا نهان است
 اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی

اولی تفصیل است که یاد بر دو قسم است: یکی: سرّی، و این باید هرگز از سرّ منفک نشود، و وصف الحال آن این است، بیت:

یاد تو در ضمیرم و مهر تو در دلم با شیر اندر آمد و با جان بدر رود

و این یادی است که اگر یک لحظه از او غافل شویم معاذالله نام ما در جریدگان بیگانگان و معرضان ثبت شود. دوّم: یاد ذکری و آن یادی است که به زبان کنند، یا در خیال گذرانند. و اقامت صلوات خمس برای ادای چنین ذکری است که: **اقم الصلوة لذكری**. و چنین ذکر اگر در اوقات غیر متفرقه از آن گاهی ذاهل شویم چون آن یاد سرّی در سرّ ما قایم است و محبت خدای تعالی به فضل کرم خودش از صمیم فؤاد ما زایل نیست، آن ذکر کفاره این نسیان است، و خداوند کریم از جود عمیم از آن تجاوز فرماید، بنده را به آن مکلف نفرماید. غرض که آن نسیان که به آن مستحقّ مشقت می‌شود و عید: **كذلك أتتك آياتنا فنسيتها وكذلك اليوم تنسى، نسوا الله فأناهم أنفسهم**. و امثال ذلک به آن مرتبت است، آن نسیان کلی است که محبت خدا و درد سلوک سبیل او از دل زایل شود. و جان او که جای محبت خدا نیست به محبت ماسوای او مشغول گردد، و چنین خذلان مؤمن را ادراک نکنند و محال است که آنجا از دل مؤمن که محبت خدا است که او باطن سرّ و خلاصه وجود

اوست، و محبت غیر خدا و یاد غیر خدا به آن راه یابد، نی نی! بیت:

پاسبان حرم دل شده‌ام شب همه شب تا جز اندیشه او هیچ در او نگذارم
پاک ما! عظمت که سر دل سالکان از محبت غیر او و غیر محبان او بالکلیه پاک کرده، و اگر ظاهراً دل ایشان به
میل خیزد مگر یا ساعتی به یاد کسی یا چیزی مشغول می‌دارد برای اتمام حکمت، در ساعت بارقه عنایت از
عالم ذکر می‌درخشد، و به مقتضای آیه: **إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا** زنگ غفلت و
زنگ ظلمت از آینه دل ایشان زدوده می‌شود، و سر و جهر ایشان یکسان به نور ذکر روشن می‌گردد. و اگر در
ساعت روز که اقامت به کسب و معاملات مصروف گردد این توجه به کمال اتفاق نیفتد و در آن لیل چنانچه
حق آن است دست می‌دهد، **كما قال الله تعالى: إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيلاً** ان لك في النهار
سبحاً طويلاً، شعر:

به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو و ناله‌های دردآلود
خوشا حال بندگان شاکر، که چون روز از ذکر و فکر قاصر باشند شب او را تدارک نمایند. پس سالک باید به
عنایت الهی بیداری شب، خصوص سحرخیزی را از دست ندهد تا آن که حیز تقصیر است و عذر تفریطات روز
آبادکنند، و خدای عزوجل چون در صفت اولیای خود فرموده: **وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالسَّحَرِ** و کسی را دون کسی
بدان تخصیص نکرده. پس معلوم می‌شود که تقصیر چیزی است لازمه سرشت آدمی است، هرکس را به حسب
خود.

و همه کس را لازم است که ساعتی جهت خود مقرر و معین نمایند که در هر شبانه‌روزی در آن ساعت به
عذرخواهی تقصیرات آن شبانه روز مشغول شوند، چه جرم نسبت به آدمی همچون چرک است با جامه، چگونه
جامه به هر چند روز چرکین شود و آن را نباید شست، و هرکس جهت خود نوبتی معینی مقرر کرده باشد در هر
ماه یا هفته جامه را شوید، و همچنین نوبت معینی به جهت شستن اجرام و تقصیرات از جامه جان به آب توبه و
ذکر و فکر مقرر باید کرد، و چون آدمی در این امر صاحب وقوف نیست و نمی‌داند که احتیاج او به هر چندگاه
می‌افتد، و چه وقت هوای انابت صافی و آب استغفار گرم که این شستشو تواند کرد، خدای عزوجل رحمت خود
این به او نگذاشته و به علم خود او را تعیین فرموده، هر شبانه روز یک نوبت در وقت سحر فرموده به این
شستشوی اشتغال می‌باید کرد که در آن وقت بادی می‌وزد که تر دامن می‌مقصران را خشک می‌نماید و جناب
اقدس الهی در آن وقت توبه بندگان را قبول می‌فرماید، و اجابت سؤال نیازمندان را می‌نماید پس باید بنده مؤمن
در وقت سحر بر بستر استراحت خواب نکند، و از این دست بدان دست نگیرد، و شرمی بدارد، و سر از بالین
جهالت بردارد و از خواب غفلت بیدار شود، این چه جفا است، و این چه نازکی است، و اگر بیدار نشویم تو
خود دانی که اگر چه او تعالی کریم است عزیز نیز هست، اول با ما از روی کرم برآید، اگر از کرام باشیم با کرم او
بجوشیم؛ و اگر غیر او باشیم از تازیانه عذاب رانده مرحمت او باشیم؛ چنانچه اینجا مبدأ اکرام است مبدأ قهر و
انتقام نیز هست زینهار که آتش قهر را نیفروزیم، آنگاه به همه آبهای جهان نتوان فرو نشانید. و چون اینجا مبدأ
لطف و قهر هر دو هست، نزد وی یکسان است، پس کار با تو افتاده است اگر آن کنیم که سزاوار لطف شوی به
لطف با تو عمل کند، و اگر آن کنی که سزاوار عفو شویم از آن او را چه باک! که قوت او از مقاومت تو عاجز
نیست.

ای عزیز برادر! مقصود از این کلمات بهجت علامات، نه آن است که سالک در روز اهتمام به عبادت الهی
نداشته باشد و خود را به اختیار به غفلت بدهد و در شب در تدارک او باشد، زهی سفاقت در این گمان! بلکه

مطلب آن است که جبر عصیان غفلت روز را به تذکر شب نماید، چنانچه نوافل مقررّه از جهت جبر نقصان حضور قلب فرائض داده شده است. دیگر چه نویسم ان شاء الله تعالی که ربّ الارباب به همگی توفیق کامل شامل شفقت فرماید. والسلام والاکرام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

و له ایضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

عالی جنابا، دانشورا، دوستا برادرا! اگرچه آیه عظیمه **أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ** نقد حال ماست مصرع «خفته را خفته کی کند بیدار» کلامی هست مشهود؛ مع ذلك جسارت نموده، به تحریر این چندکلمه مبادرت نمود، که ای عزیز! سخت ترسان و لرزانی که از آن طایفه گردیم که **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهَدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَ مَا كَانُوا مُهْتَدِينَ** زهی شقاوت و بدبختی که هدایت گذاریم و ضلالت برداریم و به قیاحت آن راه نبریم! و از تنبیه و اخبار **بِئْسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ** متنبه و خبردار نشویم. زهی کوری و بی عقلی و بدنامی و ناکامی که شکر به حظل و شهید به زهر معاوضه کنیم و به دیگران پند دهیم و پند نگیریم! مستیم نه هوشیار، و به خوابیم نه بیدار، بل مرده ایم نه زنده. ای عزیز! بایست از مردن پدر و برادر و دوستان و بیگانگان عبرت گیریم، ودل که ودیعه الهی است و محلّ محبت وی است محلّ چرک و ریم قرار ندهیم، تا از جمله کسان شویم **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَآ يَخَفُفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَ لَاهُمْ يَنْصُرُونَ** کلاً و حاشا که خردمند ذی شعور و دانشمند خود شناس را چنین قصور و فتور واقع شود که از سلوک و فقر به نام قانع شویم و در راه نیرویم و به غفلت عمر عزیزگرمی واگذاریم این است که **خسر الدنيا و الآخرة** نعوذ بالله می گردیم. شعر:

ای بسا عالم ز دانش بی نصیب	حامل ظلم است آن خر نی حیب
وانداد خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
عالم آن باشد که تن دارد نزار	دایماً از بهر جان باشد به کار
ز هو و تجویدش بود فعل و عمل	نبودش در دین و در ایمان خلل

عالم برای آن است که دانه را از گاه هستی مجازی و تعین وهمی جدا کند و آتش هوای نفس سرکش را فرو نشاند و از غنای ثروت به فقر و مسکنت رغبت دهد و از حقد و حسد پاک سازد و از جنگ و نزاع به صلح و اصلاح باز آرد، نه آن که آلت نخوت و خودبینی و باعث صدرگزینی و بالا نشینی و سبب کام جویی و پررویی گردد. تا چند «حبّ الدنيا رأس کل خطیئة» گفتن و از پی آن رفتن؟! و تا کی «الدنيا جيفة و طالبها كلاب» نوشتن و از آن درنگذشتن و با این حال خود را عالم سالک شمردن و شرمنده نگشتن! شعر:

علوم دل ز اخلاق فرشته است	نیاید در دلی کوشک سرشته است
نگردد علم هرگز جمع با آز	اگر خواهی شک از خود دور انداز
برو بـزدای روی تختـه دل	که تا سازد ملک پیش تو منزل

ای عزیز به عروة الوثقی متمسک شده همت نما! که بحول الله و قوته، بیت:

یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشی شاید که نگاهی کند آگاه نباشی

ای عزیز عزت دنیا و آخرت در ید قدرت اوست، باید صاحب حضور دایمی ما اقلاً غالبی گردید تا مالک هر دو کسی شود تا وقتی که گوید، بیت:

در بلا هم می‌چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او
والسّلام علی من اتّبع الهدی.

وله ایضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

عالیجنابا مشفقاً برادر، ای عزیز! مرا سلّه نامی و مفاوضه گرامی در اسعد ازمنه و اشرف امکانه عزّ و وصول و شرف نزول پذیرفت، چون مشعر بر سلامتی حالات بهجت علامات بود، کمال مسرت و انبساط حاصل شد. و مستدعی از ربّ الارباب آن است که ای عزیز و سایر دوستان! همواره موفق توفیقات کامله الهیه و مؤید به تأییدات شامله رحمانیه بوده به داری که عزّت و اعتبار برقرار، و از اسقام و مکاره صوری و معنوی برکنار باشند، بمنّه و جوده.

و هرگاه از راه التفات متفقّد حال دوستدار باشند، الحمدلله المتعال گذران علی احسن الحال جاری است، و از مکاره و اسقام صوری بری و عاری است، لیکن چه نویسم فسرده دلی دارم پر از درد و پر از غم «اگر دستش زنی می‌ریزد از هم». مثنوی:

در طلبند اهل جهان دیر شد	هیچ ندیدم که یکی سیر شد
نیست دلی کز پی مقصود نیست	هیچ سفر بی طلب سود نیست
هر که بدانست که جویای کیست	برخود و بر دوری ره می‌گریست
می‌رُو و می‌جوی به زاری و درد	جان بده از دل، ره بر مگرد
هم طلبی به که بود مرد را	سوخته شو ساخته کن درد را
حیف کسی برد که جویا نشد	گرچه به انجام مهیا نشد
سوز دل و دیده خون ریز جوی	روز خود از ناله شب خیز جوی
یک قدم این راه به مردی برو	یک نفس این راه به پیری برو
معرفت انگیز شو از نفس و ربّ	می‌طلب و می‌طلب و می‌طلب
چیست طلب آن که ندارد کنار	بار دل و آفت جان در دیار
دیده گریان، دل گرم، آه سرد	ناله و فریاد و فغان سوز و درد
گاه همه آب و گه آتش شدن	گاه همه ناخوش و گه خوش شدن
نیست شدن هست شدن هر زمان	از دل و از دست شدن هر زمان
از همه خالی و از او پر شدن	غرقه دریای تحیر شدن
الله ازین آتش سوزنده غیر	الله ازین آب فروزنده سیر
الله ازین راه نشیب و فراز	الله ازین منزل دور و دراز

قلم بی‌اختیار می‌آید **قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ**

منّت آن که حقّ است کردم به پام تو دانسی و تدبیر خود والسّلام

مرجوّ و مراد چنان است که خداوند تعالی ما و شما و همه احبّا و اخلاّ را چشم باطن بگشاید که دور برویم و ببینم که مرآت آن نور پاک این مشت خاک است، حجاب سحاب که نقاب آفتاب شود ذرّه بیچاره با دل صد

پاره و تیره و آواره، محروم از نظاره کم و نایاب گردد، با خیالِ مهر تابان در نیران هجران به سر برده، همیشه قرب نبود عاشقان را گه گه خوانند و گاهشان رانند و چون بار دیگر پرده به دور افتد باز در جان آن مهجور شور افتد در فضای روشنای ستار. شعر:

گویند ز سر سرود مستی ره برده ز نیستی به هستی
از آتش خود نه مانده تا بم من ذره نسیم نه آفتابم
و السلام والاکرام من اتبع الهدی، و سلک سبيله، ثم استقام فيه.

و له ایضاً عربیة

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ايها الأخ المكرّم أن غفلة القلب عن الحقّ من اعظم العيوب و اكبر الذنوب و لو كانت آناً من آانات أو لحدّ من اللمحات، حتّى أن الاكابر عدواً، الغافل في آن الغفلة من جمله الكفّار كما نطق به الكاشف الاسرار الشيخ العطار:

هر آن کو غافل از حقّ یک زمان است در آن دم کافر است الا نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی
و کما يعاقب العوام على سيئاتهم كذلك يعاقب الخواصّ على غفلاتهم، فاجتنب الاختلاط باصحاب الغفلة على كلّ حال ان اردت أن تكون من اصحاب الكمال.
نعم قد يحسن بل يحسب اذا كنت بعون الله و فضله باستغراقتك في الذكر مخرجاً للغير من الغفلة، و موجباً لرفع النسيان عنه كما ورد في الآثار: «مَنْ نجالس؟ فقال عليه السلام من يذكركم الله رؤيته». و السلام على من اتبع الهدى.

بسم الله الرحمن الرحيم

ملاذا! کیست که مقصّر با ولی نعمت خود نیست؟! امیدوار از کرم و عنایت جناب اقدس الهی آن است که مناقشه در حساب این ضعفا بنماید، و به فضل و احسان خود من غیر استحقاق سلوک فرماید، نامه اعمال سیئات را محو نماید، و به مقام حساب در نیاورد آنّه ذوالفضل العظیم و الکرّم الجسیم. یقین و محقق است که امثال ما ضعفا از عهدۀ محاسبۀ یک روز می توانیم آمد؟ تا چه رسد به عمر طویل! لیکن هر چه قصور شده کرم او زیاده است. و السلام علیکم و علی من حضر لדיکم.

مراسلاتی که به حضرت آقا محمد ملاباشی نواب مستطاب مالک رقاب شاهزاده علی رضا میرزا

نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحيم

مشفقا عزیزا مکرمًا! حدیث مطولی در «کافی» است که والد مرحوم حقیر رحمه الله علیه در اوایل تکلیف یا سابق به حقیر فرمودند، این را نوشته گاهی به او مرور نما! شاید به برکت نور... امنیت آن حدیث این حالت ملکه راسخه در تو شود نوشتیم. حدیث این است: روی فی «کافی» باسناده عن الحسین بن علوان عن ابی عبد الله علیه السلام قال: انّه حدثنی أنّه قرأ فی بعض الكتب أنّ الله تعالى يقول! و عزّتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لأقطعن اهل كلّ مؤمل غیرى بالیأس و لا کسوئله ثوب المذلة عند الناس، و لأنحینه من

قربى، و لا بعدنه من فضلى، أیؤمل غیرى فى الشدائد؟ و الشدائد بیدى و یرجوا غیرى؟ و یقرع بالفکر باب غیرى و بیدى مفاتیح الابواب و هى مغلقة و بابى مفتوح لمن دعانى، فمن ذا الذى املنى لنوائبه فقطعت دونها، و من ذا الذى رجائى لعظيمة فقطعت رجائه منى؟! جعلتُ آمال العباد عنى محفوظة، فلم یرضوا بحفظى و ملأت سماواتى ممن یمل من تسیحى، و امرتهم أن لا یغلقوا الابواب بینى و بین عبادى، فلم یثقوا بقولى. ألم یعلم من طرقته نائبة من نوائبى أنه لا یملك کشفها أحد غیرى الا من بعد اذنى، و ما لى أراه لاهياً عنى اعطیه بجدوى ما لم یسألنى ثم انتزعت منه فلم یسألنى رده سائل غیرى، أفیرانى أبدأ بالعطاء قبل المسألة، ثم اسأل فلا اجیب سائلى؟ أبخیل أنا فیخلنى عبدى؟! أو لیس الجود و الکرام لى؟! أو لیس العفو و الرحمة بیدى؟! أو لیس لنا محلّ الآمال فمن یقطعها دونى؟! أفلا یخشى المؤمنون أن یؤمّلوا غیرى، فلو أن اهل سماواتى و اهل ارضى املوا جميعاً، ثم اعطیت کلّ واحداً منهم مثل ما املّ الجميع ما انتقص من ملكى مثل عضو ذرة، و کیف ینقص ملک و أنا قیمه، فیا بؤساً للقانطین، و یا بؤساً لمن عصانى و لم یراقبنى!»!

ای عزیز! غفلت از ذکر از جهت سلاک اعظم معاصی است، چنانچه شیخ روزگار فرید الدین عطّار قدّس سرّه فرموده است، شعر:

هر آن کو غافل از حقّ یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی

و کما یعاقب العوامّ علی سیئاتهم، كذلك الخواصّ علی غفلاتهم، فاجتنبوا الاختلاط باصحاب الغفلة علی کل حال ان اردت أن تكون من زمرة الکمال صاحب العزّة فى العاجل و المآل.

یا مکن با فیل بانان دوستی یا بناکن خانه در خورد فیل

پس شاید فقره آخر حدیث اشاره به دوام ذکر و فکر باشد. تفهّم و تأملّ یا أخی لوصمّت عزیمتک، و اثبتّ نیتک و اخلصتّ قصدک! انفتح لك الباب من غیر مفتاح، کما انفتح لیوسف علیه السّلام لمّا صمّ العزم و اخلص النية فى الخلاص خلص من الوقوع فى الفاحشة، وانفتح له الباب.

قصد از تحریر این حدیث طولانی این بود که آن برادر عزیز و سایر دوستان و برادران مرور فرموده، ان شاء الله تعالی منتفع شوند به نفع کلی، و امید عطیه را از غیر قطع نمایند تا به فضل الله به اقصى مقاصد و مطالب خود فایز گردند.

حرره الجانى الضعیف النحیف العباد علماً و طاعةً و اقومهم معصيةً و غفلة، الحاج محمد جعفر قراگوزلو و السّلام علی من اتّبع الهدى و رحمة الله و برکاته.

وله ايضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

محبّاً مشفقاً! چندی سابق بر زمان تحریر مراسله از شما عزّ و ورود یافت، از مضمون آن آگاهی حاصل شد، ای عزیز! شعر:

رضا به داده بده وز جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشود است

در هر امر متوجّه به توسّط جناب حضرت خاتم انبیاء و ائمه هدی صلی الله علیهم اجمعین به مولی الموالى شده، و خود را کلاً به او متوجّه و متوسّل گردد، ظاهر و باطن را به او یکرنگ کن و یک رو شو تا بعنایة الله به فضل و کرم به شما عنایت فرماید، و ظاهر و باطن شما معمور گردد، و دل شما به وجود سکینه مطمئن و آرام گیرد. تا دل

التفات به ماسوی دارد بیمار و علیل است، باید به شربت ذکر و فکر رفع علل اسقام را از خود نمود تا محلّ تجلیات او از مشاهدات آثار به عنوان عیان ان شاء الله گردد و از کدورت دنیا و ما فيها مستخلص شود، و در خود ببیند هر آنچه خواهد چه نویسم، ان شاء الله تعالی، ربّ الارباب چاره فرماید، بی عنایت او هیچم هیچ به هیچ وجه کارسازی نمی شود، سلام فراون به همه برسان!

و له ایضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

مشفقاً مهرباناً عزیزاً! مراسله نامی و مفاوضه گرامی در اسعد ازمه و اشرف امکانه عزّ وصول پذیرفت. ای برادر عزیز! از کریمه و الله بکلّ شیء علیم و بکلّ شیء قدیر و حکیم، نباید غافل گردید که شمول علم و قدرت بر هر ممکنی از ممکنات، و بودن افعال و تقریرات او بر وجه حکمت و مصلحت است، لهذا آن برادر عزیز و سایر دوستان باید قطع طمع و توقع و امید از همه نمایند، چنانچه روی فی «الکافی» باسناده عن ابي عبد الله علیه السلام انه قال: اوحى الله تعالى الى داود عليه السلام ما اعتصم به عبد من عبادى دون احد من خلقى عرف ذلك من نيته ثم تكبده السماوات والارض ومن فيهنّ، الا جعلت له المخرج بينهنّ و ما اعتصم عبد من عبادى دون احد من خلقى، عرف ذلك من نيته الا قطعت اسباب السماوات من يديه و اسخت الارض من تحته، و لم ابال باى واد هلك».

و به این مضمون احادیث ماثور استفاضه بلکه به حد تواتر است، قطع نظر از احادیث کرده، اعتبار عقلی شاهد قطعی است بر مطلب، و تجربه مکرره دلیل جزمی است. شما از حال خود ملاحظه فرمایید، هرگاه وابسته شما که قطع داشته باشند که مطلب او از غیر حاصل نمی شود و او حاجت خود را عرض به مثل خود ضعیفی نماید تا به او ملتفت است، شما در صدد قضای حاجت او البته نخواهید شد، تا وقتی که معلوم شما بشود که او بالمره معرض از غیر است و به کلی ملتفت به شما می باشد.

حدیث: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» شاهدهی است واضح از اکابر، ماثور است که هرگاه تازیانه از دست سواری می افتد و دیگری پیاده در نزد او می بود تکلیف به دادن تازیانه به او نمی نمودند.

ای عزیز! از کریمه: **فَرِّوْا اِلَى اللّٰهِ؛ و اِنْ يَّمْسَسْكَ اللّٰهُ بَصْرًا فَلَا كَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ** ذهول نورزید! و به همگی امور ملتجی به او تعالی باید باشید، و به ائمه اطهار صلوات الله عليهم اجمعین متوسّل شده، به این معنی که ایشان شفیع و واسطه فیض عموماً هستند. در این مطلب هم التفاتی فرمایید، نه این که ایشان صلوات الله عليهم اجمعین مستقل در امور وکیل مطلق در نظام عالم باشند. و کریمه **و ما تشاءون اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ** ان شاء الله حقیقت مصداق آیه ایشانند، پس اگر چاره می خواهند این است از دل، **فَرِّوْا اِلَى اللّٰهِ** را به عمل آورید و حضرت قائم علیه و علی آباءه الطاهرين سلام الله عليهم اجمعین حی و حاضر و ناظر است به او متوسّل و متوجه شوید در مکان مخلی مکرر بگویید: «یا صاحب الزمان اغثنی، یا صاحب الزمان ادرکنی» خصوص در سحر، ان شاء الله تعالی به اقصی مطالب و مقاصد خود فایز می شوید.

الحذر الحذر! در التفات به غیر که باعث خسارت دنیا و آخرت است، و مخلص الی الحال دو دفعه که به دوستان نوشته ارسال داشته ام آنچه باید نوشته شود، نوشته ام از جهت ادای دین در شب و روز جمعه بلکه در سایر اوقات مکرر بگویید: «اللّٰهُم اغثنی بحلالک عن حرامک، و اغثنی بفضلك عن سواک، یا حی یا قیوم». و ایضاً بسیار بگوید و الحاح نماید «یا ذا الجلال و الاکرام و بحرمة وجهک الکریم اقض عنی دینی» بدون ذلت ان شاء الله تعالی مسبب الاسباب من غیر سبب وسیله خواهد ساخت، دیون ادا خواهد شد.

و شرط دیگر آن که از اسراف از هر جهت تائب شوید، و «القناعة کثر لا تفتنی» را شعار و دثار خود سازید. و فی «کافی» باسناده عن ابی عبدالله علیه السّلام انه قال: «من اعطی ثلاثاً لم یمنع ثلاثاً، من اعطی الدعاء اعطی الاجابة، و من أعطی الشکر اعطی الزیادة، و من اعطی التوکل اعطی الکفایة ثم قال: أتلتوت کتاب الله تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و قال: و لئن شکرتم لأزیدنکم و قال: أدعونی أستجب لکم. باقی السّلام علیک و رحمة الله و برکاته.

مراسلاتی که به عالی جناب آخوند ملامحمد صادق نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحيم

محبّ مشتاق و آرزومند... مشهود رأی موذت بی رأی گرامی می دارد که چون مدتی بود ممتد و عهدی فزون از حدّ که از مجاری حالات بهجت علامات اطلاعی حاصل نبود، و رافع عازم آن حدود بود به این ذریعه مصدّع اوقات گرامی شده که احوالات خود را علی الاجمال عرض نماید و استفساری از سلامتی حالات شما نماید. لله الحمد حیات عاریت در... شهر محرّم الحرام باقی است، و به دعای دوستان اشتغال داشته و امید که به هدف اجابت مقرون گردد. به شما گستاخانه عرض می نماید که همواره در فکر کار خود باشید و طرد غفلت را بعون الله المتعال نمایید، و سایر دوستان و برادران رادر طریقه اطاعت و فرمانبرداری ثابت و راسخ دارید، به نصایح و آرام همگی را اغفلت بیرون آورید، و به ذکر دوام و فکر تمام مشغول نمایید تا دل ایشان محلّ رحمت و فیوضات غیر متناهی گردد تا داخل در حزب الله و خارج از حزب الشیطان گردند، و اوامر و نواهی شرعی را به جان و دل قبول نموده به اولی تماماً اقدام و از ثانی کلاً اجتناب نمایند، و اهل غفلت را باطاعت و خدمت مقررّه متوجه سازند، و مخلص را از دعا فراموش نفرمایند. عزیزا! همگی خود را صرف اطاعت نمایید تا جمع امورات شما ان شاء الله تعالی منتظم شود و از کدورات فراغت یابد، و کمال اهتمام در حفظ شریعت و طریقت فرمایید تا به سعادت دارین فایز گردید. باقی والسّلام.

و له ایضاً

بسم الله الرحمن الرحيم

عالی حضرات برادران عزیزان گرامیان ملامحمد صادق و شیخ محمد علی به عون و عنایت ملک متعال از مکاره جسمانی و روحانی مصون و در حمایت ملک بیچون بوده، موفّق به توفیقات کامله الهیه بوده، همواره انیس و جلیس شاهد حقیقی باشند و از لوازم حیوانیت که شهوت و غضب است برکنار بوده، غافل و ذاهل نگردد. بیت:

دل آرامی که داری دل در او بند دو چشم از جمله عالم فرو بند
و السّلام علیکم و علی جمیع الاحباء و الاصدقاء.

مراسله ای که به همه دوستان نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحيم

من الضعیف النحیف الی جمیع اخواننا السالکین و اخلائنا الطالین معروض آن است که بالفرض سالک به پنجاه و شصت برسد و از وهم تجاوز کند چه فایده که قریب به بیست سال او ایام صبی و اوایل به لهو و لعب و سوای مشتبهات نفسانی به چیز دیگر راغب و مایل نیست، بلکه تا قریب به سی سال دو مرتبه نمو است، به همین نهج

است تا آن که در این اوقات غالب آن است که هموم و غموم و اسقام و امراض و مصایب و آلام خالی نمی‌شود، و از سی تا چهل ایام وقوف است و از آن تا به شصت انحطاط خفی، و از آن برتر نقصان ظاهر است، یوماً فیوماً، و از بیست تا پنجاه وقت کار است، من که ضایع نمودم شما کار را کنید که ان شاء الله تعالی ضایع نشود.
شعر:

چون عمر از سی گذشت و یا خود از بیست نمی‌شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال چو از چل بگذر ریزد پر و بال
پس از پنجاه نبینی تندرستی بصر کندی نماید پای سستی

نعمت ما قال القائل البصیر:

تو به موسی جوانی بکن آنچه می‌توانی که به روزگار پیری نکند به تو جوانی

و ما احسن ما قاله العارف الانصاری قدس الله سره «در کودکی پستی و در جوانی مستی و در پیری سستی، پس خدا را کی پرستی؟!» الحال که فرصت باقی است سعی و تدبیر باید نمود، تا در مآل مستحق و تشنیع نگردند،
بیت:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست
تا زنده‌اید از مردگان یاد آرید، تا جوانی باقی است از مردگان یاد آرید! از پیران عبرت بگیرید! پیش از مرگ به موت ارادت بمیرید تا عن قریب حسرت نبرید! باهوش در دم باشید! یعنی هر نفس از درون آید باید که از سر حضور و آگاهی آید و غفلت به آن راه نیابد و ناظر بر قدم باشید، یعنی در آمدن و رفتن در شهر و صحرا همه جا نظر بر پشت پا باشد تا پراکنده نشود، و مکانی که نمی‌شاید نیفتند. شعر:

کم زده بی‌همدمی هوش دم در نگذشته نظرش از قدم

و مسافر در وطن باشید، یعنی سالک باید دائماً در روش و کوشش بوده، به این روش سفر در خود باید کرد، هر مراحل و منازل، که قطع کنند در خود وجود خود می‌باید و در بیرون نطلبند، هر چیزی که می‌بینند در خود ببینند،
قطعه:

همچو ناینما مبر هر سوی دست با تو در زیر گلیم است هر چه هست
نحن اقرب گفت من جبل الوری تو فکنده تیر فکرت را بعید

عزیزان روباهی دعوی راهبی کرد، روباهان را چون دلیل تفصیل نداشت مقبول نشد، آخر الامر چاره آن دید که به خم صباغی فرو رود و خود را به نیرنگ رنگین سازد، آن را شاهد فضل خود ساخته، ندانست که عرض سیمای عاریت بیش از دو روز نماند، غرض که روباهی کار تباهی، درو سیاهی، ما را در دریاست روبهان خساست دارد معنی پرور باید بود نه صورت دوست که صورت نماند معنی بماند. بیت:

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید بررسی

ولا تغفل الیوم عمل لغدک قبل أن یخرج الامر من یدک، والسلام و الاکرام.

مراسلاتی که به میرزا امسی امین نواب مالک رقاب اشرف ارفع والا مدظله العالی و اقباله المتعالی

نوشته‌اند

بسم الله الرحمن الرحیم

برادر عزیز! وفقکم الله تعالی لما یحبّه و یرضاه دو کلمه که به مصحوب محمد صالح بیک با کتاب مستطاب

«سبع المثانی» مرسل داشته بودند رسید، مسرت و خوشحالی هم رسید، امید آن که آن برادر همواره برخوردار و کامکار صوری و معنوی باشند. ای برادر عزیز! آمدن به این نشأه از جهت حراثت و زراعت است، هرکس هرچه کارد همان درود، و دل به مثابه زمینی است و ایمان به منزله تخم، و ریاضت، به جای شخم، و طاعت آب آن، و علایق خار و خاشاک، و معاصی و غفلت آفات است، نه تخم بی شخم و نه شخم بی تخم و نه کشت بی سقی و نه سقی بی سعی، در ازاله اشواک بروید، و نه زرع روییده و با وجود بر خوردن آفات محصول دهد.

پس بر سالک لازم است که حراست را بکار برد، هر آنچه حراست را ضرور است رعایت کند تا در این کشتزار حاصلی بردارد و دست خالی نماند، و بضاعت قابلیت و سرمایه حیات را غنیمت شمرد، و بدانچه به او به آن جهان برود صرف نکند و بنازد، که حیف و غبن باعث ندامت و ملامت خواهد بود؛ بعد از آن که سالک در امر خود کوشش و جدّ و جهد نمود از رحمت بی غایت و عنایت بی نهایت حقّ الهی است که رحمان الدنيا و الآخرة است، الطاف بی اندازه و فضل تازه به تازه به او خواهد فرمود، پس باید در تأخیر و تعویق با وجود کوشش خود مأیوس نگردد، و کسالت و غفلت را شعار و دثار خود نسازد. از این چه بهتر می خواهد که فرموده است «انا جلیس من ذکرنی» و «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة». فکر در آفاق و انفس در هر نوع می شود، هر یک موصل به مطلب هست، لیکن ثانی اقرب و اسهل است، چنانچه فرموده است، آیه: **و فی انفسکم افلا تبصرون** و حقّ جناب او تعالی اکرم الاکرمین و ارحم الراحمین و غیاث المستغیثین و امان الخائفین و معاذ المتعوذین و دود و عطوف و رؤوف و محسن و مفضل و بار و یار و کار سازد. و بنده نواز، کس بی کسان، دستگیر درماندگان و پناه نیازمندان و غمخوار بیچارگان نام اوست، جز در او به کجا توان گریخت؟ و نزد غیر او که آبرو ریخت، غیر او موجود کیست تا بدان توان آویخت؟

ففرّوا الى الله ایها الأخوان فانه مفر الانس و الجان و ملجأ و معطى الامان و منجى الخلاق من نار الميزان، و العافی عنهم بالفضل و الاحسان فادعوه مخلصین له الدین، و السّلام علی من اتّبع الهدی.

مراسلاتی که به ملاذ اللانذین، آقا محمد حسن نوشته اند

بسم الله الرحمن الرحيم

عالی جنابا، اخا! نوشتجات متعدده و مراسیل متتالیه از شما رسید و مضمون همگی آنها موافق و متحد و معلوم این جانب گردید، شکایت روزگار غلط و خود را به معرض بعضی امورات که موافق شأن و لایق حال نباشد غلط اندر غلط. باید در همه احوال و اوضاع از طریقه ادب که مرضی عندالله و عند الخلق است بیرون نرفت و از زوال و فنای امورات مُعجبه اندیشه نمود و خود رادام سخریه شیاطین نساخت، مع ذلک در همه امورات کلّی و جزئی ملتجی به ربّ الارباب شد و قطع طمع از دیگران نمود، و امیدواری المتعال محفوظ ماند. خلاصه هرگاه ان شاءالله تعالی خود را از تقصیر پاک گردید، محفوظ به حفظ الهی گردید.

و دیگر چه نویسم؟! جناب اقدس الهی همگی را موفّق به توفیقات خود گرداند! و آداب صوری و معنوی شفقت فرماید، تا آن که به شیوه بندگی فی الحقیقه اقدام نمایم، هرگاه به فضل الله الحکیم درصدد رفع نفاق و تحصیل وداد و اتحاد باشید و مؤدّب به آداب شرع و عرف باشید البته ان شاءالله تعالی از هر جهت محفوظ و کامروا خواهید شد، و الا معاذالله نتیجه به خلاف خواهید دید. دیگر زیاده، زیاد است.

باقی والسّلام علی من اتّبع الهدی.

رساله شرح الدعاء القنوتية

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من جلّ مطارح اضواء الفكر جلاله، وارتفع عن مواقع انوار النظر جماله، عجزت المدارك والعقول عن كنه كمال حكمته، وكلت ألسن الفصحاء عن وصف جلال عظمته. يا من هداانا بأنوار القرآن والدعاء، و نجانا بسفينة اهل بيت نبيه من امواج العماء.

« ألهمنا طاعتك، و جنبنا عن معصيتك، و يسر لنا بلوغ ما نتمنى من ابتغاء رضوانك، و احللنا بحبوحة جنانك، و اقشع عن بصائرنا سحاب الارتباب، و اكشف عن قلوبنا أغشية الريب و الحجاب، و أزهِق الباطل عن ضمائرنا، و اثبت الحق في سرائرنا، فإن الشكوك و الظنون لواقح الفتن، و مكدرّة لصفو المناثح و المنن، و احملنا في سفن نجاتك، و متعنا بلذيد مناجاتك، و أوردنا حياض حُبك، و أذقنا حلاوة. و ذك و قربك، و اجعل جهادنا فيك و همنا في طاعتك، و اخلص نياتنا في معاملتك، فاننا بك و لك، و لا وسيلة لنا بك إلا أنت.»

و صلّ اللهم على أنبيائك المصطفين، أوليائك الكاملين، سيما سيّد الانبياء و قطب الاولياء محمد خاتم الاولين و الآخرين و على أمير المؤمنين و سيّد الوصيين و على سائر الأئمة المعصومين الأخيار المطهرين و الشهداء الصالحين.

و بعد فيقول العبد العاصي الجاني «محمد جعفر بن الحاج صفرخان همداني»: إن هذه نبذة من المعارف و الأسرار التي أشرت إليها مجملته في شرح ماورد عنهم عليهم السلام المشتمل على استدعاء ارتقاء النفس من النزول الى العروج، و الحضيض الى الالوج، و هو هذه:

«اللهم نور ظاهري بطاعتك، و باطنة بمحبتك، و قلبي بمعرفتك، و رُوحِي بمشاهدتك، و سِرِّي باستقلال اتصال حُضرتك. يا ذا الجلال و الإكرام.»

المرام منه على ما يصل الى فكري القاصر و ذهني الفاتر يحتاج الى تمهيد مقدمات:

المقدمة الاولى

إنه تعالى لم يدرك بكنه حقيقته؛ لأنه محيط بكل الاشياء، فلا يكون محاطاً بشيء، و الادراك لا يمكن بدون الإحاطة. و أيضاً ستعلم أن الله تعالى نفس الوجود الصرف، و أنه لا يحصل بكنهه في ذهن من الأذهان، إذ ليس الوجود إلا أمراً كلياً، كما ستعرف. و وجود كل موجود هو عينه الخارجي، و عين كونه خارجياً لا يمكن أن يكون ذهنياً و إلا لزم الانقلاب، و الذي يُتصور من الوجود هو مفهوم عام ذهني، يقال له الوجود الانتسابي الذي يكون في القضايا، و هو رسم من رسومه.

و قوله تعالى: لا تُدرِكُهُ الأبصارُ و قوله صلى الله عليه و آله و سلم «ما عرفناك حقّ معرفتك». و ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار، «وكل ما ميّزتموه باوهاكم بأدق معانيه، فهو مخلوق لكم، و مصنوع مثلكم، مردود اليكم.» و «تفكروا في آلاء الله و لاتفكروا في الله، فانكم لا تقدرون حقّ قدره.» و غير ذلك من الاخبار دليل للمرام.

ادراك چوبى تميز حاصل نشود پس عقل به كنه ذات واصل نشود
گفتم همه ملك حسن سرمایه توست خورشيد فلک چو ذره در سایه توست

گفتا غلطی زمانشان نتوان یافت از ما تو هر آنچه دید آن مایه توست

لكنه ثم باعتبار أنه متجلى في مظاهر الأسماء والصفات يجلو في كل مرآة، و يظهر في كل شيء فإينما تولوا فثم وجه الله قال سيد الأولياء حين سأله عالم من اليهود بأن قال: «رأيت ربك حين عبدته؟ فقال ويلك! ما كنت أعبد رباً لم أره، قال: وكيف رأيته، قال: ويلك! لا تدرکه العيون بمشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقايق الايمان.» و قوله عليه السلام: «لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً.» و «ما رأيت شيئاً الا و رأيت الله قبله أو معه.» و في رواية أخرى: «أى شيء تعبد؟ قال: الله، قال: رأيته؟ قال: بلى، لم تره العيون بمشاهدة الأبصار و لكن رأته القلوب بحقايق الايمان.»

دلی کز معرفت نورو صفا دید به هر چیزی که دید اول خدا دید

و هذا مختص بالخواص، و أما العوام لا يعلمون ما لا يرون، **أَلَا إِنَّهُمْ فِي مَرِيَّةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَّا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ.**

جامی:

دوست نزدیکتر از من به منست وین عجبترکه من از وی دورم

بهایی:

در کعبه و دیر عارف کامل سیر گردید و نیافت جز خدا هستی غیر
هر جا که روی جمال حق جلوه گراست خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر

و قال سيد الشهداء، حسين بن علي صلوات الله و سلامه عليه في دعاء عرفه: «كيف يستدل عليك بما هو في الوجود مفتقر اليك، أ يكون لغيرك من الظهور ما ليس لك، حتى يكون هو المظهر لك، متى غبت حتى تحتاج إلى دليل يدل عليك! عميت عين لا تراك، و خسرت صفقة عبدلم تجعل له من حبك نصيباً.» و قال أيضاً: «تعرفت لكل شيء فما جهلك شيء.» و قال «تعرفت إلى كل شيء، فأيتك ظاهراً في كل شيء، فانت الظاهر لكل شيء.»

و روى الشيخ الصدوق في كتاب «التوحيد»، بإسناده عن أبي بصير: «قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام أخبرني عن الله عزوجل، هل يراه المؤمنون يوم القيامة؟ قال: نعم، و قد رأوه قبل يوم القيامة، فقلت: متى؟ فقال: حين قال لهم: ألسن بربكم، قالوا: بلى، ثم سكت ساعة ثم قال: و إن المؤمنين ليرونه قبل يوم القيامة، إلسن تراه في وقتك هذا؟ قال أبو بصير فقلت له: جعلت فداك فأحدث بهذا عنك، قال: لا، فإنك إ أحدثت به فأنكره منكر جاهل بمعرفتنا، يقول ثم قرر أن ذلك تشبيه كفرو ليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين، تعالى الله عما يصفه المشبهون و الملحدون.»

و المراد بالمشبهين و الملحدين أصحاب التيمى و العدوى؛ فإنهم يزعمون أن الله تعالى تجوز رؤيته بهذه العين في الآخرة و إن لم تجز في الدنيا. «و إن المؤمنين يرونه يوم القيامة بالبصر كما يرون القمر ليلة البدر.» و بإسناده عن الكاظم عليه السلام قال: «ليس بينه و بين خلقه حجاب غير خلقه، احتجب بغير حجاب محجوب، و استتر بغير ستر مستور.» أى احتجب عن العقول و استتر عن الأبصار. و الحجب لغة المنع. و هذا التركيب يحتمل وجهين:

الاول: أن يكون «محجوب» خبر مبتدأ محذوف، و الجار و المجرور متعلق به، أى هو محجوب بغير حجاب بالمعنى المتعارف في أكثر الموجودات. و الجملة مستأنفة لدفع ذلك الوهم.

الثاني: أن يكون مضافاً إليه، و الاضافه بتقدير اللّام، و النفي راجع إلى الحجاب؛ و المقصود إن احتجابه عن الآبصار و الأنظار و استتاره عن العقول و الأبصار ليس من جهة خفائه في نفسه؛ لأنّه أظهر الأشياء و أجلى الموجودات، و لا من جهة مانع يحجبه؛ اذ لا حجاب بينه و بين خلقه الا قصور الأنظار و نقصان المدارك و العقول، بل غاية ظهوره سبب بطونه، و نهاية جلاله منشأ خفائه، فهو من حيث هو ظاهر باطن، و من حيث هو مشهود مستور.

و يحتمل أولوية معنى الاول، و هو أنّه لمّا قال: «احتجب» توهم منه أنّ حجابهِ غليظ ثقيل كثيف مانع من إدراك وجوده و صفاته تعالى بالكلية.

فدفع ذلك التوهم بقوله: «بغير حجاب محجوب» على أن يكون محجوب صفة الحجاب، و المقصود أن احتجابه ليس بحجاب آخر، بأن يكون غليظاً، أو يكون بعضه فوق بعض آخر، مانعاً من مشاهدته، نظير ذلك قوله تعالى: **حِجَابًا مَسْتُورًا** قال الجوهري في تفسيره: «أى حجاباً على الحجاب.» و الاول مستور بالثاني. يُراد بذلك كثافة الحجاب، وكذا قوله: «بغير ستر مستور».

اندر نظر كمال ارباب فهوم خالق شده مشهود و خلائق موهوم
واندر نظر طایفه محجوبان خلقست كه ظاهر است و خالق مكتوم

در دیده دیده دیده ای می باید وز خویش طمع بریده می باید
تو دیده نداری که بینی او را ورنه همه اوست دیده می باید

ثمّ وجه كونه تعالى أظهر الأشياء في الظهور ظاهر، إذ هو يظهر حقيقته بنفسه، و غيره يظهر مجازاً به، كما قال الله تعالى: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ؛** لأنّ النور يطلق على ما هو ظاهر في نفسه مظهر لغيره، و الأشياء مع قطع النظر عن الوجود يكون عدماً محضاً، فيكون علّة موجوديّتها الوجود، و أيضاً مبدأ الإدراك هو الوجود، سواء كان من جانب المدرك أو المدرك، وكلّ ما يُدرك يكون المدرك أولاً هو الوجود؛ نعم قد يغفل عن إدراك هذا الإدراك لغاية ظهوره، كما أنّ إدراك المبصر بدون واسطة النور غير ممكن، مع أنّ الشعاع لغاية ظهوره غير مرئي في تلك الإدراك.

آن شوخ که نور چشم تاریک منست هجران و وصال او بد و نیک منست
در چشم منست و غایب از چشم منست من دورم از او زبسکه نزدیک منست

قال بعض الفضلاء: لا تتعجب من اختفاء شيء بسبب ظهوره، فإنّ الأشياء إنّما تستبان بأضدادها، و ما أعمّ وجوده حتّى ضدّه، عسر إدراكه، فلو اختلفت الأشياء و فعل بعضها على بعض دون أدركت التفرقة على قرب؛ و لو أشركت في الدلالة على نسق واحد أشكال الأمر؛ ومثاله نور الشمس و القمر المشرق على الأرض؛ فإنّا نعلم أنّه عرّض من الأعراض، يحدث في الأرض و يزول عند غلبة الشمس، فلو كانت الشمس دائمة الإشراق لا غروب لها، كنّا نظنّ أنّ لاهيئة في الاجسام إلا ألوانها، و هي السواد و البياض و غيرهما، فإنّا لا نشاهد من الأسود إلاّ السواد، و من الأبيض إلاّ البياض؛ و اما الضوء فلا ندركه وحده؛ لكنّ لمّا غابت الشمس أظلمت لمواضع أدركت التفرقة بين الحالتين، فعلمنا أنّ الاجسام قد استضاءت بضوء، و اتّصف بصفة فارقتها عند الغروب، فعرفنا وجود النور بعدمه، و ما كنّا نطلّع عليه أولاً عدمه إلاّ بعسر شديد، و ذلك لمشاهدتنا الاجسام متشابهة غير مختلفة في الظلام و النور؛ و هذا مع أنّ النور أظهر المحسوسات و هو ظاهر في نفسه مظهر لغيره، انظر كيف تتصور استبهام أمره بسبب ظهوره، لو لا طريان ضدّه!

فإذاً الحقّ سبحانه هو أظهر الأمور و به ظهرت الأشياء كلّها، و لو كان له عدم أو غيبة أو تغير لانهدمت السموات و الأرض، و بطل الملك و الملكوت، و لأدركت التفرقة بين الشئيين في الدلالة، و لكن دلالته عامّة في الأشياء على نسق واحد، و وجوده دائم في الأحوال، يستحيل خلافه فلا جرم أورث شدة الظهور خفاءً.

خفى لإفراط الظهور تعرّضت لإدراكه أبصار قوم أخافش
و حظّ العيون الزرق من نور وجهه لشدّته حظّ العيون العوامش

ای تو مخفی در ظهور خویشتن وى رخت پنهان نور خویشتن

لقد ظهرت فلا تخفى على أحد إلا على أكمه لاتعرف القمر
لكن بطنت بما أظهرت مُحْتَجِباً وكيف يعرف من بالعرف استترا

حجاب روى توهم روى توست در همه حال نهانی از همه عالم ز بس که پیدایی

و في الادعية النبوية صَلَّى اللهُ عليه وآله و سلم: «يا من احتجب بشعاع نوره عن نواظر خلقه.» قال أمير المؤمنين عليه السلام: «لم تحطه الأوهام بل تجلّى بها» و بها امتنع منها. و قال: «ظاهر في غيب، و غائب في ظهوره، و غيب لم يقلّب.»

جهان جمله فروغ حقّ دان حقّ اندر وى ز پیداییست پنهان
خرد را نیست تاب نور آن روى بُرو از بهر او چشم دگر جوى
ظهور جمله اشياء به ضدّ است ولى حقّ را نه مانند و نه ضدّ است
چو نبود ذات حقّ را ضدّ و همتا نمى دانم چگونّه جویی او را
اگر خورشید بر یک حال بودى شعاع او به یک منوال بودى
ندانستی کسی کاین پرتو اوست نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست
چو نور حقّ ندارد نقل و تحویل نباشد اندر او تغییر و تبدیل
تو پنداری جهان خود هست دائم به ذات خویشتن پیوسته قائم

المقدّمة الثانية

إنّه لا شكّ في إنّ غير الوجود يحتاج في التحقّق إليه، و الوجود يتحقّق بنفسه لا بغيره، و الآ لدار أو تسلسل، و غير خفى أنّ المحتاج لا يكون واجباً، فثبت أنّ الواجب نفس الوجود الذي تحقّقه بنفسه، و تحقّق الأشياء به، و كلّها محتاجة اليه، و هو المستغني عنها، و الله الغنيّ و أنتم الفقراء. و من هنا يظهر سرّ معيّه معها لعدم تحقّق شيء بدون الوجود.

و أيضاً ظهر أنّ الوجود يكون قائماً و متعيّناً بالذات؛ لأنّه لو كان قائماً بالغير أو متعيّناً به لاحتاج به، و غير الوجود كائناً ما كان يحتاج إليه، فلزم تقدّم الشيء على نفسه، فكلّ ما يكون غير الوجود يكون قائماً به، و هو قائم بنفسه، فالوجود الذي هو عين الحقّ دليل عليه؛ كما قال أمير المؤمنين عليه السلام: «يا من دلّ على ذاته بذاته.»

و أيضاً ظهر ممّا قلنا أنّ الوجود بسيط من كلّ الوجوه. إذ لو كان مركّباً لاحتاج الى الأجزاء مع أنّها محتاجة اليه،

فلزم تقدّم الشيء على نفسه.

وأيضاً علم أنّ المراد من الوجود ليس المعنى التصوري الذهني الذي يعبر عنه بـ«الكون» و«الحصول»، لأنّه أمر اعتباري لا يتحقّق له إلا في الذهن؛ بل المراد منه محقّق الحقائق ومدوّت الذوات. وهذا المعنى الذهني وجه من وجوهه، ورسم من رسومه.

فلما كان متعيّناً بالذات ومفهوماً كلياً كان له أفراد متعدّدة؛ لأنّه يمتنع التعدّد في حقيقة الشيء إلاّ بأمر خارج عنها، حتّى يكون هو المميّز لبعض عن بعض، ولذلك قيل: «سرف الوجود الذي لا اتمّ منه، كلّما فرضته ثانياً فإذا نظرت فهو هو، شهد الله أنّه لا إله إلاّ هو».

هم تويى اى قديم فرد آله وحدت خویش را دليل وگواه
شهد الله بشنو و تو بگو وحده لا اله الا هو

هستی بالذات تويى هست نما بالله چه تفاوت زکجا تا به کجا
هستی تو غنى مطلق و خلق گدا دارند ز تو وجود از خویش فنا

هرچیزکه جز وجود در چشم شهود در هست خویش هست محتاج وجود
محتاج چو واجب نبود و وصف وجوب باشد به وجود، و هو عين المقصود

ألا لا موجود بالذات سوى الوجود، إذ لو وجد شيء غير الوجود بالذات فأما أن يكون وجوده عليه أولاً؛ و على الثاني يلزم خلاف الفرض، و على الأول يلزم أن يكون له وجود قبل وجوده؛ لأنّ ثبوت الشيء للشيء فرع ثبوت المثبت له، أو جزء له؛ فننقل الكلام إلى جزء آخر، و هكذا إلى أن يتسلسل، و هو محال. نعم للعقل أن يتزع من سائر الموجودات معنى غير الوجود، لست أقول منفكاً عنه؛ فإنّ الكون في العقل وجود عقلي، كما أنّ الكون في الخارج وجود خارجي؛ بل أقول من شأنه أن يلاحظه وحده من غير ملاحظة الوجود، و اعتبار الشيء ليس باعتبار لعدمه و ذلك المعنى المسمّى بالماهية و العين الثابت، و هى ليست بموجودة فى الذات بل بالعرض، أى يتبعه الوجود؛ لا كما يتبع الوجود الموجود، بل يتبع الظلّ الشخص و الشبح الشبح، و ذلك لعدم جواز تحقّق الماهية بدون الوجود؛ كما ورد في الحديث القدسي: «أنا بدك اللازم» بخلاف العكس.

إن قلت: هب أن ثبوت الشيء فرع لثبوت المثبت له، لكنّ الوجود أنّما هو ثبوت الشيء لا ثبوت الشيء للشيء. قلنا: فالوجود إذاً غير زائد على الشيء، إذ لو كان زائداً لكانا شيئين؛ أحدهما ثابتاً للآخر.

و بعبارة أخرى نقول: كلّ شيء كان موجوداً في الخارج من حيث أنّه موجود في الخارج، إمّا أن يكون عين الوجود أو غيره؛ و على الأول ثبت المطلوب؛ و على الثاني يكون موجوديته بالاتّصاف بالوجود لا غير، و الاتّصاف به مستلزم لفقد الموصوف عن العقل، و على الاتّصاف ذلك مستلزم الموجودية قبل الموجودية عند أهل الانصاف، وكأنّه إلى الماهيات المنوّرة بنور الوجود أشير بقوله سبحانه: **أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ، وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِنًا، ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلًا** بمدّ شعاعها الذي هو بمنزلة ظلّها على الأرض و الهواء؛ فظهر ما كان في حيّز الخفاء

أو أريد بالظلّ قبل الوجود، و بالشّمس شمس الوجود، كما قال: **اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ، ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضًا يَسِيرًا**، يعنى بالارجاع اليه، و اليه يرجعون.

قال سيّد الموحّدين أمير المؤمنين عليه السّلام: «مع كلّ شيء لا بمقارنة، وغير كلّ شيء لا بمزايلة.» وقال: «مع كلّ إنس و جانّ، وفي كلّ حين و أوان.» قال نفى المغايرة و المزايلة مع إثبات المعية و الغيرية دليل على أن غيره لا وجود له إلا باعتبار، و من هنا قيل: «الأعيان الثابتة ما شمّت رائحة الوجود.» **إِنْ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَائِكُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ بِهَا مِنْ سُلْطَانٍ، إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ أَمَرَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.**

هستیت که در نیست کند جلوه مدام ز آن هستی و نیستی است عالم به نظام
اشیاست در او محو، و بدو موجودند آن یک صفت جلال هست این اکرام

ما عدمه‌ایم و هستی‌های ما تو وجود مطلقى هستی ما
ما همه شیران ولى شیر علم حمله‌مان از باد باشد دمبدم
حمله‌مان از باد و ناپیداست باد جان فدای آن که ناپیداست باد
باد ما و بود ما از داد توست هستی ما جمله از ایجاد توست

المقدمة الثالثة

انّ هذه الحقيقة الواحدة و العینی لها مراتب، ظهوره لا ينافى معه، و يكون أبداً في التعین و التشخص. و کلیات هذه المراتب منحصرة في خمس، إثنان منها منسوبتان إلى الحق سبحانه و ثلاثة منسوبة إلى الكون، و تُسمّى بالحضرات الخمس اللکلیة.

الاول: حضرة الغیب المطلق.

و يسمونها أيضاً غیب الغیوب و عين الجمع و حقیقة الحقایق و مقام أو أدنى و غاية الغايات و نهاية النهايات؛ و فيها يظهر الحق بذاته لذاته، و ينتفي الأعيان بالمرّة، و لا ظهور لها لاعلماً و لا وجداناً؛ «كان الله و لم يكن معه شيء»، و لا يمكن الإشارة إليها و لا اسم و لا رسم.

الثانية: حضرة الأسماء.

و يسمونها حضرة الصفات و الجبروت و برزخ البرازخ، و برزخية الأولى، و مجمع البحرين، و قاب قوسين، و محيط الأعيان. و يظهر الحق بالألوهية، و تكون للأعيان فيها ثبوت علمي، فهي ظاهرة للعالم بها، لا لأنفسها و مثالها، فيعمّها اسم الغیب.

الثالثة: حضرة الأفعال.

و يسمونها عالم الأرواح، و عالم الأمر، و عالم الربوبية، و غیب مضاف، و غیب باطن؛ و فيها يظهر الحق بالربوبية.

الرابعة: حضرة المثال و الخيال.

و فيها يظهر بصور مختلفة، دالة على حقایق و معان.

الخامسة: حضرة الحسّ و الملك.

و فيها يظهر بصور معينة كونية، و هو العالم المحسوس.

و في الثلاثة الأخيرة يكون للأعيان ظهور لأنفسها، و أمثالها علماً و وجداناً. ثم بيان صفات هذه النشآت و إثباتها بالبرهان ليس منّا مقامه، لأنّه موجب للخروج عن المقصود و توضيح هذه الرسالة، و من شاء الاطلاع عليه

فليراجع إلى كُتُب المحققين من القدماء إن لم يكن من أهل الكشف والعيان، فحضرة الأعلى الغيب المطلق، و الأنزل الشهادة المطلق.

ثم أنت أيها السالك في طريق الحق إرجع بالقهقري! فترى إنما يكون في عالم الحس والشهادة ظلّ و شبح من شؤونات عالم الأرواح، فالرّبوبيّة و ما فيه صورة إسم من أسماء الله، وكلّ صورة لطيفة هي وجه لذاته تعالى. فتعلم أن كلّ ما يظهر في عالم الحس صورة المعنى والغيبى، و وجه من وجوه الحقّ الباقي ظهر به.

هستى تو پیرایه هست دگر است مستیت ز جام می پرست دگر است
ز نهار مشو غرّه که دستى داری کین دست تو آستین دست دگر است

ثم المقتضى بظهور الحقّ في الظاهر إنما هو الأسماء الالهية، إذ يقتضى كلّ واحد منها أن يكون لها مظهر، حتى يظهر أثراً لأسم فيه؛ و المسمّى الذي هو الذات يجلوها بنظر الموحد فيه مثلاً: «الرحمن»، «الرزاق»، «القهار»، كلّ منها إسم من أسماء الله، و ظهوره بوجود الراحم و المرحوم، و الرزاق و المرزوق، و القاهر و المقهور، و ما لم يكن في الخارج راحم و مرحوم لا تظهر الرحمانية، وكذا الأمر للرزاقية و القاهرية، و هكذا جميع الأسماء.

و إنّه تعالى مستغن عن العالم، فظهوره في جميع الموجودات الجزئية لأجل إقتضاء أسمائه تعالى، و جميع الأسماء مندرجة في إسم الله، و هو جامع بجميع الأسماء، و محيط بها. و هو أيضاً يقتضى مظهر الكلّ حتى يكون لمناسبة بوجه الجامعية مع الإسم الجامع ليكون خليفة الله لوصول الفيض و الكمالات من إسم الله بما سوى، و هذا المظهر الجامع هو الانسان الكامل الذي مخزن الأنوار الدلائل و مكمن الفيوض الغير المتناهي، و هو معاد الوجود و قيامته.

چه مهر بود که بسرشت دوست در گل ما چه گنج بود که بنهاد یار در دل ما
به دست خویش چهل روز باغبان ازل نماند تخم گلی کو نکشت در گل ما

و في الحديث القدسي: «لا يسعني أرضي و لا سمائي، و لكن يسعني قلب عبدي المؤمن.» و في الحديث النبوي المشهور: «إنّ الله خلق آدم على صورته.» و في رواية: «على صورة الرحمن.» قيل: يعنى خلقه بصفته، حياً عالماً مريداً قادراً سميعاً بصيراً متكلماً، و لما كان الحقيقة يظهر في الخارج بصورة الخلق، الصورة على الأسماء و الصفات مجازاً: لأنّ الحقّ سبحانه بها يظهر في الخارج. فتأمل حتى أبينك معنى أوّلى و أحسن منه.

فظهر ممّا ذكرنا أنّ السبب في الخارج إيجاد الإنسان هو مظهرته للكلّ و جامعته للأكوان؛ فافهم، لأنّه من حيث نوره الجزئيّ و عقله المجرد كتاب عقليّ سمّي بأَم الكتاب، و من حيث قلبه اللّوح المحفوظ و الكتاب المبين، و من حيث نفسه المنطبعة الطبيعية كتاب المحو و الإثبات، و من حيث بدنه و جسده الكتاب المسطور، و من حيث المجموعة نسخة الكلّ و جامع الكلّ، فهو كتاب جامع الكلّ، كاف في مطالعة الكلّ، و المشاهدة له تحت آياته و كتمانها! قال بعض أكابر العرفاء: و ليس بعجب أنّ الكلّ فيه و أنّه جامع الكلّ، بل العجب أنّ الكلّ خُلِق لأجله. و الكلّ خادم يتحقّق له، و هو مخدوم الكلّ، و الكلّ ساجد له، و هو مسجود الكلّ؛ لأنّه مظهر الذات المقدّسة و كمالاتها المرتبة عليها، و العالم مظهر الأسماء و الصفات و الأفعال المرتبة على الذات. و قال:

دواؤک فیـک و ما تشـعر و داؤک منک و ما تبـصر
أتزعم أنّک جرم صغیر و فیک انطوى العالم الاکبر
و أنت الكتاب المبين الّذی باحرفه يظهر المضمـر
و أنت الوجود و نفس الوجود و ما فیک موجود لا یحـضر

فليس كتاب اتمّ منه و أشرف في مشاهدة أسمائه و صفاته و أفعاله.

المقدمة الرابعة

في كيفية تنزلات الوجود و معارج الوجود

يبدأ بعد تبين الغيب من التعيين و التنزل، فيتنزّل من سماء الإطلاق إلى الارض التقييد مرتباً، من الأشرف فالأشرف، لبطان التفرقة في الإيجاد إلى أن ينتهي إلى ما لا أحسن منه في الإمكان و لا أضعف، فينقطع عنده السلسلة النزولية، ثم يؤخذ في العروج كذلك متدرجاً، فلا يزال يترقى من الأدنى إلى الأفضل، إلى أن ينتهي إلى ما لا أفضل منه في هذه السلسلة العروجية، فيكون هو يازاء ما بدأ في النزول؛ كما أشير إليه بقوله سبحانه: **يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يُعْرِجُ إِلَيْهِ.**

وكلّ ما كان إلى مبدئه سبحانه أقرب فهو بالبساطة و الوحدة و الغناء أقرب، و من الاختلاف و التركيب و الافتقار أبعد، ففي المرتبة الأولى التي يظهر فيها الوجود أولاً بصور الأعيان لا يفتقر في تقويمه و لا في شيء من صفاته و أفعاله إلى شيء، سوى مبدئه القيوم جلّ اسمه، و يُسمّى أهل تلك المرتبة على اختلاف درجاتهم بـ«العقول» و «الأرواح» و «الملائكة المقربين»، و لهذا ورد: «أول ما خلق الله العقل.»

و في المتربة الثانية وإن لم يفتقر في تقويمه أيضاً إلى ما دونه يسمّى بـ«الصور» و «الطبايع».

و في المرتبة الثالثة ليس له حقيقة إلا حيثية الإمكان و القوة، و لا سببية له في ذاته متحصلة إلا قبول الأشياء، و يسمّى بـ«المادّة» و «الماء» و «الهيولي» و «الهباء»، و هي نهاية تدبير الأمر و بداية مراتب الخلق؛ و لهذا ورد: «إنّ أول ما خلق الله الماء.»

ثمّ يأخذ في العود، فأول ما يحصل منه مركّب من مادّة و صورة و يسمّى بـ«الجسم»، ثمّ يتخصّص الجسم بصورة أخرى أعلى ممّا اغتداءً و نمو، و يسمّى بـ«النبات»، ثمّ يزيد تخصّصه بصورة أخرى أعلى ممّا قبلها، فيضير بهاذا حسّ و حركة، و يسمّى بـ«الحيوان». ثمّ يزيد تخصّصه بصورة أعلى و أفضل و يصير بهاذا نطق و يسمّى بـ«الانسان»، و للانسان مراتب كثيرة أي كان أولاً عقلاً هيولانياً ساذجاً، ثمّ عقلاً أولياً، ثمّ عقلاً بالفعل، ثمّ عقلاً بالمستفاد. فحينئذ تتمّ دائرة الوجود، و تنتهي سلسلة الخير و الجود.

دو سَرَّ خَطِّ حَلْقُهُ هَسْتِي به حَقِيقَتْ به هم تو پيوستى

فالموجودات ابتدأت من العقل و انتهت إليه كما بدأكم تعودون كما بدأنا أول خلقٍ نُعيدُهُ. و في الحقيقة من الله البدؤ و إليه العود، و إلى الله المصير. و عبّر في الاخبار عن النزول و العروج بالإدبار و الإقبال، روى في «الكافي» باسناده عن الصادق عليه السلام قال: «إنّ الله خلق العقل، و هو أول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره، فقال له: أدبر فأدبر، ثم قال له: أقبل فأقبل.» الحديث.

و الفرق بين السلسلتين من وجوه:

أحدها: أنّ في البدأ و كلّ ما تقدّم كان أدنى اختصاصاً، و كلّ ما تأخر كان أعلى مكاناً.

ثانيها: أنّ تحقّق الأولى و ترتّبها دفعي، و الأخرى تدريجيّ زمنيّ.

ثالثها: أنّ النزول هناك بمعنى الإفاضة، و النازل لا يدرك مقامه العليّ حين نزوله إلى مقامه المعلولي، لكن لما كان وجود المعلول من سنخ وجود العلة لا تفاوت بينهما إلا بالكمال و النقص، و كمال الشيء هو الشيء مع الزيادة؛ فصحّ اطلاق النزول على العلية. و أمّا الصعود فهنا فهو عبارة عن زوال السابق عند تحقّق اللاحق، فالناقص في الوجود إذا كمل بطل الوجود الناقص، و صار كاملاً، و لم يبق من نقصه أثر عند كماله.

رابعها: أنّ أحاد كلّ من السلسلتين ليست ما يكافيه من الآخر بالشخص و العدد، بل بالهيئة و الحقيقة.

المقدمة الخامسة

فى مراتب العقل العملى المذكور فى كتب الاخلاق التى بها يمكن تحصيل تلك المرتبة.

اولها: تهذيب الظاهر ياتيان العبادات و الاجتناب عن المنهيات.

ثانيها: تطهير الباطن عن الرذائل حتى تصير النفس كمرآة مَجْلُوة من شأنها أن يتجلى فيها الحقائق من كثرة الأمثال و **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ**. و يسمّى نفس السالك حينئذٍ بالبيت المقدس، و اذا حصل التطهير حصل الحبّ و هو ثمرة له؛ لأنّه غير خفيّ عن السالك.

إنّ الجهاد هو تطهير الباطن عن شواغل الدنيا و علائقها، بل من غير الله.

و التبتّل إليه بالذكر الدوام، و الفكر المُدام يورث الحبّ، ثمّ يترقى إلى مقام الشوق و الرؤية و الأنس و اللقاء و الرضاء، و لذا كان المحيّن يأنسون بالموت، لأنّه رافع للموانع عن الاتصال، كما قال عليه السّلام: «والله لابن أبي طالب آنسُ بالموت من الطفل بثدى أمّه.» وكان يقول لإبنه الحسن: «يا بُنى لايبالى أبوك على الموت وقع أم وقع الموت عليه.» و لماورد ادّعاء اليهود أنّهم احباء الله خاطبهم بقوله: **فَتَمَنُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ**. و قال سيّد الشهداء في دعا عرفه: «يا من إذاق احبائه حلاوة الموانسة فقاموا بين يديه مُتَمَلِّقين» و قال أيضاً: «أنت الذي أزلت الأغيار عن قلوب أحبائك حتى لم يُحبّوا سواك، و لم يلجؤوا إلى غيرك.»

و في المناجات الانجيليّة المنسوبة إلى السجاد عليه السّلام: «و عزّتك لقد أحببتك محبة استقرت في قلبي حلاوتها، و أفنيت نفسي بشارتها.»

و في المناجات الأخرى: «الهي فاجعلنا من الذين تسخت أشجار شوق إليك في حدائق صدورهم، و أخذت لوعة محبتك مجامع قلوبهم.»

و قال فى المناجات الثامنة: «و ملئت ضمائرهم من حبك و رويّتهم من صافي شراب ودك، فبك الى لذيذ مناجاتك و صلوا، و منك أعلى مقاصدهم حصلوا.» ثم قال: «لقد انقطعت إليك همّتى و انصرفت بك رغبتى، و انت لاغيرك مرادي، و لك لا سواك سهري و سهادي، و لقاءك قرّة عيني، و فضلك منى نفسي، و إليك شوقي، و في محبتك و لهي.»

و قال أيضاً في المناجات التاسعة: «الهي من ذا الذي ذاق حلاوة محبتك فرام منك بدلاً، و من ذا الذي آنس بقربك لا يبغي عنك حولاً، الهي فاجعلني ممّن اصطفيتّه لقربك و ولايتك، و أخلصته لودك و محبتك، و شوقته إلى لقاءك، و أرضيته بقضائك، و منحته بالنظر إلى وجهك، و حياته برضاك، و أعدته من هجرك و قلاك.»

و قال عليه السّلام في المناجاة التاسعة: «و هيّمت قلبه لإرادتك، و اجتبيته لمشاهدتك، و أخليت وجهه لك، و فرغت فؤاده لحبك.» ثم قال: «اللهم اجعلنا ممّن دأبهم الإرتياح إليك و الحنين، و دينهم الزفرة و الانين، و جباهم ساجدة لعظمتك، و عيونهم ساهرة في خدمتك، و دموعهم سائلة من خشيتك، و قلوبهم معلقة بمحبتك، و أفئدتهم منخلعة من هيبتك؛ يا من أنوار قدسه لأبصار محبيه رائقة، و سبحات نور وجهه لقلوب عارفيه شائقة، يا منى قلوب المشتاقين، و يا غاية آمال المحيّن، أسألك حبك و حبّ من يحبك، و حبّ كلّ عمل يوصلني إلى قربك، و إن تجعلك أحبّ إلىّ ممّا سواك.»

و قال أيضاً في المناجاة التاسعة: «الهي ما ألدّ خواطر الإلهام بذكرك على القلوب! و ما أحلى المسير إليك بالاوهام في مسالك الغيوب و ما أطيب طعم حبك. و ما أعذب شرب قربك!»

قال الله تعالى: «يا موسى كذب من زعم أنه يحبني وهو ينام طول ليله، أليس كل حبيب يحب الخلوة مع حبيبه، يا بن عمران! لو رأيت الذين يصلون لي في الدجى، وقد مثلت نفسي بأعينهم يخاطبوني وقد جللت عن المشاهدة ويكلموني، وقد غزرت عن الحضور. يا بن عمران! هب لي من عينك الدموع، ومن قلبك الخشوع، ومن بدنك الخضوع، ثم ادعني في ظلم الليالي تجدني قريباً مجيئاً».

فظهر مما ذكرنا أن المحبة هي الغاية القصوى من المقامات، والذروة العليا من الدرجات، فما بعدها مقام إلا وهو ثمرة من ثمراتها، ولا قبلها مقام إلا وهي مقدمة من مقدماتها كالصبر والزهد وسائر المقامات. وكمال حب الله أن يحب الله بكل قلبه، فإن القلب مثل الآناء الذي لا يسع للخل مثلاً ما لم يخرج منه الماء، وما جعل الله لرجل من قلوب في جوفه.

و مادام يلتفت الى غيره فزاوية من قلبه مشغولة بغيره، فبقدر ما يشتغل بغير الله ينقص منه حب الله، إلا أن يكون التفاته إلى الغير من حيث أنه صنع الله وفعل الله، ومظهر من مظاهر الله، ويؤيده ماروى عن الصادق عليه السلام وقد سئل عن العشق: «فقال: تلك القلوب خلت عن ذكر الله فأذاقها الله حب غيره». وقوله صلى الله عليه وآله وسلم: «لا يجتمع حبان في قلب واحد.» حتى قال له الحسين عليه السلام: «ألست تحبني وتحب أخي وأبي وأمي، فقال: أحب. فقال كيف يجتمع هذا مع حب الله؟ فقال يا بني أحبكم بمنزلتكم عنده، حيث إن قد أمرني بحبكم، ومحبة الله في وسط قلبي، كقطب الرحي، ومحبتكم كالخطوط المستديرة حول ذلك القطب وكلها ترجع إليه».

و ماروى من جملة العلل التي فرق الله لأجلها بين يعقوب ويوسف عليهما السلام أنه أراد أن يجمع بين محبة الله تعالى وبين محبة يوسف، ففرق الله بينهما، حتى لا يشارك في قلب واحد، لأنه منزله وبيته، كما في الحديث القدسي: «لا يسعني سمائي ولا ارضي ولا عرشي ولا كرسي، ولكن يسعني قلب عبدى المؤمن». وهذه الحالة أمر وجداني لا يمكن إنكاره للعقل، وإلى هذا التقرير والتحريز: **قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ، ثُمَّ الْحَبِّ** مسبوق على معرفة ما، وسابقة على المعرفة الكاملة؛ لأنه لا يتعلق إلا بالمعروف، ثم إذا عرف بوجه اجمالي يحصل الحب ويتزايد إلى أن يوصل بمقام الشوق، وهو استكمال الوضوح فيما اتضح اتضحاً، والشوق إلى ما بقى من الطلب مما لا أول له، ولا نهاية له، لأن ما بقى من جلال الله وجماله لا ساحل له، بل مع حصول أصل الوصال يجد أيضاً شوقاً لذيذاً لا يظهر فيه ألم في الشوق، لا يسكن قط، ولا سيما من يرى فوقه درجات كثيرة **يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورًا.**

فإذا دخل السالك هذا الميدان يكبر على نفسه ومراده من الدنيا، ويدع المألوفات، ويحرم عن سوى معشوقه، ولب بين حياته وموته «لييك، اللهم.» و مثل الغريق ليس له همة سوى خلاصه التي كل شيء دونه، و حينئذ ينجيه ناجي الهالكين و غياث المستغيثين، ويوصله إلى مشاهدة المعلومات كلها جلها.

ثم هذه إن كانت بطريق التفصيل يُسمى نفس الناطقة حينئذ بالقلب لتقلبه في الصفات التي هي أئمة الأسماء، وهي الحي والعالم والمريد والقادر والسميع والبصير والمتكلم، و حينئذ يطابق نفس السالك بنفس الكلبي، و يصل إلى الأفق المبين، وهو نهاية مقام القلب، ويكون ظل المرتبة الوجدانية.

ثم إذا جاهد في السلوك حصلت له هذه المشاهدة بطريق إجمالي بأن يشاهد الأعيان في الحضرة الألوهية، يسمي النفس بالروح، لغلبة آثار الروحانية فيه، و يصل إلى الأفق الأعلى، وهو ظل المرتبة الأحادية، و يطابق نفسه بالصورة العقلية، و حينئذ يرى أن الله تعالى مطلع عليه في كل حال، و شاهد لهواجس ضميره و خفايا خواطره. فيكون متأدياً في جميع أحواله و أعماله مع الله سبحانه، فيكون مبالغته في عمارة باطنه و تطهيره و تربيته بعين الله الناظرة أشد من مبالغته في تربيته بين ظاهره لسائر الناس، ثم ترقاه مُجيب المضطرين فيفنى عن نفسه، و

يبقى ببقاء الله، كما أشار إليه في الحديث القدسي: «مَنْ قَتَلْتَهُ فَعَلَىٰ دِينِهِ، وَ مَنْ عَلَىٰ دِينِهِ فَأَنَا دِينُهُ». و المراد بفناء العباد فناء جهة عبوديته و بشريته، لافناء ذاته في جهة ربوبيته، إذ كل جهة إليه، و لكل وجهه هو مؤلبيها و هذا مقام المحمود، و الفناء و الجمع. و لعلّ اليه أشار صلى الله عليه و آله و سلم: «لي مع الله وقت لا يسعني ملك مقرب و لا نبي مرسل.» «و موتوا قبل أن تموتوا.» و في الحديث القدسي: «أوليائي تحت قبابي لا يعرفهم غيري.» و ذلك لا يمكن إلا بالتوحيد، و حينئذ يتجلى ذات الله تعالى لمظهره تعالى، و هو الروح، و بوقوعه يبقى، و بفنائه يفنى جميع المظاهر، قال الله تعالى: وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ. فنعلم كل شيء يرجع إلى أصله.

«همه بر اصل خویش واگردند»

قال عز من قائل؛ وَ لِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ قَالَ: كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَانٍ وَ بِيَقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ، و قال: لِمَنْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و هذا الفناء موجب البقاء؛ لأن العبد يتعين بتعينات الحقائق و صفات ربانية كالقطعة من الفحم المجاورة للنار، فأنتها بسبب المجاورة و الاستعداد لقبول النارية تشتعل قليلاً قليلاً إلى أن تصير ناراً، فيصدر منها ما يصدر من النار من الإحراق و الايضاح و الايضاء، قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا.

أكل شيء ما خلا الله باطل و كل نعيم لامحالة زائل

ز بس بستم خيال تو، تو گشتم پای تا سرمن تو آمد رفته رفته رفت من آهسته آهسته

و هذا مقام البقاء بالله، و جمع الجمع، و الصحو بعد المحو، و التوحيد الحقيقي.

فرق و جمع أر جمع گردانى به هم مرشدى باشى مكمل و السلام

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ و الجمع مقابل الفرق، و الفرق هو الاحتجاب عن الحق بالخلق، فالجمع هو مشاهدة الحق بدون الخلق، و هذه مرتبة أيضاً. و جمع الجمع هو مشاهدة الخلق قائماً بالحق، بأن يشاهده في جميع المخلوقات و الموجودات، بأن يظهر في كل واحد بصفته، و صاحب هذا المقام يرى الوحدة في الكثرة و الكثرة فيها.

قال الله تعالى وَ جُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ أَلَىٰ رَبِّهَا نَاضِرَةٌ فيكون كاملاً في العرفان، و صاحب الفرقان و القرآن، كما قال سبحانه: إِنَّ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا أَى بَيْنَ الْحَقِّ وَ الْبَاطِلِ، و ذلك بأن الله هو الحق و أن ما يدعون من دونه هو الباطل، و قال عز وجل: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ، أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. يعنى: سأكلح عين بصيرتهم بنور توفيقى و هدايتى ليشاهدونا في المظاهر الآفاقية و الأنفسية مشاهدة عيان، حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ لَيْسَ فِي الْآفَاقِ وَ لَافِي الْأَنْفُسِ إِلَّا أَنَا وَ صِفَاتِي وَ أَسْمَائِي مشاهدة بقوله: أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَى بشهوده.

و فى الحديث القدسي: «عبدى أطعني اجعلك مثلي.» و لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و فى الحديث النبوي: «من رأني فقد رأى الحق.» و هناك يحصل التخلُّق بأخلاق الله. كما ورد الأمر به في قوله صلى الله عليه و آله و سلم: «تخلَّقوا بأخلاق الله.» و هذا آخر الدرجات مكنا الله فيها؛ و حينئذ يفتح له باب الوصال و يغلق له باب الفرقا، فارتفع منه ظلمات النفس الأمارة و الوسواس الصدرية.

بجز از رحمتش نمى دانم كه چنين لطفها كند با ما

كما قال الله تعالى: **وَمَا أُبْرِيْ نَفْسِيْ اِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّيْ.**

«اين مرتبه مردم اختيار بود»

يبدل الله سيئات النفس بحسنات الروح، قوله تعالى: **يُبَدِّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ.**

«اين سخن از مقام ابرار است»

«حسنات الأبرار سيئات المقربين.» و نقص درجات الواصلين، فيبدل الله سيئات الروح بحسنات الطاعة لقوله جل ذكره: **الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى** و زيادة. و المراد من الحسنات مشاهدة الحق، كما ورد: «الإحسان أن تعبد الله كأنك تراه.» و لما لم يكن مشاهدة حقيقته تعالى اذ يكون من وراء حجاب الصفات، قال: «كأنك تراه» و المراد من الزيادة اللقاء و البقاء به، كما في قوله تعالى: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا** أي الذكر و الفكر الموصولين إليه برفعهما التعينات البشرية التي وجودها باعث للشرك كما في قوله تعالى: **أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ.**

وجود تو همه خار است و خاشاک	برون انداز از خود جمله را پاک
برو، تو خانه دل را فرو روب	مهیّا کن مقام و جای محبوب
تو چون بیرون شدی او اندر آید	به تو، بی تو جمال خود نماید
کسی کو از نوافل گشت محبوب	به لای نفی کرد آن خانه جاروب
درون جای محمود او مکان یافت	ز بی یُسمع ز بی یُبصر نشان یافت
زهستی تا بود باقی بر او شین	نیابد علم عارف صورت زین

و في الحديث القدسي «أعددت لعبادي الصالحين، ما لا عين رأت.» من أعين هؤلاء المحبوبين، «ولا سمعت أذن» بمثلها، «و لا خطر على قلوبهم» ذكرها لعدم مناسبتهم المعنوية معرفتهم الحقيقي.

تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هرکس به قدر همت اوست

و إذا تقرّرت هذه المقدمات فلنشرع في شرح قوله عليه السلام:

: **«اللَّهُمَّ نُورٌ ظَاهِرِي بَطَاعَتِكَ.»** هذه اشارة إلى المرتبة الأولى من المراتب المذكورة، و النور ههنا نور عرفي، قال الله تعالى: **وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ** أي من لم يجعل الله له نوراً بتوفيقه و لطفه فهو في ظلمة الباطل. و المراد من الظاهر الهيكل المحسوس من الإنسان، و إنما سُمي به لظهوره في الحسّ و كونه مظهر الإسم الظاهر.

و الطاعة قسما:

أحدهما: العبادة الظاهرة التي هي من أفعال الجوارح و الأبدان، كالصلاة و الصوم و الحجّ و أمثالها، و ترك المعاصي الواقعة الفاضحة كالزنا و الميسر و شرب الخمر، و نحو ذلك. يُسمّى العلم المتعلّق بذلك بالشرعية و علم الفقه. و وجه تنوير هذه الطاعات للظاهر أن العمل الصالح بصورته الظاهر في هذا العالم له صورة حقيقية معنوية.

صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی

ألا إنها لا تدرک إلا بعد المفارقة عن هذا العالم، كما ورد في الأخبار من تعريف حسن المؤمنین في الجنة. فهذه العبادات الظاهرة توجب النورانية الظاهرة، و غايتها أننا لا نُدرکها. و ممّا ذکر ظهر عدم الضرورة في ارتكاب التجوز؛ و مثله قوله تعالى: **اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ.** و **اِنَّمَا يَأْكُلُوْنَ فِيْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا** و غير ذلك من الآيات.

و قوله عليه السّلام: «و باطنى بمحبّتك».

أى نُور باطني؛ والمراد من الباطن النّفسُ الناطقة، ويحتمل أن يراد الخيال أيضاً، و إنّما سُمّي به لعدم ظهورها و بعدها عن الحسّ، و إنّما كان كذلك لكونها مظهر الاسم الباطن. و هذه إشارة إلى المرتبة الثانية من المراتب المذكورة التي الحبّ ثمرة لها؛ لأنّه إذا حصلت الطهارة الباطنة التي هي من تقوى القلوب و الأرواح كالتخلّق بالأخلاق الحميدة من التوبة و الصبر و الشكر و غير ذلك، و التجنّب عن المعاصي و الملكات الرذيلة من الحسد و الكبر و العجب و الغرور، و أمثالها حصلت المحبّة كما عرفت. و يسمّى العلم المتعلّق بذلك: علم الاخلاق. قال الله تعالى سبحانه. **وَ ذَرُوا ظَاهِرَ الْإِثْمِ وَ بَاطِنِهِ وَ لَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطْنُ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.**

و الحبّ عبارة عن الميل إلى الشيء الملذّ، و إنّما يحصل بعد حصول معرفته بذلك الشيء؛ و إدراكه أمّا بالحواس أو بالقلب، و كلّما كان المعرفة به أقوى كان الحبّ أشدّ و أكثر؛ و البصيرة الباطنة أقوى من البصيرة الظاهرة، و القلب أشدّ إدراكاً من العين؛ و جمال المعاني المدرك بالعقل أعظم من جمال الصور الظاهرة للأبصار، فيكون لذّة القلوب بما تدرّكه من الأمور الشريفة الالهية التي تجلّ عن أن يدركها الحواس أتمّ و أبلغ، فيكون ميل الطبع السليم و العقل الصحيح إليه أقوى، فلا ينكر إذا حبّ الله الآ من قعدته القصور في درجة البهائم، فلم يجاوز إدراكه من الحواس مع أنّ ما في القرآن و الحديث و حكايات المُحَيّن ما هو ناصّ على ثبوت حقيقة المحبّة من غير قبول للتأويل.

من شواهد القرآن قوله تعالى: **يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ،** و قوله تعالى: **وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا** و قوله: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ،** و قوله: **إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَ أَبْنَاؤُكُمْ وَ إِخْوَانُكُمْ،** إلى قوله، **أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ،** الآية؛ و قوله تعالى: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا** و قوله: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.**

و في الحديث القدسي: «ولا يزال العبد يتقرّب إلى بالنوافل حتّى أحببته، فإذا أحببته كنت سمعه الذي يسمع به، و بصره الذي يبصر به، و لسانه الذي ينطق به.» فيكون محبّته سبحانه للعبد كشف الحجاب عن قلبه حتّى يراه بقلبه و عن تكمّنه إيّاه من القرب إليه و إرادته ذلك يرقى الأزل محبة لمن حبّه أزلي. مهما أضيف إليه لإرادته الأزلية التي اقتضت ذلك. و إذا أضيف إلى فعله الذي يكشف به الحجاب عن قلب عبده فهو حادث بحدوث السبب المقتضي به، كما في الحديث القدسي المذكور أيضاً، فيكون تقرّبه بالنوافل سبباً لصفاء باطنه و ارتفاع الحجاب عن قلبه، و حصوله في درجة القرب من ربّه؛ و كلّ ذلك من فضل الله و لطفه به. و قال النبي صلّى الله عليه و آله و سلّم: «لا يؤمن أحدكم حتّى يكون لله و رسوله أحبّ إليه ممّا سواهما.» و غير ذلك من الآيات والأحاديث و الأدعية. فإنّ ذكر المحبة فيها أكثر من أن يحصى، و قد سبقت نبذة منها.

و ظهر ممّا ذكرنا أنّ محبة العبد لله تعالى عبارة عن ميله إلى درك هذا الكمال الذي هو مُفلس عنه و فاقد له، فلا جرم يشاقق إلى ما فاته منه، و إذا أدرك منه شيئاً يلتذّب به. و الشوق و المحبة بهذا المعنى مآله إلى الله تعالى؛ ثمّ كون المحبة علّة لنورانية الباطن، ظاهر لأهل الذوق و العيان، و يستفاد من النصوص و البرهان. و في كلم مولانا أمير المؤمنين عليه السّلام: «إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبَادِ اللَّهِ إِلَيْهِ عَبْدًا أَعَانَهُ اللَّهُ عَلَى نَفْسِهِ فَاسْتَشْعَرَ الْحُزْنَ وَ تَجَلَّبَبَ الْخَوْفَ، فَزَهَرَ مَصْبَاحُ الْهُدَى فِي قَلْبِهِ.» إلى أن قال: «قد خلع سراويل الشهوات و تخلّى من الهموم و الآ همماً واحداً تفرّد به.» «فخرج من صفة العمى و مشاركة أهل الهوى، و صار من مفاتيح أبواب الهدى و مغاليق أبواب الردى، قد أبصر طريقه و سلك سبيله، و عرف مناره، و قطع عاره، و استمسك من العرى بأوثقها، و من الجبال

بأمتنها، فهو من أثر اليقين على مثل ضوء الشمس.»
 وفي كلام آخر له عليه السلام: «قد أحى قلبه وأمات نفسه حتى دقّ جليله و لطف غليظه، و برق له لامع كثير البرق، فأبان الطريق، و سلك به السيل، و تدافعت الأبواب إلى باب السلامة ودار الإقامة.»
 و ممّا ذكرنا سابقاً أنّ الحبّ مسبوق على المعرفة وجه آخر يندفع ما يوهم من التنافي بين ماورد في هذا الدعاء من تقديم المحبة؛ حيث قال: «من طلبني وجدني، و من وجدني عرفني، و من عرفني أحبني، و من أحبني عشقني»، الحديث. و في دعاء آخر الذي رواه أبو حمزة الثمالي عن السّجاد عليه السلام: «اللّهمّ إني أسألك أن تملأ قلبي حباً لك، و خشية منك، و تصديقاً بكتابك، و إيماناً بك، و خوفاً منك، و شوقاً إليك، يا ذا الجلال و الإكرام.»

و قوله عليه السلام: «و قلبي بمعرفتك.»

عرفت أنّ أوّل المرتبة الثالثة للسالكين أن يعلم الموجودات و يشاهدها على وجه التفصيل، و سمّيت النفس هنا بالقلب. و في هذا المقام يحصل تصديقات للسالك، بدون أن يشوبه الشكّ و الشبهة قال الله تعالى: **الَّذِينَ آمَنُوا بِاللّهِ وَرَسُولِهِ لَمْ يَرْتَابُوا.**

و هذا أوّل درجات الإيمان و يسمّى بعلم اليقين، قال الله تعالى: **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ** بخلاف غير الحقيقة، فإنّه تصديقات مشوبة بالشكّ و الشبهة على اختلاف مراتبها، و يمكن معها الشكّ، قال الله تعالى: **وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ** و عنها يعبر بالإسلام في الأكثر، قالت الأعراب **آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَ لَكِن قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ.**

و قوله عليه السلام: «و روعي بمشاهدتك.»

هذا اشارة إلى آخر الدرجة الثالثة، و قد أشرفنا إلى أنّ النفس في هذا المقام سمّيت روحاً، و يشاهد المعلومات على وجه كلّى اجمالي. و المراد من المشاهدة رؤية الحقّ في الأشياء من غير شكّ، و هذا مقام عين اليقين، و عبر عنها تارة بالإيمان كما عرفت، و تارة بالإيقان، **وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ**، و إلى المراتب الثلاث أعني الغير الحقيقي، و مرتبة عين اليقين و علم اليقين، أشار بقوله عزّ وجلّ: **لَيْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَمْ اتَّقَوْا وَ آمَنُوا وَ أَحْسَنُوا وَ اللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.**

و يمكن جعلها اشارة إلى الآخرين مع حقّ اليقين، إذ الايمان الواقعي إنّما يتحقّق في مرتبة اليقين. و في «الكافي» عن الصادق عليه السلام: «للإيمان حالات و درجات و طبقات و منازل، فمنه التام المنتهى تامه، و منه الناقص البين نقصانه، و منه الزايد رجحانه.» و في «المصباح الشريعة» عن الصادق عليه السلام: «التقوى على ثلاثة أوجه: تقوى باللّهِ، و هو ترك الحلال فضلاً عن الشبهة و هو تقوى خاصّ الخاصّ. و تقوى من اللّهِ، و هو ترك الشبهات فضلاً عن الحرام و هو تقوى الخاصّ. و تقوى من خوف النار و العقاب، و هو ترك الحرام، و هو تقوى العام»، الحديث.

إنّما قدّمت الإيمان على التقوى، لأنّ الإيمان إنّما يحصل بالتقوى، لأنّه كلّما ازدادت زاد الإيمان بحسب ازديادها، و هذا لا ينافي تقديم أصل الإيمان على التقوى، بل إزديادها بحسب إزدياده ايضاً، لأنّ الدرجة المتقدّمة لكلّ منهما غير الدرجة المتأخّرة؛ و مثل ذلك مثل ما يمشى بسراج في ظلمة، فكلمة أضاء له من الطريق

قطعة مشى فيها، فيصير ذلك بالمشى سبباً لإضاءة قطعة أخرى منه.

و هكذا قوله عليه السلام: «و سرى باستقلال اتصال حضرتك».

و «السرى»: معنى لطيف لا يمكن ظهوره للمشاعر النفسانية و القوة النظرية، بل هو حظّ من كان في مقام الفناء؛ و لهذا قيل «إظهار سرّ الربوبية كفر». و سُميت النفس حينئذ في هذا المقام بـ«السرى»، لاستغراقه في هذه المعاني.

و المراد من «الإستقلال» التمكن بالذات فيه، وكونه مقاماً و ملكة له. و أمّا كونه حالاً كما يتفق لكثير عن السالكين في أواسط سلوكهم بل لغير السالك فليس بكمال تامّ.

و «الإتصال» عبارة عن ملاحظة السالك اتصال ذاته بذات الحقّ، فيشاهد اتصال نفس الرحمن بنفسه على الدوام.

تو تا خود را بکلی در نبازی نمازت کی شود هرگز نمازی

و يتخلّق بأخلاق الله، و هذه مرتبة حقّ اليقين، و البقاء بالله، و الصحو بعد المحو، و لا يصل السالك إلى هذا المقام مادام يكون فيه من التعيّنات البشرية شيء.

راه توحید این جماعت می روند از وجود خویش فانی می شوند

پرده تو هستی موهوم توسط وصل خواهی شو فنا از خود نخست

و يخرج غير الحقّ من قلبه حتّى يخرج نفسه أيضاً، و يفني سرّه. و يصل اليه تعالى بلا مزاحمة، و ينتهى سرّه الى النهاية، اذ لم يبق غير الله فى سرّه. حكى عن البهلول قدس سرّه أنّه قال: «البلوغ بلوغان، بلوغ الاطفال، و بلوغ الرجال. أمّا بلوغ الاطفال فبجروج المنى، و أمّا الرجال فبالخروج عن المنى».

موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانۀ دل نایبندت نور

موانع چون در این عالم چهار است طهارت کردن از وی هم چهار است

نخستین پاکی از احداث انجاس دوم از معصیت و ز شر و سواس

سیم پاکی از اخلاق ذمیمه است که با وی آدمی همچون بهیمه است

چهارم پاکی مرآت از غیر که اینجا منتهی میگرددش سیر

هر آن کو کرد حاصل این طهارت شود بی شک سزاوار مناجات

قال الله تعالى: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ، أُوْمَنَ كَانَ مِنِّيًّا فَاحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا.**

و قال أميرالمؤمنين عليه السلام في دعاء كميل: «يا ربّ قو على خدمتك جوارحي، و اشدّد على العزيمة جوانحي، و هب لي الجدّ في خشيتك، و الدوام في الاتصال بخدمتك». و في المناجات التي قرأه عليه السلام في شهر شعبان: «الهي هب لي كمال الانقطاع إليك، و أنر أبصار قلوبنا بضياء نظرها إليك، حتّى تخرق الأبصار حجب النور، فتصل إلى معدن العظمة، و تصير أرواحنا معلقة بعزّ قدسك».

و في المناجات الانجيلية: «واخلص سريرتي عن علائق الأهواء و اكفني بأمانك عن عوائق الضراء، و اجعل سرى معقوداً على مراقبتك، و أعلنني موافقاً لطاعتك، و هب لي جسماً روحانياً و قلباً سماوياً، و همتاً متصلة بلك، و يقيناً صادقاً في حبك.» و أيضاً فيها: «سيدي انقذت اوليائك من حيرة الشكوك، و أوصلت إلى نفوسهم حبرة الملوك و زينتهم بحلية الوقار و الهيبة، و أسلبت عليهم ستور العصمة و التوبة، و سيرت همّتهم في ملكوت السماء، و حبوّتهم بخصائص الفوائد و الحباء، و عقدت عزائمهم بمحبّتك، و آثرت خواطرم بتحصيل

معرفتک، فهم في خدمتک مفرعون، و عند نهیک و أمرک واقفون، و بمناجاتک آنسون، و لک بصدق الإرادة مجانسون، و ذلك برأفة تحیتک علیهم، و ما أسدیت من جمیل منک إلیهم».

قوله عليه السّلام: «يا ذا الجلال والإكرام».

الجلال: العظمة. و جلال الله عظمتة تعالى. و منه الدعاء: «و أسألك بجلالك» و في الحديث: «إن الله تعالى استولى على ما دقّ و جلّ». أي: علم الحقیّر و العظیم، و أمره یجلّ عن وصف، أي لا یمكن حدّه ولا وصفه. و لهذه العظمة التي ثابتة له تعالى مختفی عن الأبصار و الأنظار، و لا یمكن معرفة كنهه و حقیقته كما هو عالم بنفسه، و ما قدروا الله حقّ قدره.

إذا بلغ الكلام إلى الله فأمسكوا. و مقابله الجمال و الإكرام، و هو تجلّى الحقّ لذاته، و بحسب كلّ جمال جلال. و للجمال المطلق جلال، و هو قهاریة الجمال.

چون آفتاب برآید ستاره ننماید کدام ذره آنحال در حساب آید
كالهيمان الحاصل من الجمال الآلهی من القهّار، العقل منه، و تحیره فيه. و هذا أعلى مراتب الجمال.
اگر ز روی بر اندازد او نقاب صفات دو کون سوخته گردد ز تاب پرتو ذات
به پیش نور تجلّی ذات، صبر محو شود جهان که هست عیان گشته از فروغ صفات
دلا نقاب برافکن ز روی پرتو ذات مگر که سوخته گردی ز آتش سبحات
و مرتبه و نوره هو ظهوره تعالى في مجموع الأعيان، كما قيل:

جمالک في کلّ الحقایق سائر و لیس إلا جمالک ساتر

يكون تحت كلّ جلال جمال، كاللطف المستور تحت القهر الآلهی، كما قال الله عزّ و جلّ: **وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ**، و قال مولينا أميرالمؤمنين عليه السّلام: «سبحان من اتّسعت رحمته لأوليائه في شدّة نعمته، و اشتدّ نعمته لأعدائه في سعة رحمته». و من هنا يعلم سرّ قول نبينا صلوات الله عليه و آله: «حقّت الجنة بالمكاره، و حُفّت النار بالشهوات».

عاشقم بر لطف و بر قهرش بجدّ بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ
و وجه ذكر الأنمة عليهم السّلام هذه الفقرة في ذيل كثيرة من الأدعية، هو اشتمالها على جميع أسمائه تعالى، لأنها إما اسم جمال أو جلال، كما لا يخفى على المستبصر؛ ثمّ اتصافه على الصفة الجلالية و الجمالية، مثل اللطف و القهر و الغضب و الرضاء و الرفع و اخفاض و غير ذلك، المعبر عنه في القرآن بقوله عزّ و جلّ اسمه ذوالجلال و الإكرام، ليس اتصافه تعالى بكلمة المتقدّمين بالذات، كيف و هما متنافيان! و هو الله جلّ جلاله أحدية الذات، بسيط الحقيقة؛ بل اتصافه بالذات ليس إلا بالواصف الجمالية. و أمّا الجلالية فإنّما يتّصف بها بالاضافة فإنّ للموجودات درجات بعضها فوق بعض، فكلّ ما هو أقرب إليه جلّ جلاله فأثار صفات الجمال عليه أغلب، و ظهوره فيه أكثر؛ و كلّ ما هو أبعد منه جلّ جلاله فهو بخلاف ذلك؛ فالمغضوب عليه إنّما هو مغضوب عليه بالإضافة إلى ما درجته أعلى منه، و ليس بمغضوب عليه على الإطلاق، كيف «و رحمته وسعت كلّ شيء» فإنّ الوجود رحمته، وكذلك القهر و البغض و الكراهة و نظائرها، فإنّها ليست بالنسبة إلى موجدتها على الإطلاق؛ لأنّ الوجود كلّها محبوب، و مراد كلّها و هو خير كلّها. و سرّ هذا الاختلاف لتفاوت المستحقين، بحسب استعداداتهم الذاتية. كما حقّق في مقامه.

قال مولينا الباقر عليه السّلام: «إنّ الله العليم الحكيم إنّما غضبه على من لم يقبل رضاه، و إنّما يمنع من لم يقبل

منه عطائه، و إنما يضلّ من لم يقبل منه هداه»، الحديث. **مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ، وَمَا ظَلَمَهُمُ اللَّهُ وَ لَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ.**
و من هنا يظهر معنى قول النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: «وسعت رحمته غضبه».

خاتمة

إعلم أيّها السالك! إنّ ما أشرنا إليه من الأسرار و المعارف التي لا يصل إليه كلّ أحد مقتبس من أنوار الشرع و مرموزاته، كما عرفت. و جلّ ما أدركته العقول كذلك، بل لا يمكن المزيد على ما جاءت به الشرايع خصوصاً شرع نبينا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فإنه لأتمّ منه، و لا أحكم. سيّما ما ورد عن مولينا امير المؤمنين عليه السّلام فإنّ كلامه في التوحيد و ساير المعارف يتضمّن مع عجائب البلاغة و غرائب الفصاحة من الإشارات و اتّبيهات على ماهو أسرار العلوم ما هو بلاء كلّ علة، و جلاء كلّ شبهة. و من أراد الاطّلاع فليلاحظ ما روى عنه في كتاب «الكافي» و «التوحيد» و «نهج البلاغة».

روى في كتابي «التوحيد» و «الكافي» بإسناده، عن عاصم بن حميد قال: «سألت عليّ بن الحسين عليه السّلام عن التوحيد، قال: إنّ الله عزّو جلّ علم أنّ يكون في آخر الزمان قوم متعمّقون، فأُنزل الله قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ، و الآيات من سورة الحديد إلى قوله: **عَلَيْهِمْ بِذَاتِ الصُّدُورِ**، فمن رام وراء ذلك فقد هلك».

فأصل السعادة أنّ يكون علم العبد مستفاداً منهم عليهم السّلام لأنّ القلب إذا لم يكن منوراً بنورهم و مهتدياً بهدائهم لا يكون آمناً من الزيغ و الضلال و العمى عن الحقّ بعد الإجابة و الإرتداد بعد قبول الدعوة الى المهوى الأسفل عقب الطاعة، كما في قوله تعالى: **وَ لَكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَ اتَّبَعَ هَوَاهُ، وَ كَقَوْلِهِ: ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ آمَنُوا ثُمَّ كَفَرُوا فَطُبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ، وَ قَوْلِهِ: وَ مَنْ يَرْتَدِدْ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَيَمْتَ وَ هُوَ كَافِرٌ. وَ جَمِيعَ ذَلِكَ. لِأَنَّ إيمانهم ليس إيماناً حاصلاً من طريق الآيات و الأخبار و البراهين، و لا علمهم نوراً فائضاً على قلوبهم من الله مكتوباً فيه بقلم الله. **أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ.****

بل كان إيمانهم تقليدياً، و علمهم حاصلاً من أفواه الرجال، و هديهم هدى الخلق بالرؤية و الكتابة، لا هدى الحقّ بالدراية. قل: إنّ الهدى هدى الله، و مثلهم لا يؤمن في حقّهم مكر الله. فالمؤمن المستبصر مادام في الدنيا يلتجئ إلى الله، و يتضرّع بالدعاء أنّ لا يزيغ قلبه بعد الهدى، و أنّ يتفضّل عليه بهدى و رحمة من عنده، و يؤتیه علماً و حكمة من لديه. و إلى ما ذكرنا اشارَ مولانا موسى بن جعفر عليهما السّلام مارواه في «الكافي» في حديث طويل حيث قال: «يا هشام إنّ الله حكى عن القوم الصالحين إنّهم قالوا: ربّنا لا ترغّ قلوبنا بعد إذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة إنّك أنت الوهاب، حين علموا أنّ القلوب ترغّ إلى عمائها و ردايتها»، الحديث.

و ذلك لما أُشير إليه أنّ النفوس البشريّة كانت في التكوين السابقة صوراً طبيعيّة إلى جماديّة و نباتيّة و بهيميّة إلى أنّ صار بالإستحالات الذاتيّة و الترقّيات الجوهريّة من حدّ الطبيعة إلى حدّ هذه النفس البشريّة، و هي أيضاً جسمانية الحدوث و روحانية البقاء إنّ ساعدها التوفيق الالهي بالعلم و العمل.

و لما كان تعلّق النفوس البشريّة بعالم الطبيعة و الدّنيا فهو في عمى من نور الآخرة، فهو أيضاً في معرض الهلاك و الدثور، لأنّ الدنيا بما فيها و معها دائرة هالكة، لأنّها كائنة فاسدة بالذات او بالتبعيّة. فما لم تجرّد النفس عن لباس الطبيعة، و لم تتخلّص عن غشاوة الدنياويّة لم تتخلّص من الهلاك و الدثور، و لاتنجى من عذاب يوم النشور.

و نحن نستغفرالله ما زلّ به القدم، أو طغى به القلم و من أقوالنا
التي يايوافقها أعمالنا، و ممّا ادّعيناها و أظهرناه في العلم و البصيرة
بمعارفه تعالى. و نرجو شفاعة نبينا في يوم لاينفع فيه
عليم الرسوم، و لاتثمر شجرة الطاعات إلا من
كانت أصله ثابتة في أرض الولاية التي هي
مَنبت كلّ الخيرات، و منبع جُلّ
الحسنات، و ماحى السيئات
بمنه و جوده و كرمه
بمحمّد وآله
الطاهرين.

رساله رساله المحبة

بسم الله الرحمن الرحيم

سير (١)

في معرفة الله سبحانه على طريق الأسرار و سلك الأبرار بحيث لا يكون فيه فساد و لافسانة، كما قال سيّد الساجدين (ع) شعراً:

إننى لأكتم فى علمى جواهره كيلا يرى الحقّ ذوجهل فيفتننا
وقد تقدّم في هذا ابوالحسن الى الحسين و وصى قبله الحسننا
يا ربّ جوهر علم لو أبوح به لقيلى لي أنت ممّن يعبد الوثنا
ولا استحلّ رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما يأتونه حسنا
و عن الباقر عليه السلام: «الناس كلّهم بهائم إلا قليل المؤمنين».

سير (٢)

و تصديق ذلك قول الله تعالى: **أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ، إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا** و عن الصادق عليه السلام: «إنّ أمرنا سرّ مستور في سرّ مقنّع بالميثاق، من هتكه أذله الله.» و قال عليه السلام مُشيراً الى كتمان السرّ: «التقية ديني و دين آبائي، فمن لاتقية له لادين له.» لقولهم: «إنّ أمرنا صعب مستصعب، لا يحتمله إلا ملك مقرب، أو نبي مرسل، أو مؤمن امتحن الله قلبه للإيمان».

إعلم هداك الله الى صراط مستقيم، للعلم و المعرفة مراتب في نيلها و لذتها، و أجلّ اللذات و أعلاها معرفة الله تعالى و النظر الى جهته الكريم، و أنّه لا يتصور أن يؤثر عليها لذة أخرى إلا من حرّم هذه اللذة. و ذلك لأنّ اللذات تابعة لإدراكات، و الانسان جامعة لجملة من القوى و الغرائز، و لكلّ قوة غريزة لذة، و لذتها فى نيلها مقتضى طبعها، و فى القلب غريزة تسمى بالبصيرة الباطنة، و قد تسمى نور الإيمان. و اليقين يعرف بها حقائق الأمور كلّها، فمقتضى طبعها المعرفة و العلم، و العلم من أخصّ صفات الربوبية، و هو منتهى الكمال. و لا لذة العلم بالنحو و الصّرف و الشعر كلذّة العلم بالله و صفاته و ملائكته و ملكوته، و لذّة العلم بقدر شرف العلم، و شرف العلم بقدر شرف المعلوم؛ فإن كان في المعلومات ما هو الأجلّ و الأكمل و الأشرف و الأعظم، فالعلم و الذّ لا محالة.

و ليت شعري هل فى الوجود شيء أجمل و أعلى و أشرف و أكمل من خالق الأشياء كلّها و مكملها و مرتبها و مدبرها، فينبغى أن يُعلم أن لذّة المعرفة بالله أقوى من ساير اللذات. و المعرفة بكنه ذاته محال؛ كما قال سيّد الوصيين أمير المؤمنين: «لا يحيط به الأوهام بل تجلّى لها ربّها، و بها امتنع منها، و اليها حاكمها.» لأنّ الله تعالى محيط لا محاط. فقال (ع): «من عرف نفسه فقد عرف ربه.» لأنّ الذات غيب في الصفات عند الواصف، أنا لا نعرف ذاتنا مع أنّها مخلوقة، كيف نعرف الله تعالى!

و قال أمير المؤمنين (ع) في جواب سؤال الكميل من الحقيقة: «محو الموهوم و صحو المعلوم، قال: زدني بياناً،

قال(ع): كشف سبحات الجلال بغير اشارة، حتّى قال: إطفِ السراج فقد طلع الصبح.» و بيان هذه الاشارات في هذه الرسالة ليس مجالاً.

لزم لمن قدم الى بيت حبيبه اولاً، خلع لباس الجفاء، و نشر بساط الوفاء، لا يكون له محبوب سواه، لأجل هذا اذا علمت المحبوبة أنّ لك محبوبة أخرى قلّت ألفتها، و التوجّه التامّ أى استدبار جميع ما سوى الله حتّى نفسه، و ان يرى نفسه فهى جهة عينيه حاجّة، و أن ترى المحبوب بعينه لا بعينك. قال عزّمن قائل: «لايزال العبد أن يتقرّب الىّ بالنوافل، حتّى أحبّه، و من أحببته كنت سمعه الذى يسمع، و بصره الذى يبصره، و لسانه الذى ينطق به» الحديث. «و بك احتجبت عنك.» كما قال الشاعر شعراً:

إذا دام عاشـقها نظـرة فـلم يـسـتـطـعـها فـمـن لـطـفـها
أعادتها طرفاً وإهابة فكان البصر بما طرفها

أى أنظر بعين الله، لا تنظر بعينك، لأنّ عينك لا ترى إلّا نفسك، فضلاً عليها عينك لا ترى الشمس، الشمس جزء من سبعين جزءاً من نور الكرسي، و الكرسي جزء من سبعين جزءاً من نور العرش، و العرش جزء من سبعين جزءاً من نور الحجاب، و الحجاب جزء من سبعين جزءاً من نور السرّ، مع هذا و السرّ مخلوق. و قولنا: «لا يرى نفسه»، لأنك، اذا نظرت في المرآت، و ترى مثالك لا ترى صفات المرآت البتة، و في الصمّت نجاهة!! فتدبّر.

سئل أمير المؤمنين عليه السلام «هل رأيت ربك حين عبدته؟ فقال: ويلك ما كنت أعبد رباً لم أراه (ظ: أره) إن قيل وكيف رأيت؟ قال عليه السلام: ويلك لا تدركه العيون فى مشاهدة الأبصار، و لكن رأته القلوب بحقايق الايمان».

و قال سيّد الشهداء عليه السلام المقتول بسيف الجفاء: «كيف يستدلّ عليك بما هو في وجوده مفتقر إليك، أيكون لغيرك من الظهور ما ليس كلّ حتّى يكون هو المظهر لك، متى غبت حتّى تحتاج الى دليل يدلّ عليك، و متى بعدت حتّى تكون الآثار هي الّتى توصل إليك، عميت عين لا تراك، و لا تزال عليها قريباً، و خسرت صفقة عبد لم تجعل له من حبك نصيباً». . و قال أيضاً: «تعرفت لكلّ شيء فما جهلك شيء»، و قال: «تعرفت الىّ في كلّ شيء فرايتك ظاهراً في كلّ شيء، فأنت الظاهر بكلّ شيء.» إلى غير ذلك ممّا ورد عنهم.

و حقيقة الحال إنّنا لا نعرف إلّا مثلنا فهو واجب الحقّ و مجهول المطلق، و شمس الأزل، و عين الكافور، و منقطع الإشارات، و ذات البحت، و مجعول النعت، و الكنز المخفى، و ذات بلا اعتبار، و ما اشبه ذلك؛ وكلّها عبارات مخلوقة تقع على مقاماته و علاماته التي لا تعطيل لها في كلّ مكان، و هي موضوع علم البيان، و الذي يبحث فيه عنه هو المعاني، و هي أركان التوحيد لقوله عليه السلام: «وكلّ ميّز تموه باوهمكم فى أدقّ معانيه فهو مثلكم مخلوق مردود إليكم». لأنّ المخلوق لا يعرف إلّا المخلوق، فهو المعلوم و المجهول و المفقود، فجهة معلومته نفس مجهوليّته و نفس مجهوديّته؛ و نفس مشهوديّة عين مفقوديّته، فهو لا يعرف بغيره، و غيره يعرف به، لأنّ المعرفّ يكون أجلى أو مساوياً فهو أظهر الأشياء، و الأشياء موجود به، و منتهى ادراك الخلق: النقطة و الرحمة، ثمّ النفس الرّحمانى، ثمّ السحاب المزجى، ثمّ السحاب المتراكم، ثمّ ماء الوجود، و من الماء كلّ شيء حتى فخذها وكنّ من الشاكرين. و ليس بعد عبادات قرية، فتدبّر.

سير (٣)

في المحبّة

إعلم أنّ المحبّة هي الغاية القصوى من المقامات، و الذرّوة العلياء من الدرجات، فما بعدها مقام إلّا و هو ثمرة

من ثمراتها كالشوق و الأُنس، و لا قبلها مقام إلا و هو مقدّمة من مقاماتها كالصبر و الزهد و ساير المقامات و إن عزّ و جودها فلم تخلِ القلوب عن الايمان بامكانها.

و أمّا حقيقة المحبة فمحال إلا مع الجنس و المثل، بل الإمكان على طاقة البشرية لا على سبيل الحقيقة، قال الله تعالى: **يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**، ليس لمحبة الله غاية و لانهاية، و فى الخبر المشهور: «إن ابراهيم عليه السلام قال لملك الموت إذا جاءه يقبض روحه، هل رأيت خليلاً يميت خليله؟ فأوحى الله هل رأيت مُحَبًّا يكره لقاء حبيبه، فقال: يا ملك الموت الآن فاقبض.» و فى مناجاة موسى بن عمران عليه السلام «كذب من زعم أنه يحبني فإذا جنّه الليل نام، أليس كلّ محبّ يحبّ خلوة حبيبه، ها أنا ذا يا بن عمران مطّلع على أحبائى اذا جنّهم الليل حولت أبصارهم من قلوبهم، و مثلت عقوبتي بين أعينهم، يخاطبوني من المشاهدة، و يكلموني عن الحضور، يا بن عمران هب لى من قبلك الخشوع، و من بدنك الخضوع، و من عينك الدموع فى ظلم الليل، فإنك تجدنى قريباً.» و فى «علل الشرايع» عن نبينا (ص): «إن شعيب بكى من حبّ الله تعالى حتّى عمى، فردّه الله عليه بصره؛ ثمّ بكى حتّى عمى، فردّه الله عليه بصره؛ فلما كانت الرابعة أوحى الله تعالى إليه يا شعيب إلى متى يكون هذا منك أبداً، إن يكن هذا خوفاً من النار فقد آجرتك، و إن يكن شوقاً الى الجنة فقد أبحتك. فقال: الهى و سيدي أنت تعلم أنّي ما بكيتُ خوفاً من نارك، و لا شوقاً الى جنتك، و لكن عقد حبك على قلبي، فلست أصبر أو أراك؛ فأوحى الله تعالى أمّا إذا كان هذا هكذا، فمن أجل هذا سأخدمك كليمة موسى بن عمران.»

عن أب سيّد السّاجدين، قرّة عين الباكين، الحسّين الشهيد عليه السلام: «أنت الذي أزلت الاغيار عن قلوب أحبائك حتّى لم يحبوا سواك، و لم يلجؤوا إلى غيرك.»، و قال: «يا من أذاق أحبّاءه حلاوة المؤانسة، فقاموا بين يديه محلّقين.»

و فى مناجاة الانجيليّة المنسوبة الى سجاد(ع): «و بعزّتك لقد أحببتك محبة استقرت في قلبي حلاوتها، و آنست نفسي بشارتها و مُحال في عدل قبضتك أن تسد أسباب رحمتك عن معتقدي محبتك.»

و فى مناجاة أخرى: «الهي فاجعني من الذين ترسخت اشجار الشوق إليك فى حدائق صدورهم، و أخذت لوعة محبتك بمجامع قلوبهم.» قال عليه السلام: «و ألحقنا بعبادك الذين هم بالبدار إليك يسارعون، و بابك على الدوام يطرقون، إياك فى الليل و النهار يعبدون، و هم من هيتك مشفقون، الذى صفيت لهم المشارب و بلّغتهم الرغائب.» قال: «ملأت ضمائرهم من حبك و رويتهم من صافى شراب وُدك، فبك إلى لزيد مناجاتك و صلوا، و منك على أقصى مقاصدهم حصلوا»، ثمّ قال عليه السلام: «فقد انقطعت إليك همّتي، و انصرفت إليك رغبتى، و أنت لاغريك مرادي، و لك لالسواك سهري و سهادي، و لقاؤك قرّة عيني، و وصلك منى نفسي، و إليك شوقي، و فى محبتك و لهي، و إلى هواك صابتي، و و رؤيتك حاجتي، و جوارك طلبتي، و قربك غاية مسألتي، و فى مناجاتك روحي و راحتي، و عندك دواء علّتي و شقاء غلّتي و برد لوعتي و كشف كربتي.» إلى غير ذلك لا يعدّ و لا يحصى، فثبت وجود المحبة.

سير (٤)

فى الحبّ

الحبّ عبارة عن الميل الى الشيء اللّذيد، و إنّما يحصل بعد المعرفة بذلك الشيء، و إدراكه أمّا بالحواس أو بالقلب؛ و كلّما كان المعرفة به أقوى، و اللذة أشدّ و أكثر كان الحبّ أقوى. و البصيرة الباطنة أقوى من البصر الظاهر، و القلب أشدّ ادراكاً من العين؛ و جمال المعاني المدركة بالعقل أعظم من جمال صور الظاهرة بأبصار، فيكون لامحالة لذّة بما ندركه من الأمور الشريفة الالهية التى تجلّى عن أن تدركها الحواس أتمّ و أبلغ، فيكون

ميل طبع السليم و العقل الصحيح إليه أقوى.

فلا ينكر إذاً حبُّ الله تعالى إلى مَنْ قصد به القصور في درجة البهائم فلم يجاوز أدراكه الحواس. ثم الحُسن و الجمال ليسا مقصوداً على مدركات البصر؛ كما قيل هذا خلق حسن و هو علمٌ حسن، و ليسا من مدركات البصر. و هذا الحبّ ينشأ من بدنه «فإنَّ الأرواح جنودٌ مجنّدةٌ فما تعارف منها ائتلف، و ما تناكر منها اختلف.» فهذه المحبّة فرع لمحبة النفس فرجع إلى محبة الله، «أعرفكم بنفسه أعرّفكم برّبه.» التعارف في الدارين و بعد هما و وقت الاضلة يوم الجمعة، وقت العصر بعد الأذان و الصلوة؛ هذا كناية مليحة، ائتلاف على سبيل التواجه، ذاتاً هكذا، و صفات هكذا، و ذاتاً و صفات هكذا؛ و الترادف ذاتاً هكذا، و صفات هكذا؛ و التناكر ذاتاً هكذا، صفات هكذا، ذاتاً صفات هكذا؛ هلّم جرّاً سر الحبيب مع الحبيب بحيث لا يطلّع عليه القريب، و هو الخبير بما في الضمير؛ فيه نور و نجاة و ظلمات و رعد و برق يكاد يخطف أبصارهم، كلّما أضاء لهم مشوا فيه، و اذا أظلم عليهم قاموا؛ يا نور النور إهدنا من فضلك، ألزمني.

سير (٥)

إعلم أنّ الطريق الى تحصيل المحبّة و تقويتها، و ذلك بتطهير القلب عن شواغل الدنيا و علائقها، و التبتّل الى الله بالذكر و الفكر، ثم استخراج حبّ غير الله من القلب. فإنَّ القلب مثل الناء الذي لا يسع للخلل مثلاً ما لم يخرج منه الماء، و ما جعلَ الله لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ و بقدر ما يشغل بغير الله ينقص (ظ: ينقص) منه حبّ الله إلاّ أن يكون التفاته الى الغير، من حيث أنّه صنع الله و فعل الله و مظهر من مظاهر أسماء الله؛ و استخراج صفات الذميمة؛ لأنّها حجاب بين العبد و بين مولاه. هذا طريق.

سير (٦)

في آثار المحبّة

قلّة النوم كنوم الغرقاء، و قلّة الأكل كأكل المرضى، و كثرة البكاء كبكاء الثكلاء، و مُميت الشهوات و ضروب الرغبات، و ترك المشروبات و المنكوحات إلاّ لله، و المركوبات و الملابس و أنواع النشئات و طويل الحزن و قليل الضحك، و تارك الدنيا و راغب الآخرة، لأنّ الدنيا سجن له و فيه فراق المحبوب، و إذا مات خرج من القيد و وصل الى بيت محبوه، كما قيل: «الدنيا سجن المؤمن، و جنة الكافر» و لهذا: «القبر روضة من روضات الجنان للمحبّ و حفرة من حفرات النيران»، لطالب الدنيا لفراق محبوباته في الدنيا، و لهذا قيل: «الدنيا جيفة و طالبها كلاب».

و أمّا بيان معاني الدنيا و المراد به ليس مناسباً في هذه الرسالة.

سير (٧)

لا يبقى مع العبد عند الموت إلاّ ثلاث صفات:

الاول: صفاء القلب أعني طهارته من أدناس الدنيا.

و الثاني: أنسه بذكر الله.

و الثالث: حبه لله.

و صفاء القلب و طهارته لا يحصل إلاّ بالكفّ عن شهوات الدنيا.

و الانس لا يحصل إلاّ بكثرة ذكر الله.

والحب لا يحصل إلا بالمعرفة، ولا يحصل المعرفة إلا بدوام الفكر.

وهذه الصفات الثلاث هي المنجيات المستعدّات بعد الموت، وهي الباقيات الصالحات، وبعضهم يقولون: العلم والحرية من الباقيات الصالحات، أى العتق عن الشهوات والآ عبد لها؛ اللهم ارزقنا وإياك.

وأما الأُنس والحب فهما يوصلان العبد إلى لذة اللقاء والمشاهدة، وهذه السعادات يتعجّل عقيب الموت إلى أن يدخل الجنة فيصير القبر روضة من رياض الجنان، وكيف لا يكون القبر عليه روضة ولم يكن له إلا محبوب واحد. وكانت العوائق تعوقه عن الأُنس بدوام ذكره ومطالعة جماله فارتفعت العوائق، وأفلت من السجن، وخلق بينه وبين محبوبه، فقدم عليه مسروراً سالمًا فى الموانع، آمنًا من الفراق. وكيف لا يكون محبّ الدنيا عند الموت متعذبًا ولم يكن له محبوب إلا الدنيا! وقد غُصّب منه، وحيل بينه وبينه، وسُدّت عليه طرق الحيلة في الرجوع إليه. وليس الموت عدماً إنّما فراق لمحباب الدنيا وقدم على الله تعالى، فإذا سالك طريق الآخر وهو المواظب على أسباب هذه الصفات الثلاثة، وهى الذكر والفكر، والعمل الذى يفضمه عن شهوات الدنيا ويغض اليه، **وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا، وَلَهُمْ أذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا، أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ، أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.**

سير (٨)

في دنياسة الدنيا، والتنبيه عنها

قال أمير المؤمنين قرّة عين العارفين، إنسان المحيّن، أسد الله الغالب على بن ابى طالب (ع): «أيها الناس من الدنيا وحدّ الحسرة والندامة، ومن طلب المولى وجد العزّة والكرامة، ومن طلب العقبى وجد الراحة والسّلامة، الدار دار محنة وبلية، وحبّها رأس كلّ خطيئة، ذاتها سمّ على سمّ، ولذاتها غمّ على غمّ مسكين ابن آدم، وإى مسكين بنى القصر وهو غافل عن وحشة القبر! وينادى المنادكلّ يوم هو بيت الوحشة، هو بيت الظلمة، وهو بيت الديدان، مسكين ابن آدم، وإى مسكين! هو فى الدنيا غريب وفى القبر وحيد، وفى وحشة اللحد فقير، وبيلاء الدنيا أسير وفى يد ملك الموت عاجز وحيران، وسكرات الموت واله عطشان. أيها الإخوان! عجيب لمن طلب الدنيا والموت يطلبه، عجيب لمن بنى قصوراً والقبر مسكنه، طالب الآخرة فى الدنيا غريب، وطلب الدنيا ليس لها فى الآخرة نصيب، والله هذه الدنيا جيفة لاوفاء لها، وحلية لابقاء لها، عامرها خراب وحاصلها تراب، أولها بلاء وآخرها فناء وأوسطها رخاء، وهى أقلّ من القليل، وطالبها أدلّ من الدليل. يا أهل اللذات الحاضرة حلاوة الدنيا مرارة الآخرة، المؤمن فى الدنيا فقير حقير وفى الآخرة جليل خطير».

واعلموا: أنّ الطريق بعد الرفيق، ولهذا قيل: «الرفيق ثمّ الطريق». لا طريق إلا الموت، ولا رفيق إلا العمل، هو الرفيق فى الدنيا هو الرفيق فى العقبى، هو الرفيق فى مقامات القبور، هو الرفيق فى يوم الحشر والنشور، يا بني آدم ولدك يتيم يتيم، وأملك مسكين مسكين، ومسكنتك خراب خراب، وبيتك بين الحجر والتراب، يا معاشر المبعدين! القبر منزل واللحد مسكن، وثيابهم كفن، والعمر قليل، والعبد ذليل، أكثرنا غافل، ولتحصيل دار العقبى ذاهل. فاذا ذكر الموت وشدته، والفوت وحسرتة، وظلمة القبر وحدثه، واللحد ووحشته، والسؤال وهيبته، والحساب ومناقشته. آه من شدة الفوت! آه من مسائل منكر ونكير! آه من هول يوم الحساب!! آه من عذاب يوم العقاب!! أيها الاخوان فاشغلو بالتوبة والإستغفار، فاذكروا الله الواحد القهار.

أيها الناس اعلموا أنّ كثرة الذنوب من نسيان الموت، ونسيان الموت من طول الأمل، وطول الأمل من حبّ الدنيا، و«حبّ الدنيا رأس كلّ خطيئة».

ثمّ إن كنت تطمع الجنة، فأين العمل! وإن كنت تخاف من النار أين الصدق والصفاء؟! وأين الخدمة والوفاء؟ و

أين الجوع والعطش بالحضر؟ وأين البكاء والمناجات في وقت السحر؟
 الهى ثبتنا على الطاعة والعبادة وحسن النية و صفاء الضمير، وجنبنا عن المعاصى من القليل والكثير، ولا
 تكلنا إلى حال سكرات الموت و سؤال منكر و نكير. فاتتبهوا أيها الصغير والكبير و المردد و الرحيل! و تهيؤو
 للمسير، فإن القبر قصير قصير، و الناقد بصير بصير، **حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ.**
 قال رسول الله(ص): «ما من يوم طلع الفجر و لا ليل غاب شفقها إلا ملكان يتجاوبان بأربعة اصوات، يقول
 أحدهما: يا ليت هذا الخلق لم يخلقوا، و يقول الآخر يا ليتهم إذا خلقوا لعلوا لماذا خُلِقُوا. فيقول الآخر: يا ليتهم
 إذ لم يعلموا لِمَا خلقهم عملوا بما علموا. فيقول الآخر: يا ليتهم إذ لم يعملوا بما علموا تابوا ممّا عملوا.» و ايضاً
 قال رسول الله(ص): «خمسة من أمتى يخرجون من القبور، و يدخلون النار. قيل: يا رسول الله ما أمتك؟
 قال(ص): النائمون فى الغداة، و التاركون للصلاة، و التّابعون للشهوات، و المانعون عن الزكوة، و الغافلون من
 السيئات.»

من كلام مولانا امير المؤمنين(ع)، شعر:

مضى الدهر و الايام ، و الذنب حاصل	و جاء رسول الموت و القلب غافل
نعيمك فى الدنيا غرور و حسرة	و عيشك فى الدنيا محال و باطل
ألا إنّما الدنيا كمنزل راكب	أناخ عشياً و هو فى الصبح راحل
له ملكٌ ينادى كلّ يوم	لِدُوا لِلْمَوْتِ و ابنُوا لِلْخِرَابِ

تمّت بالخير

رساله شرح حديث «هل رأيت رجلاً...»

بسم الله تعالى شأنه العزيز

قد ورد عن أمير المؤمنين (ع): «إنه سئل هل رأيت رجلاً؟ فقال: رأيت رجلاً، وأنا الى الآن أسأل عنه. فقلت له: مَنْ أنت؟ فقال: أنا الطين. فقلت من أين؟ فقال: من الطين. فقلت: الى أين؟ فقال: الى الطين. فقلت: مَنْ أنا؟ فقال: أنت أبو تراب. فقلت: أنا أنت؟! فقال: حاشاك حاشاك! هذا من الدين في الدين؛ أنا أنا وأنا أنا، أنا ذات الذوات، و الذات في الذوات لذوات. فقال: عرفت؟ فقلت: نعم. فقال: أمسك»، انتهى.

شرح ما خطر بالبال في شرح هذا المقال الذي صدر من مصدر الكمال، و ظهر من مظهر الجمال و الجلال: إن المراد بـ«الرجل» في السؤال: الإنسان الكامل الذي يستفيد منه الرجال، فكان السائل قال: هل رأيت إنساناً كاملاً في الإنسانية بحيث تستفيد أنت من حيث نفسك الجزئية لا من حيث روحك الكلي، وإن كان من جهة واحد.

فقال: «رأيت رجلاً». وإنما لم يقل رأيت، أو رأيت الرجل، لأن المقصود: «رأيت رجلاً» كاملاً فوق ما تصوّرته أنت، بحيث لا يمكن تصوّره و لا تصويره كما كان، و إنما رأيت أنه، لا بالعينان؛ بل بحقيقة العرفان. و قوله: «أنا إلى الآن أسأل عنه.» معناه أنا إلى الآن استفيد منه، لأنني لم أتحد معه كمال الاتحاد، و المراد: ربّ النوع بلسان الإشراق، المعبر عنه في الشريعة بالملك المسترزق للإنسان. و هو الذي أشار اليه هرمس بقوله: «أنا ذاتاً روحانية ألفت إلى المعارف. فقلت له مَنْ أنت؟ فقال أنا طابعك التام».

و قال المعلم الأوّل شكرالله مساعيه: «إن الإنسان الحسى إنما هو صنم للإنسان العقليّ و الإنسان العقليّ روحانيّ.» إلى غير ذلك من كلماته النورية. و قد صرح غيره من الحكماء الفرس و اليونان بوجود أرباب الأنواع في عالم الابداع.

و يحتمل قوياً أن يكون المراد بذلك الرجل: الحقيقة المحمّدية التي هي ربّ الأرباب، كما يشعر به قوله تعالى: «لولاك لما خلقت الأفلاك.» و قوله: «من دونه تحت لوائي.» و المراد بآدم ربّ النوع الإنسان، و بمن دونه ساير الأرباب. و قول عليّ (ع) في خطبة البيان: «أنا عبدٌ من عبيد محمد (ص)».

و إنّما قال: «إلى الآن.» لأن ما بعده علمه من الغيب، و لا يعلم الغيب إلا الله. أو لأنه يعلم أنه بعد ذلك يتصل نفسه الشريفة بذلك الرجل، و يتحد معه فلا يبقى مفيد و مستفيد. كما أشار اليه قول الإمام في الأدعية الإنجيلية: «لا فرق بينك و بينها.» على ما نقله ابن طاوس.

و قوله: «من أنت؟» سؤال عن حقيقة ذلك الرجل التوريّ و إنّما عبر عنه بـ«من» للإشعار بأن علمه عين ذاته. و قوله: «أنا الطين» معناه أنا أصل الأصول الذي يتصور بكلّ صورة و يتعين بكلّ تعين؛ و المراد منه: الوجود. لما عرفه، و عرف أنه معلول؛ إذا العلم بذى السبب لا يحصل إلا من العلم بسببه، كما قرّر في مقرّه.

فسأل عن سببه و مبدئه، فقال «من أين» جئت؟ و من أين صدرت؟ فقال «من الطين» أي الوجود؛ لأنّ العلية و المعلولة لا يكون إلا بين الموجودات كام هو المقرّر. و لمّا سئل عن مبدئه و كلّ ماله مبدأ فله منتهى و معاد. فسأل عن معاده، فقال: «إلى أين؟ فقال: إلى الطين.» أي إلى الوجود لأنه ليس في الدار غيره ديار. و ههنا سرّ يفهمه الأبرار، و لا يجوز إظهاره للأعداء.

و لمّا كان ذلك الرجل مفيد، فسأل عن حقيقة نفسه بقوله الشريفة: «من أنا» فقال: «أنت أبو تراب.» أي أنت من حيث نفسك الجزئية الشريفة متعلق بالجسم الذي هو بدنك الترابيّ و مدبّر له. و لمّا استفاده من قول ذلك الرجل أن حقيقة كلّ شيء الوجود.

«فقال: أنا أنت؟» أى كما أنك الوجود فأنا أيضاً الوجود، و الوجود شخص واحد، فأنا أنت؛ فما الفرق بيني و بينك؟ «فقال: حاشاك!» من أن لاتفهم أن الوجود وإن كان شخصاً واحداً، لكنّه ذو مراتب ودرجات، بعضها فوق بعض، كما يشير إليه قوله تعالى: «لَهُمْ دَرَجَاتُ عِنْدَ رَبِّهِمْ» الآية. فلا يلزم ممّا ذكرت أن يكون بينهما فرقان، أو حاشاك من أن تكون مثلى؛ لأنّي من عالم النور، وأنت من دار الغرور، و ما للتراب و ربّ الأرباب، لِمَا مرَّ من أن الوجود وإن كان شخصاً واحداً لكنّه ذو درجات.

قوله: «هذا من الدين». أى الفرق بيني و بينك، وكوني من عالم النور وكونك من دار الغرور من الوضع الالهيّ و سنّته «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا».

و قوله: «في الدين أنى أنا». النسخ ههنا مختلفه ففي بعضها «إلى أنا» و في بعضها «أنا أنا» فعلى الأوّل «أنى» كلمة استفهام بمعنى «أين». فمعنى قوله: «فى الدين أنى أنا» فى الوضع الالهى بينى و بينك بون بعيد، لدنّى لايمسنى تعب و أنت مغمورة فى التعب، و هو فى الحقيقة تأكيد بقوله: «هذا من الدين». و على الثانية فمعنى قوله: «فى الدين أنا أنا» فى الوضع الالهى إنانيتي بنفسى و ذاتي؛ لابتك بخلافك، لأنّ إنانيتك بى، لأنّي ربّ نوعك.

و قوله: «أنا أنا». يمكن أن يقرء بالطريقين المذكورين، و على كلّ حال هو تأكيد لما قبله. و قوله: «أنا ذات الذوات». بيان لما ذكر قبل من أنّ بينى و بينه فرقاً و إنّ إنانيتّه بنفسه؛ و معناه أنا أصل الذوات و مكملها لأنّى علّتها، و من البديهية أنّ المعلول لايساوي العلّة؛ بل بينهما بون بين. و يحتمل أن يكون معناه: أنا مشتمل على جميع الذوات الواقعة تحتي، لأنّ كلّ عالٍ مشتمل على جميع ما تحته، و على كلّ من المعنّين فإنانيتّه ليست بما هو معلوله و تحته.

و قوله: «و الذات في الذوات للذات». معناه أنا الذات الساوية فى الذوات بالذات، و ليس هذا السريان كسريان العرض فى الموضوع، أو الصورة فى المحلّ، كما أشار اليه قوله: «داخل فى الأشياء لابممازجة». بل على نحو يعرفه العارفون و يشهدوا المقربون، و هذا وجه آخر للمطيعين، كما لا يخفى على البصير. قوله: «فقال: عرفت». هذا القول عبارة عن إلقاء تلك المعارف الحقّة على نفسه المدسّة.

قوله: «نعم». عبارة عن قبولها إيّاها.

و قوله: «أمسك». إذا قبلت و فهمت ما ألقيتُ إيكَ فاحفظ، و إذا رأيتنى و عرفتَ مرتبتي فأمسك عمّا سوى الله، حتى تصلَ إلى مرتبتي و مقامي.

هذا ما وصل إليه فهمى و منه السداد.

و الله ولىّ الارشاد يا عزيز مصر

الادراك و الحيوّة؛ فذهبت

بيضاة مزجاة فاوف

لنا كيل

الدعاء.